



سوگند

روبروش ایستاده بودم با نفرت نگاهی به چشمام انداخت و گفت :

__یه وارث میاری و گورت و گم میکنی؟

یقه لباسمو گرفت و به سمت خودش کشیدم :

__تو فقط صیغه منی من ز نمو خیلی دوش دارم فهمیدی؟

اب دهنمو قورت دادم و گفتم :

__فهمیدم .."

زیر لب افرینی گفت و دکمه های مانتوم رو باز کرد

چشمام و بستم و اروم اشک ریختم ، من باید اون پول و به دست بیارم .."

دستشو پشت کمرم گذاشت و به خودش نزدیک ترم کرد

چشمام و باز کردم و به تپله های مشکیش زل زدم

فرصت نداد و

دستشو زیر تپم برد ..نفسم به شماره افتاده بود مثل همیشه س تین نپوشیده بودم ..

دستش و و اروم اروم میومد بالا ...

با لمس هام به دندون گرفتم و با خودم گفتم

__فقط یه بچه

اورد جیغ بلندی زدم و روی تخت پرت شدم های

پیراهنش

ترس تو خودم مچاله شده بودم گفت :

"__فکر نکن با ناز و نوازش حامله ات میکنم باید درد بکشی .."

به نیم خیز شد رو باز کرد...

بیرون کشید و خودشو داد ، از استرس بدنم یخ کرده بود و نمیتونستم تگون بخورم

دستشو گذاشت :

_تازه اولشه هنوز کاری نکردم یخ زدی "

بلند خندید

رو شروع کرد...

حس لذت تو وجودم سرازیر شد

پاهامو جمع کردم که خودشو بیشتر جلو کشید :

_چیه خوشت اومده ؟

حرفی نزدم و به چشماش خیره شدم

پوزخندی بهم زد و دستشو توی

داشتم دیونه میشدم مثل مار به خودم میپیچیدم ، پاهامو بالا زد پایین کشید

و

کشیدم و موهاشو چنگ زدم

فرصت نفس کشیدن بهم نمیداد ملافه روی تخت رو به دندون گرفته بودم

بعد از چند دقیقه عقب کشید

نفس زنان بهش نگاه کردم نیشخندی زد و روی لبام کشید :

—

با تعجب گفتم :

_چی

روی شکم کشید و پایین بردروی ... کشید و گفت:

_اینجا

نگاهی بهم کردو گفت : آماده ای؟؟

با ترس نگاهش کردم .. آروم سرمو نکون دادم

از گرمای ... با بی رحمی اولین ض ربرو

از شدت درد .. جیغی کشیدم .. جنگی به ملافه ها زدم

درد تو تموم وجودم پیچید

.. بلند شو

بدون توجه به .. ضش هاش اونقدر محکم بود که تموم بدنم تیر میکشید

از شدت رد به خودم

همونطور که شلوارشو میپوشید گفت : چقدر طول میکشه تا مشخص شه حامله ای

از درد به خودم پیچیدمو ناله کردم : یه ماه

مهرداد- خوب پس فردا دوباره بیا همین ساعت

میخوام همین ماه حامله شی

پولم گذاشتم رو میز

اینو گفتو رفت ...

نگاهی به پول رو میز کردم اشک از رو چشمم چکید

به دلم جنگی زدم

خونریزی شدید داشتم ... موبایلمو برداشتم به بهار زنگ زدم

بهار- جانم سوگند

نالیدم : بهار ... بیا کمکم دارم میمیرم

بهار - چپشده سوگند .. کجایی ؟؟

- خونه مهرداد

بهار- یا خدا .. همونجاست که اوندفع ای نشونم دادی ??

با گریه داد زدم : آره آره همونجاست .. بیا تورو خدا

گوشیو پرت کردم رو تخت .. بزور از جام بلند

خدایا!!!! ... دارم میمیرم

بزور سمت دستشویی رفتم ... پشت هم چند دستمال گرفتم

رو بدنم گذاشتم

خون ریزیم شدید بود

صدای زنگ خونه بلند شد ... بزور سمت در رفتم

درو باز کردم

بهار وارد خونه شد ... با دیدنم چشماش گرد شد

زل زد بهم

انگار شوکه شده بود ... دستشو زیر دوشم گذاشت

کمکم کرد

وارد خونه شدیم

نگاهی بهش کردم با گریه گفتم : بهار دارم میمیرم

با سیلی که به گوشم زد .. پخش زمین شدم

حس کردم صورتم بی حس شد

دستی رو صورتم کشیدم ...

نگاهی بهم کردو سمت پولا رفت ... پولارو ورداشتو پخششون کرد

با گریه داد .. برا ایناااااا

برا همینقدر

اینجوری شدی .. ه*رزه شدیییی

اره

حرف بزن سوگند تو برا همینقدر .. شدی ه*رزه آره ؟؟

بزور تو جام نشستمو گفتم : آرره

بخاطر همینقدر

بابات زندس نه ؟؟ پشتته نه ؟؟

شکمتو سیر میکنه مگه نه ؟؟

مادرم داره میمیره ... بیارمش جلو چشتمون

بگین آخی زن بیچاره ایشالله خوب میشه

اینکه دختر و نگیم بود .. بخدا قسم از خدامم میگذرم اگ مادرم درد بکشه

اگ برادرم با گریه بخوابه ..

مجبورشه مشغای دوستاشو بنویسه تا بتونه تو مدرسه غذا بخوره

اره .. من .. به همینقدر پول نیاز دارم

هیچیم نمیتونه جلو مو بگیره

فهمیدی ؟؟

حالام برو بیرون .. نیازی به کمکت نیست

بهار - آروم باش سوگند من غلط کردم

تورو خدا اروم باش

خونریزی داری

چشمام سیاهی میدید ... دیگ جون حرف زدن نداشتم
بهار سرمو رو پاهانش گذاشت

بی حون چشمام رو هم افتاد

بهار- سوگند ... سوگند

*

*

*

چند بار پلک زدم .. چشمامو باز کررم
نگاهی به سقف سفید بالا سرم کردم

اروم لب زدم : آب

بهار- خوبی ؟؟

بزار برات اب بریزم ... تو لیوان اب ریخت داد دستم
کمکم کرد چند قورت از آبو خوردم

نگاه بی جونی بهش کردم و گفتم : کی مرخص میشم

با گریه نگام کرد و گفت : دکتر گفته به طرز وحشیانه باهات ... داشته خیلی بهت فشار اومده

الهی بمیرم برات ...

- بسه بهار گریه نکن

به مامانم که نگفتی ؟؟

مریض شدم

بهار - نه

- تا کی باید اینکارو انجام بدی ؟؟

تا حامله شم

بهار - یا حسین .. حامله براچی

تو میخوای مادرتو دق بدی .. یا که نجاشش بدی

- اون نمیفهمه تا ۵ ماه اولو ... بعدش یکاری میکنم

بهار - چرا حامله ؟

- از اون خر پولان .. وارث میخوان

زنشو دوست داره .. خانوادش اصرار دارن که دوباره ازدواج کنه

اونم نمیخواه دل زنش بشکنه ... دور از چشم همه منو صیغه کرده تا بچه دار شم

بچرو تحویل میدمو .. تموم

بهار - همین .. تموم ؟؟

- بهار من فکرامو کردم .. خودتم میدونی نمیتونی جلومو بگیری

پس انقد مثل مادر بزرگا وز وز نکن

بهار - خیلی خوب هر غلطی میکنی با من هماهنگ شو

نگاهی به سرم کردم گفتم : به پرستار بگو بیاد

بهار - باز خوبه صیغه کردی .. حروم زاده به دنیا نمیاری

- ببند دیگه

غمگین نگام کردو از اتاق بیرون رفت .. قطره اشکی از چشمش کشید

با پشت دست محکم پاکش کردم

دیگ گریه کردنو التماس کردن به خدا بسه

اونکه دوستت نداره

پس زور الکی نزن

پرستار همراه بهار وارد شد ...

نگاهی بهم کردو گفت : خوشگل خانم به اقاتون بگو یه کم مراعاتتو بکنه

سرمو از دستم کشید ... بهار کمکم کرد مانتومو بپوشم

نگاهی به بهار کردمو گفتم : حساب کردی؟؟

بهار - اره بریم

از بیمارستان بیرون زدیم ... هوا سوزناک بود

دستامو تو جیبم فرو کردم

تنم لرز کرد ...

بهار - صبرکن برات ابمیوه بگیرم

- نه نمیخورم

بهار - با این قیافه بری خونه .. میفهمه مریض بودی

ناچار تو جام ایستادم .. منتظر شدم بره مغازه روبه رو و برگرده

کلاه پالتمو انداختم رو سرم ...

به لنگه کفشام نگاه میکردم

بهار - بیا

ابمیورو از دستش گرفتم و گفتم : خوب دیگه برو

من خودم میرم خونه

بهار - نه میام

- کجا میای؟؟

برو .. من حالم خوبه

بهار - پس اونو بخور

- باشه .. خداخافظ

بهار - سوگند

- هوم

سمتم اومد .. منو کشید تو بغلش

بهار - ببخشیدسرت دادم .. ببخشید سوگند

- دوباره هندی بازی در نیار

بهار - مواظب خودت باش .. خوب؟؟

- باشه

بهار - رسیدی زنگ بزن

- باشه .. حالا میتونم برم؟؟

با گریه ازم جداشد ... سمت خونه راه افتادم

بغض بدی به گلوم چنگ زد

نگاهی به خیابونو ادماش کردم ... من و خانوادم چی کمتر از این ادما داشتیم؟؟

این ادمای خوشبخت که با کلی خریدو خنده برمبگردن خونه هاشون

چرا همه بابا دارن ولی من ندارم
چرا نمیخوای هیچوقت جوابو بدی اخه ...

فقط نگا میکنی ... خوب نگام کن
ببین با مادرم چیکار کردم

کلیدو از تو جیبم دراورددم ... درو باز کردم

وارد خونه شدم ... خونه که لونه مرغ

مامان - سوگند مادر اومدی؟؟

- سلام .. اره

مامان - خسته نباشی مادر

بغضمو قورت دادمو گفتم : مرسی

سینا - سلام ابجی ...

ابمیورو سمتش گرفتمو : بیا

سینا - ابجی امروز کارت سنگین بوده

خیلی خسته ای

قلبم تیر کشید ... جنگی به قلبم زدمو گفتم : اره

- مامان من با بهار غذا خوردم .. میرم بخوابم

شب خوش

سمت اتاقم رفتم .. درو بستم

پشت در نشستم

اجازه دادم اشکام بریزه .. امروز لحظه ای از فکرم جدا نمیشد

دارم به کجا میرسم ... من فقط میخوام مامانم زنده بمونه ... نفس بکشه همین

صدا زنگ موبایلم بلند شد .. از تو جییم دراوردم

پیامک بود

بازش کردم .. مهرباد بود

سلام .. سوگند ؛ امروز خیلی اذیت شدی؟

فردا ساعت چهار یادت نره .. شبخوش

مهرباد با من اینجوری حرف میزنه ؟؟

اذیت شدی؟؟!!!!

مگه من مهمم ؟؟

اونکه ازم متنفره ... بی حوصله تر از این حرفا بودم

گوشیو پرت کردم اونطرف

از جام بلندشدم .. لباسمو دراوردم سمت حمام رفتم

زیر دوش آبگرم

حالم جا اومد .. انگار بدنم جون گرفت ..

لباسمو پوشیدمو رو تخت دراز کشیدم

پتورو تا رو سرم کشیدم

به مهرداد فکر کردم به روز اولی که دیدمش با دیدنش قلبم لرزید

تو گالری نقاشی با بهار به نقاشیا نگاه میکردیم

یه پسر خوشتیپ کناری ایستاده بود

دورش جمع شده بودن ... دست بهارو کشیدمو سمتشون رفتم

بهار- فکر کنم نقاش این اقااست

نگاهی بهش کردم .. چقدر خوشتیپو مرتب بود

سنگینی نگامو حس کرد

اخم ریزی کردو نگام کرد ... سریع نگامو ازش گرفتم

دست بهارو کشیدم کمی فاصله گرفتیم

سمتمون اومد ...

مهرداد - ببخشید چند لحظه صبر کنید

- بله ؟؟

نگاهی به سرتاپام کردو گفت : کسی دعوتتون کرده ؟؟

بهار- نه تو خیابون بودیم .. دیدیم اینجاو

محض کنجکاوی اومدیم

مهرداد - این کارت منه

نگاهی بهش کردم گفتیم : بدردم نمیخوره

لبخند دختر کشی زدوگفت : بردارین لطفا .. کارتو از دستش گرفتم

مهرداد - منتظر تماستونم

اینو گفت سمت جمعیت رفت ...

گنگ نگاش کردم ... چرا باید همچین کاری کنه

تو جام غلطی زدم .. منه دیونه با یه نگاه عاشقش شدم

جز اینکه بودنم اون ازدواج کردس

اون عاشق زنشه

اون میخواد براش وارث بیارم ... فهمید گدام

بعد مثل یه اشغال پرتم کنه میون ادما و بره

چونم لرزید .. بغضم ترکید ..

گریه کردم .. گریه کردم .. گریه کردم

نفهمیدم کی خوابم برد ...

مامان - سوگند جان مادر

تو جام غلطی زدم .. نگاش کردم و گفتم : حانم

مامان - من باید برم دکتر

از جام بلند شدم . سمت کیفم رفتم .. پولو از تو کیفم دراوردم

سمتش گرفتم و گفتم : بیا عزیز دلم

من باهات بیام؟؟

مامان - نه مادر برو به کارات برس

شرمندم مادر

- تو فقط خوب شو .. همین

زندگمی مامان

لبخندی زدو .. صورتمو بوسید

از اتاق بیرون زد

سمت اشپز خونه رفتم .. براخودم چایی ریختم

چند قورت خوردم

یه لقمه کوچیک درست کردم سمت اتاق رفتم

مانتومو پوشیدم .. مغنمو سرم کردم

کولمو برداشتم

سمت رستوران رفتم ...

وارد رستوران شدم .. سلام دادمو لباس کارمو پوشیدم

دستمالو برداشتم

سمت میزا رفتم

مشغول تمیز کاری شدم ...

ساعت ۱ ظهر بود .. دیگ کم کم مشتری ها میومدن

باید ظرفای کثیفو میشستم

ز هرا خانمم .. هر دفع کلی ظرف میرخت تو سینگ

بدون اینکه نگا کنم چقدر ظرفه ... فقط میشستم

بخاطر مامان

بخاطر سینا

دستم گز گز میکرد .. اب سرد دستامو بی حس کرده بود

لعنتی یه ابگرم نداشت این خراب شده

ز هرا - خوب دخترم .. اینم از ظرفای کثیف اخر

ظرفای اخرک شستم .. نگاهی به ساعت کردم ۴ بعدازظهر شده بود

قلیم شروع کرد به تبیدن ... انگار قلیم خوشحال بود که قرار ببینتش

ولی با فکر هم بستر شدن .. تنم به لرزه افتادم

سمت لباسام رفتم

لباسای کهنمو پوشیدم از رستوران بیرون زدم

سمت خونه ای مهرداد اجاره کرده بود رفتم

کلیدو از کولم دراوردم .. درو باز کردم وارد خونه شدم

سمت اتاق خواب رفتم

مهرداد رو تخت خواب بود ...

نگاهی بهکه خواب بود انداختم به سمت تخت رفتم و روی صورتش خم شدم مثل اینکه واقعا خواب بود

پیراهنمو دراوردم جلو ایینه ایستادم ..

دستمو روی ... کشیدم و زیر لب گفتم:

__جذابما

دستمو بالا اوردم که ساعت از دستم افتاد

خم شدم ساعت رو بردارم که دستی دور شکم حلقه شد

هینی کشیدم و به عقب برگشتم بهم چسبیده بود و با نگاهش داشت قورتم میداد

__چیکار میکنی؟

دستش از روی .. لعزید و با صدای خماری گفت :

__نمیزاری به شب بکشه ، انقدر عشوه میایی که مجبور میشم همین الان ترتیبتو بدم .."

اب دهنمو قورت دادم و بهش زل زدم

.... آورد و لباسو روی لبام گذاشت

بوسه های ریزی روی لبام زد و خودشو عقب کشید

__نکن

بدون توجه بهم خم شد ..

دستشو ..

از روم بلند شد ... کنارم دراز کشیدو گفت : خیلی خوب بود

بالینکه به قسم خوردم باهات لحظه ای لذت نبرم

نشد

بدون هیچ حرفی نگاش میکردم

مهرداد- تو مثل یه مجسمه میمونی سوگند

سمتم برگشت ... نگاهی بهم کردو گفت : درد داری؟؟

انگار منتظر همین کلمه بودم .. اشک از رو چشمم سرخورد

مهرداد- چیشده؟؟

با پشت دست اشکامو پاک کردم و گفتم :هیچی . چیزی نیست

من تشنه محبت بودم ... محبت یه مرد

یه مرد که بشه بهش تکیه کرد

بشه دوستش داشت

من عاشق مهرداد بودم ... اره من عاشق مهردادم

عاشق مردی که زن داره

مهرداد - چرا اینجوری زل زدی به من

دستشو سمت شکم برد ... و گفت : یه کم ماساژ میدم برات

دستشو رو شکم گذاشت .. تنم مور مور شد

آروم ماساژ میداد

مهرداد - کارت اینه؟؟

بغض بدی به گلوم چنگ زد ... فقط سکوت کردم

وای به حال روزی که بغضم بشکنه

مهرداد - کارت اینه؟؟ اینجوری پول درمیاری؟؟

ببین دختر باید بچه مال من باشه

بعداز به دنیا آوردن ازمایش میگیرم

با صدای خفه ای گفتم : من کارم این نیست

مهرداد - از تنگ*یت میشه حدس زد

ولی چرا الان داری اینکارو میکنی؟؟

- مریضی مادرم ...

گنگ نگام کرد ... توچشمم نگاه کرد

تنم لرزید

تموم استخونام بخ زد

نگاش عمیق بود ... پر از حرف

مهرداد- که اینطور

من دیگه میرم

فردا ساعت ۴ دوباره میبینمت ..

سرمو به صورت فهمیدن تکون دادم

از جاش بلند شد ... لباسشو پوشید از خونه بیرون زد

بیحالو بی جون بودم

از جام بلند شدم ... سمت حموم رفتم

زیر دوش

دوش گرفتم ...

لباسمو پوشیدم .. رو تخت افتادم

خسته و بی جون بودم

صبح کارای رستوران ... بعد از ظهرم که با رادمهر

دیگه جونی برام نمونه بود

چشمامو بستم .. نفهمیدم کی خوابم برد

*

*

*

با نوازشای دستی رو موهام ... چشمامو باز کردم

با دیدن مهرداد چند بار پلک زدم و گفتم : مگه نرفتن؟؟

مهرداد- حالت خوش نبود .. برگشتم

بدون هیچ حرفی از جام بلند شدم .. سمت مانتوم رفتم

مهرداد -چرا مثل مرده های متحرکی؟

- چیه یهو مهربون شدی

- دلت برا من نسوزه لطفا

بدون هیچ حرفی نگام میکرد .. کیفمو برداشتم

از خونه بیرون زدم

واقعا چطور میتونستم ازش جداشم ...

سرمو به چپو راست تکون دادم تا این فکرای بیهوده از سرم بپره

اون پسر میلیاردی و چه به من ...

من باید حامله شم و بچشو بهش بدم و تموم ..

کلاه پالتوی کهنمو انداختم سرم

دستامو تو جیبم فرو کردم و سمت خونه راه افتادم

درو باز کردم و وارد خونه شدم ..

مامان - اقا بهمون مهلت بده .. بخدا جورش میکنم

با دادو بیداد که چیزی حل نمیشه

این صاحب خونه ی اشغال دوباره دادو بیداد راه انداخته بود

جعفر (صاحب خونه) صداشو برد بالا و گفت: من هزار تا قسط داره .. مگه حالیت نمیشه

خون جلو چشممو گرفته بود .. سمتش رفتم

مامان با دیدنم ترسید و گفت : اومدی مادر

سمت جعفر رفتم : چنگی به یقش زدمو کوبوندنش به دیوار

با چشمای گرد شده نگام میکرد .. سفت یقشو گرفتمو گفتم : اینجا چه غلطی میکنی ؟

فقط دو روز دیر شده اشغال

چنگی به کولم زدو زیپشو باز کردم

پولی که از مهرداد گرفته بودمو پرت کردم جلوشو گفتم : حالا هری

نگاهی بهم کرد و گفت : سر سال گورتونو گم میکنید

خونه ای ک براتو باشه از سگم نجس تره

مامان - سوگند ساکتشو

- خوب گوشاتو وا کن جعفر دفعه آخرت باشه

میای اینجا صداتو بالا میبری .. گرفتی؟؟

گمشو حالا

رو مبل نشستم ... با دستامو سرمو فشردم

مامان - چته سوگند .. چرا سرو وضعت اینجوریه ؟

کجا بودی

- سرکار

مامان - بمیرم برات.. خودتو پای بند من کردی

- مگه تو خودتو پای بند ما نکردی

مامان - امروز میلاد اومده بود اینجا

- ای بابا دوباره براچی اومد

مامان - حالا که اینقدر دوستت داره

چرا اینکارو میکنی؟؟

چرا میگی نه ... هان؟

- اون به ما میخوره؟ کجا برم؟

بنظرت میتونم باهات ازدواج کنم

تو بگو ..

مامان - خوب دوستت داره

- میخوام نداشته باشه .. اون عقل نداره .داغه

حالیش نیست .. من چرا اشتباه کنم

صدا زنگ در بلند شد .. از جام بلند شدم سمت اتاقم رفتم

لباسارو از تنم کندم .. سمت حموم رفتم

دوش ابگرم خالمو جا آورد

از حموم بیرون اومدم حولرو انداختم رو سرم

موهامو خشک میکردم

واس خودم اهنگ میخوندم ... دوستت دارم

دوستت دارم هنووزرز عشق منییی

میدونم منو از یاد میبری ... بهونه ی نفس کشیدم تویی

دوستت دارم تو قلب من فقط تویی

همچنان موهامو خشک میکرد

حوله از سرم کشیده شد .. با تعجب سرمو بلند کردم

نگاهی به میلاد که روبه روم ایستاده بود کردم

- تو اینجا چیکار میکنی؟؟

میلاد - خوبی؟؟

- برو بیرون

میلاد - چته سوگند ..

- حالیت همیشه نه؟؟ از نظر مادر تو من یه دختر فقیر زشتم

تو ام پادشاه با اسب سفیدی که من جادوت کردم

فهمیدی؟؟

میلاد - ولی تو همه اینارو گوش میدادی و چیزی نمیگفتی

موضوع چیز دیگس

- آره .. چیز دیگس

میلاد - پای کس دیگه وسطه

- آره .. ببین میلاد من بهت گفته بودم هیچ علاقه ای بهت ندارم

میلاد - کسیو دوست داری؟؟

قیافه مهرداد اومد جلو چشمم .. نگاهی بهش کردم و گفتم : اره دوستش دارم

میلا - کیه

- نمیشناسیش میلا . لطفا برو

سری تکون دادو با قیافه غمگین از اتاق بیرون زد

پوفی کشیدمو رو زمین نشستم

زانو هام تو بغلم جمع کردم و سرمو رو پام گذاشتم

یاد امروز مهرداد افتادم

یاد تغییر رفتارش

انگار بهم توجه کرد ... لبخند ارومی زدم

صدا زنگ اس مسم بلند شد .. با دیدن اسم مهرداد لبخندی زدمو پیامو باز کردم

+ سلام چند وقت به پریدیت مونده؟؟

جواب دادم

- سلام چند روز دیگه

+ فردا ۴ میبینمت

- باشه ..

دیگ پیامی نداد ...

سرمو رو بالشت گذاشتم.. مامان وارد اتاق شد

سمنم اومد

کنارم نشست و گفت : سوگند

- جونم

مامان - اگه من برم مواظب سينا باش

- مامان چي ميگي .. بس كن
گفتم كه وام جور ميكنم ... ديگه نزن اين حرفا

مامان - من بر نميگردم سوگند

بغض به گلوم چنگ زدو گفتم : بس كن .. بس كن

مامان - سوگند مادري .. يه چي بگم عصبى نميشي؟

- توكه هرچي دوست دارى ميگي .. بگو

مامان - پروين خانم امروز دوباره اومد اينجا ... دادم سينارو بفرن

نميدونى چه ذوقى كرده بود وقتى برگشت همش از حونه و اتاقاشون تعريف ميكرد
اگ بره اونجا خوشبخت ميشه سوگند

اشك از گونم چكيد و گفتم : بزاريم بره؟؟

مامان - چاره اى ديگه ايم داريم؟؟
اون بچه ديگه نميتونه گرسنه بخوابه .. مাকে بدبخت شديم بزاريم اون خوشبخت شه

نگاه عميقى به مامان كردم ... بغضشو قورت داد
چشمائى غميگنش جيگرمو سوزون

سرمو به صورت تايبید تكون دادم ..

- بگم بيان دنبالش؟؟

بغضم شکست .. حق زدمو گفتم : الان؟؟

مامان - آره

- نمیدونم

از جاش بلند شد سمت تلفن رفت ... سینارو صدا زد

سینا - بله سوگی

- سوگی چیه سینا .. بگو اجی

سینا- سوگی درس دارم

بغضم شکست .. حق زدمو گفتم : بیا بغلم بچه پرو

از خداخواسته اومد بغلم .. کنارش گوشش گفتم : امروز خونه پروین اینا چطور بود

سینا - وای اجی خیلی بزرگه .. تو یخچالشون پر از غذاس

انقدر اسباب بازی دارن .. حتی بیشتر از دوستم ارش

خیلیم بامن مهربونه

- دوست داری بری اونجا

اخم ریزی کردو گفت : نه

- چرا؟؟

سینا - من خودم میدونم همه چیو

- چیو میدونی

سینا - من اونجا شاد باشم تو مامان گرسنه
من نمیرم ... بخدا میتونم گرسنگیو تحمل کنم
بخدا راست میگم

هق هقام بلند شد .. نمیتونستم خودمو کنترل کنم
مامان با گریه سمت کمداش رفت

بدو سمت مامان رفت .. ساکو از دستش کشیدو گفت : مامان من نمیرم .. توروخدا گریه نکن
من میخوام پیش تو سوگند بمونم

مامان توروخدا .. وسایلمو جمع نکن
غلط کردم مامان .. غلط کردم گفتم اونجا بزرگه
مامان من بدون تو خوابم نمیره

مامان - سینا من دوستت دارم
سوگی دوستت داره

تو جون مایی پسر .. تو مرد مایی
مگه نه؟؟

فقط یه مدت کوتاه بمون .. تا من خوب شم
بیایم دنبالت دوباره سه تایی باهم باشیم

قبول؟؟

سینا - نه میخواین من برم ... بخدا دیگه اذیتت نمیکنم

مامان - سینا قول میدم زود بیام دنبالت باشه؟؟
پسر خوبی باش
اذیت نکنی خاله پروینو

با اشک نگام کردو گفت : سوگند

- جونم داداشم

سینا - مواظب مامان باش

زود بیای دنبالمو

- قول میدم سینا

صدا زنگ در بلند شد ... سینا نگاه پر حرفی به منو مامان کردو ساکو از دست مامان کشیدو

بدو از خونه بیرون زد

پاهام یاریم نمیکرد برم تو حیاط ...

مامان - خدااااااا

رو زانو هاش نشستو .. دستشو رو سرش گذاشتو گفت : سوگند جیگرگوشتو فرستادم

چرا زنده من .. چرا ما بدبختیم

چرا سوگند

خدا این روزامو داری میبینی ... نفسمو بگیر

دیگه چجوری میخوای تنبیم کنی

بسه ... نفسمو گرفتی بس کن

با دستاش تو سرش میکوبید ..

بدو سمتش رفتم دستاشو گرفتمو گفتم : تورو خدا آرو باش مامان

قلبِت درد میگیره

نکن اینجوری ... اون اونجا خوشبخت میشه

فرصت خوشبخت شدنو نباید ازش بگیریم

آروم باش ... بهترین راه حل بود ... بعد عملت میارمش

مامان - میاریمش؟؟ میاریش؟؟

- آره قول میدم .. فقط خوب شو

قول میدم بیارمش خوب؟؟

مامان - باشه مادری

رو بالشت دراز کشید.. چشماشو روهم بست

کنارش دراز کشیدم .. اشک از رو گونه هام چکید

همزمان اشک اونم چکید رو گنه هاش

بغضمو با تموم قدرت قورت دادم

با صدا دلارام گوشیم از جام بلند شدم .. مامان خواب بود

سمت آشپز خونه رفتم .. یه لقمه نون تو دهنم گذاشتم

لباسامو پوشیدم سمت رستوران رفتم

دستامو تو جیبام فرو کردم .. کلاه پالتورو رو سرم انداختم

وارد رستوران شدم .. لباس کاراو پوشیدم

شروع کردم به تمیز کردن میزا

چند تا دختر هم سنو سال خودم وارد رستوران شدن

نگاهی تحقیر آمیزی بهم کردن .. یکی از دخترا گفت : الان غذا دارین؟؟

- این وقت صبح؟؟ نه نداریم

دختر کناریش اروم گفت : بیچاره اینجا کار میکنه

بدون هیچ حرفی از کنارشون گذشتم .. نگاهی به میزا کردم تمیز شده بود

سمت آشپز خونه رفتم ..

زهره - سلام زشتو خوبی؟

- سلام .. نه

زهره - چته دپرسی

- بدبختی ..

کنار سینگ ظرف شویی ایستادم

زهره ظرفارو میریخت تو سینگ .. مثل همیشه بدون اینکه نگاه کنم به ظرفا میشستم

چشمام تار میدید ظرفا .. شکم بد تیرکشید

دستی رو شکم گذاشتم چنگی زدم

زهره - چپشده سوگند

- شکم تیر کشید .. کمکم کرد بشینم

زهره - تو برو من بقیرو میشورم

- نه ..

بزور از جام بلند شدم ..

زهره - بشین خیلی نمونده

نگاهی به ساعت کردم یه رب به چهار بود

مانتومو پوشیدمو رو به زهره گفتم : مرسی زهره جان

جبران میکنم

زهره - تو چند وقته ساعت چهار کجا میری که یهو غیبت میزنه؟؟

- کار دارم

زهره - کار جدید پیدا کردی؟؟

- تقریبا ...

من رفتم .. فعلا

منتظر جواب زهره نمودم از رستوران بیرون زدم

سمت خونه مهرداد رفتم

درو با کلید باز کردم وارد خونه شدم .. هنوز مهرداد نیومده بود

مامتومو دراوردم رو تخت نشستم به گلای قالی خیره شدم

مهرداد - سوگند خوابی؟؟

چند بار پلک زدمو نگاش کردم و گفتم : سلام

مهرداد - سلام .. چقدر رنگت پریدس

دستی رو صورتم کشیدمو گفتم : نه خوبم

مهرداد - خوب بیارو تخت

از جام بلند شدم .. دلم به طرز وحشتناکی تیر کشید

چنگی به دلم زدمو رو زانو هام نشستم

- آه

مهرداد - سوگند چت شده؟؟

- آخ دلم .. دلم میپیچه ..

مهرداد - چراا

نکنه برا پرودیته

حالت تهوع بهم دست داده بود ... دستمو جلو دهنم گذاشتمو اوق زدم

سریع دستمو گرفت کشوند سمت دستشویی

چند بار اوق زدم

دستو صورتمو اب زدم .. نگاهی به صورت رنگ پریدم کردم

تموم نیروم از بدنم خارج شده بود

با حوله صورتمو خشک کردم

از دستشویی بیرون زدم

مهرداد سریع سمتم اومد دستمو گرفت و روتخت درازم دادو گفت : چته امروز

- نمیدونم از ظهر اینطوری شدم

مهرداد - ممکنه حامله باشی؟؟

-نمیدونم

مهرداد - کی باید پرپود میشدی ؟

- امروز

مهرداد - پس نشدی هنوز؟؟

- نه

مهرداد - اگ فردا ازمایش بدی مشخص میکنه

- آره

مهرداد - امروز ظهر کجا بودی حالت بد شد؟؟

- سرکار

اخم ریزی کردو گفت : دیگه حق نداری بری سرکار

فهمیدی؟؟

از حالا از صبح تا شب اینجایی خودمم مراقبتم

- لازم به اینکارا نیست

مهرداد - اینکارو برا بچم میکنم

نه تو

حرفی نزدمو نگامو ازش گرفتم .. کنارم دراز کشید

دستاشو لای موهام فرو کرد

بغض کردم ..

این مرد حالیش نیست که من جنبه محبت ندارم

بغضمو با تموم قدرت قورت دادم

آروم موهامو ناز میکردو گفت :خدا کنه دختر باشه

اخه زنم دختر دوست داره

اونم دختری که شبیه من باشه .. یکی از ارزوهاشه
خدا کنه شبیه من بشه

دستاشو پس زدمو گفتم : اگه بفکر زنتی
دست به موهای من نزن

از جام بلند شدم مانتومو از رو زمین برداشتم

مهرداد- چت شده .. بمون حالت خوب شه بعد برو

- من حالم خوبه توام اینقد گندش نکن

سمت در وردوی رفتم ..

از پشت دستمو کشید ..

- ولم کن مهرداد

منو چسبون به دیوار .. زل زد بهم
با چشمای گرد شده نگاش میکردم

کمی ازم فاصله گرفتن گفت : چشمت سرده
بی حسه

همون روزی که دیدمت این سردیو حس کردم

از ادمای مثل تو متنفرم

نگامو ازش گرفتم .. سربه زیرشدم

مهرداد - چشمت هر لحظه با منه .. تو خونه _ کنار خانمم _ موقع خوابم _ موقع بیداری

همه جا .. میفهمی همه جا

مهرداد - از طرز نگا کردنت بیزارم

تو چرا اینقدر سردی سوگند

بدون هیچ حرفی کیفمو برداشتم از خونه بیرون زدم

صداش تو ذهنم اگو میشد

از نگات متنفرم

م

ت

ن

ف

ر

م

ولی منه احمق عاشق نگاش بودم

من عاشق نگاش بودم

دستو رو شکمم کشیدمو گفتم: کاش باشی

اینطور میتونم ۹ ماه دیگم کنارش بمونم

سمت خونه حرکت کردم ..

کلیدو لا در چرخوندم وارد خونه شدم

مامان خونه نبود

وارد اتاقم شدم .. بی جون رو زمین دراز کشیدم

دستی رو دلم کشیدم

یعنی تو وجود من یه بچس .. استرس تموم وجودمو گرفت

خدایا چیکار کنم .. چطور جواب مامانو بدم

اگه بفهمه .. وای خدایا خودت رحم کن

مامان - سوگند اومدی؟؟

- آره تو اتاقم

سمت اتاقم اومد .. بالا سرم ایستادو گفت : امروز زود اومدی؟؟

- حال خوب نبود مرخصی گرفتم

مامان - چرا چت شده

- چیزی نیست .. فقط سر درد دارم

مامان - رنگو روت پریدس .. بزار برات آب نبات بیارم

- باشه

کاش بهش می گفتم .. کاش بهش دروغ نگفته بودم

کاش این عذاب وجدان رهام میکرد

سمت ضبطم رفتم .. دکمه ی پلی و زدم

همراه با آهنگ خوندم

یادت میاد یه روز برات دوستت دارم میخوندم

با شوق رویت تا سحر چشم انتظار میموندم

اما دیگه تموم شد .. عمرم به پات حروم شد
از من نصیحت بشنو ای دل

آروم بگیر تو سینه ... که زندگی همینه
رو از نو
روزی از نو

ای دل ♡♡

مامان - بیا مادر اینو بخور

- کجا بودی؟؟

مامان - پیش سینا

- چطور بود؟؟

مامان - غمگین ..

تو جام نشستم .. چند قورت از اب نباتو خوردم
به هر طرف نگاه میکنم یه مشکله

یه مشکل بزرگ ..

کی این روزا تموم میشه ... مشکل ما که تموم نمیشه
اگه یه بچه تو وجودم باشه

با فکرش لرز کردم ... قلم بی قرارانه میتپید
خدا کنه بچه ای نباشه

دیگ نمیرم پیشش .. وای به حال روزی که مامان از این موضوع با خیر شه

مامان - تو امشب یه چیزت هستا

یه ساعته دارم صدات میزنم

- جانم

مامان - توام جای خالیشو حس میکنی

- آره

آهی کشیدو گفت : بیا شام

- من سیرم مامان .. خودت بخور

مامان - منم سیرم .. میرم بخوابم شب خوش

سرمو آروم تکون دادم ... تو جام دراز کشیدم

اشک از رو چشمم سر خورد

اونقدر مشکل بود که نمیدونستم الان باید به کدومشون فکر میکردم

به حال خودم خندم گرفت .. چشمامو روهم بستم

*

*

*

با صدای زنگ گوشیم چشمامو باز کردم

نگاهی به صفحه گوشی کردم

مهرداد بود

با صدا خوابالود جواب دادم .. بله ؟؟

مهرداد - سوگند .. خوابی هنوز

پاشو بریم آزمائشگاه

- باشه

بدون هیچ حرف دیگه ای قطع کرد

از جام بلند شدم

دستو صورتمو شستم .. کشت موهامو باز کردم دوباره موهای زشت فر فریمو بستم

لبخند کج و کوله ای به خودم زدم و زبونمو دراوردم

با مشت به آینه کوبیدمو گفتم : زشتو

سمت مانتوام رفتم .. لباسمو پوشیدم

مامان هنوز خواب بود

بدون هیچ حرفی از خونه بیرون زدم

سر کوچه ایستادم ... موبایلمو از تو کیفم دراوردم

به مهرداد زنگ زدم

مهرداد - الو

- بیا سرکوچمون

مهرداد - سرکوچتونم

با یه تک بوق کنار پام ایستاد .. سوار ماشین شدم

- سلام

نگاهی بهم کردو گفت : خیلی استرس دارم سوگند

لبخند بی جونی زدمو گفتم : آره .. منم

مهرداد - با آزمایشگاه هماهنگ کردم .. همون لحظه جوابو میگیریم

- خوبه

جلو آزمایشگاه توقف کرد ..

با ترسو لرز از ماشین پیاده شدم .. از رو استرس شروع کردم به ناخن جویدن

مهرداد - خوبی سوگند

بی اراده چنگی به بازوهاش زدمو گفتم : حال عجیبی دارم

گنگ نگام کرد ..

تازه متوجه حرکتش شدم .. خواستم دستامو وردارم
که ..

آروم دستشو رو دستم گذاشتو گفت : آروم باش

من پیشتم

تنهات نمیزارم

زل زده بود توچشمم .. نگاهی به چشمای سبز رنگ خوشرنگش کردم و گفتم : مرسی

مهرداد - بیا بریم تو

انگشتامو بین انگشتاش گذاشتو دوتایی وارد آزمایشگاه شدیم

نوبت گرفتو دوتایی رو صندلی نشستیم

خدایا جواب منفی باشه

نکنه واقعا حامله باشم .. خدایا چیکار کنم

چه غلطی کنم

با خوندن اسمم .. ضربان قلبم رفت رو هزار

مهرداد : برو نترس

با ترسو لرز وارد اتاق شدم

پرستار نگاهی بهم کردو گفت : آستینتو بزن بالا

آستینمو زدم بالا .. سوزش سوزنو لای پوستم حس کردم

اشک از رو گونه هام سر خورد

پرستار از کنارم گذشت .. از جام بلند شدم

از اتاق بیرون رفتم

دوباره کنار مهرداد نشستم ..

مهرداد - نیم ساعته دیگه جوابو بهمون میدن

آروم سرمو تکیه دادم ...

دستشو رو دستم گذاشت .. آروم نوازششون کردو گفت : خدا کنه دختر باشه

سرشو رو شونم گذاشت ..

خدایا این مرد داشت دیونم میکرد

خودمم بهش نیاز داشتم

شده بود دلگرمی قلب تنهام .. سرمو به سرش تکیه دادم

چشمامو بستم .. دست راستمو رو دستش گذاشتم

هر دو منتظر نشسته بودیم

خانم سوگند آریا

چشمامو باز کردم .. یه بسم الله گفتمو از جام بلند شدم

پرستار - مبارکه ..

چشمام سیاهی دید .. فقط تکون خوردن لباسو میدیم

نمیفهمیدم چی میگه

نفسم گرفت

من چیکار کرده بود

قیافه مامان اومد جلو چشمم

زانو هام توان ایستادن نداشتن

پخش زمین شدم

مهرداد - سوگند _ سوگند

چند بار پلک زدمو چشمامو باز کردم

نگاهی به مهرداد که بالا سرم ایستاده بود کردم

مهرداد - خوبی ??

نگاهی به اتاق بیمارستان کردم و گفتم: مثبت بود؟

درست شنیدم؟؟

مهر داد- مگہ غیر اینو میخواستیم؟؟

تو جام نشستم .. نگاهی به سرم تو دستم کردم

محکم کشیدم از دستم

مهرداد - روانی شدی ??

جیغ زدم

بروو بیروون

دستامو مقابل گوشام گذاشتم .. جیغ زدم

مامانن

خدااااا

مهرداد دستامو گرتو گفـت : آروم باش سوگند

- مامانم مهر داد .. اون بفهمه میمیره

من چیکار کردم

مهرداد - نمیزارم بفهمه قول میدم

- چجوری ??

مہر داد - تا بہ دنیا آوردن بچہ پیشتم سوگند

نکن اینکارارو

- برو بيرون

مهرداد - میخوای بریم از اینجا

- میخوام تنها باشم فقط

بدون هیچ حرف دیگه ای از اتاق بیرون رفت
دوتا پرستار وارد اتاق شدن

پرستار - خوبی عزیزم؟؟

بدون هیچ حرفی .. پتورو تا رو سرم بالا کشیدم

دستی رو دلم کشیدم .. حالا باید چیکار کنم
آخرشم کار خودمو کردم

آروم هق میزدم ...

اگ اینکارو نیمکردم چجور پول عملشو جور میکردم
اخه چرا من اینقدر بدبختم

چرا مارو فراموش کردی
بیمعرفتی .. خیلی بیمعرفتی

مهرداد - سوگند

نگاهی بهش کردم ..

مهرداد - مرخصی - بلند شو بریم

بی حوصله تو جام نشستم .. کفشامو برام آورد
کمکم کرد بپوشم

دستشو زیر گردنم گذاشت .. دست دیگشو زیر پام

بغلم کرد

ناخواسته دستامو دور گردنش حلقه کردم و گفتم : خودم میتونم راه بیام

بزارم زمین

بدون اینکه نگام کنه به راه رفتنش ادامه میداد

- باتوام .. میگم خودم میتونم راه بیام

از حرکت ایستاد .. منتظرنگاش کردم

مهرداد - میشه انقدر وُل نخوری؟؟

مظلوم نگاش کردم .. سرمو چسبوندم به سینه های مردونش .. بوی عطر تلخ مردونش
مشاممو پر کرده بود ...

کنار ماشین ایستاد .. درو باز کرد سوار ماشین شدم

بدون هیچ حرف دیگه ای سمت خونه حرکت کرد

جلو خونه توقف کرد .. کمکم کرد از ماشین پیاده شدم

درو باز کرد

وارد خونه شدیم ..

رو تخت نشستم ..

مهرداد - از اون رستوران بیا بیرون

- نمیشه

مهرداد - تو اینقدر بی جونی چجوری میخوای کار کنی

- میتونم

مهرداد - اینقدر سرتق نباش دختر .. همین که گفتم

بعد از بارداری هر کاری میخوای انجام بده

من میرم شرکت .. ساعت چهار میام پیشت

تو یخچال همه چیز هست

بخور یه چیزی ... اومدم ناهارم میگیرم

- باشه

مهرداد - فعلا

بهار - بالاخره کار خودتو کردی

اشکامو پاک کردم و گفتم : آره - حالا چیکار کنم

بهار - سوگند - چرا اینقدر بدبختیم

هق هقام بلند شد .. کنارش رو زمین نشستم

بهار - یه نفر دیگ قرار مامان شه

یه نفر دیگه خوشبخت میشه

یه نفر دیگه زنشه

ولی ...

اون آدم خوبس .. ما آدم بده قصه

بهار - گریه نکن سوگند

راهی دیگه ای نبود ...

بین منو .. گریه نکن خواهریم

فقط از یه چیز میترسم

- از چی

بهار - وابستگی به بچه

- نه .. اون پیش ما جای خوبی نداره

پیشونیشو چسبوند به پیشونیمو گفت : من باهاتم تا آخرش

بچرو تحویل میدیم

خاله خوب میشه

سینا برمیگرده .. دوباره دور دور میریم

تموم شهر و میگردیم و میخندیدیم

پشت و پترین به لباسا نگا میکنیم

آرزو میکنیم ...

خوب؟؟

حق هقام بلند تر شد .. دستاشو گرفتمو گفتم : خوب

بهار - تحمل کن

- تحمل میکنم

بهار - تو این خونه چیزیم پیدا میشه

- تو یخچالو نگاه کن

بهار - باشه

سمت یخچال رفت .. چند تا میوه ریخت تو ظرف ستم اومد

میوه هارو پوست کند .. دوتایی خوردیم

چند ساعتی موندو حرف زدیم .. ساعت نزدیک چهار بود لباساشو پوشید
گونمو بوسیدو رفت

پنج ماه از اون روزا میگذشت ..

حالا میتونستم و خود نی نیمو کاملاً حس کنم

تکون خوردناش ..

مهرداد هر روز و هر روز محبتاش بیشتر میشد

هزینه عمل مامانم داد .. همین روزا باید عملش کنیم

دفترمو برداشتم .. شروع کردم به نوشتن

میخوام برا بچم تموم روزای تلخمو بنویسم

شاید یه روز

یه جا

بتونم ببینمش ... اونوقت بهش دفترو میدم

بدونه چرا ترکشم کردم

فکر نکنه دوستش نداشتم .. دستی رو دلم کشیدمو گفتم : مامانم خیلی دوستت دارم

کاش ازم جدانشی ... چجوری شبا بدون تو بخوابم
اشکام چکید رو دفتر

مهرداد - دوباره گریه میکنی تو

سرمو بلند کردم .. کی اومدی؟؟

مهرداد - الان اومدم

چنگی به پیراهنش زدم .. سمت خودم کشوندمش
محکم بغلش کردم

اشکام از رو گونه هام سر خورد ..

دستاشو لای موهام فرو کردو گفت : آروم باش سوگند
میدونم تو دلت چی میگذره

میدونم سوگندم ...

ازم جدا شد .. نگاهی بهم کردو گفت : خانمم رفته مسافرت

بیا بریم خونمو نشونت بدم

- نه .. دوست ندارم

مهرداد - جون من

- عه مهرداد

مهرداد - پاشو

خودمم دوست داشتم خونشو ببینم .. از جام بلند شدم

دفترمو بستم .. مانتومو پوشیدم

شالمو رو سرم انداختم ..

دستامو گرفت کمکم کرد سوار ماشین شدم

خودشم سوار شد

سمت خونش حرکت کرد ..

از رو هیجان کف دستام عرق کرد .. کاش زنی نبود

فقط من بودو مهرداد

کاش برا من بود ..

نگاهی بهش کردم .. اخم ریزی کرده بود زل زده بود به جاده

آخ که دل من رفت براش ..

سمتش رفتمو گونشو بوسیدم

با تعجب نگاهی بهم کرد و لبخندی زدو گفت : ما بدرک به فکر اون بچه باش

هول میکنم میزنم به کشتن میدم خودمونو

خندیدمو گفتم : خوب حالا

ماشینو نگه داشت ..

- عه مهرداد چرا ایستادی .. بی جنبه بازی در نیار توروخدا

همچین رانندگی میکردی دلم ضعف رفت .دیگه از اینکارا نمیکنم

لباشو گذاشت رو لبام .. حرف تو دهنم ماسید .چشمام گرد شده بود

مهرداد - مشالله حرف بیای بیخیال نمیشی

یه ریز حرف میزنی

اینجوری باید ساکتت کرد .. رسیدیم

- آها .. رسیدیم

مهرداد - بله خانم جان

نگاهی به ویلای روبه روم کردم ..

بادیدن کاخ سفید روبه روم .. کفم برید

لبخند مصنوعی زدمو از ماشین پیاده شدم

درو با ریموت باز کرد .. وارد حیاط شدم

نگاهی به دور تا دور خونه کردم

وای حدایا اینجا یه شهره جداس از بس بزرگه

خدایا میگم بیمعرفتی ازم ناراحت میشی

پشت چشمی نازک کردم

مهرداد- بیا بریم تو

دستامو گرفت .. وارد خونه شدم ... کل خونه ست سفیدو مشکی بود

عالی بود .. یعنی بچه من میاد اینجا

مهرداد - بیا بریم طبقه بالا .. اتاق بچس

- ماکه نمیدونیم .. دختر یا پسر

مهرداد - پسرم باشه .. اتاقش دخترونس

دستمو گرفت وارد آسانسور شدیم

دکمه طبقه بالا رو فشرد

وارد اتاق خواب صورتی رنگ شدیم

با دیدن اتاق چشمم برقی زد

پر از عروسکای رنگاوارنگ .. اشک از رو گونه هام سر خورد

سمت تخت رفتم .. روتختی رو تختو برداشتم

بوش کردم

کاش من بودمو دخترمو مهرداد

آروم هق زدم

مهرداد - ناراحتت کردم سوگند؟؟

- ناراحت؟؟

من باید از نیمه ای از وجودم بگذرم ..

مهرداد - ولی تو اینو از اول میدونستی

- آره .. ولی از حس مادری خبر نداشتم

مهرداد - بیا بریم پایین استخرو نشونت بدم

- مگه استخرم دارین تو خونه؟؟

مهرداد - آره بیا

دستمو کشید .. از پله ها پایین رفتم

نگاهی به استرخ کردم و گفتم : چه خوبه
ولی من شنا بلد نیستم

شروع کرد به باز کردن دکمه های پیراهنش
زیرچشمی نگام کردو دکمه شلوارشو باز کرد

دستامو رو چشمم گذاشتمو گفتم : عههه در نیار

مهرداد - چرا لوس بازی در میاری
تو که ده بار منو دیدی

از لای دستام نگاهش میکردم .. شیطان خندید
دستی به ریشش زدو .. شیرجه رد تو آب

سمت کیفم رفتم .. موبایلمو برداشتم به بهار زنگ زدم
بعد از چند بوق ...

بهار - به به چه عجب

- بهار بیا خونه مهرداد

بهار- چیزی شده

- زودتر بیا

بهار - باشه اومدم

گوشیو قطع کردم رو تخت دراز کشیدم .. حالا که حامله شدم باید هزینشو بهم بده

مامانو همین روزا عمل میکنم .. خوب میشه

سینام برمیگردونیم ...

لبخند کمرنگی زدم .. روزای خوب میان

دستی رو دلم کشیدمو گفتم : بچه جون وجودت لازم بود برا زندگیم

خوشحالم که میری جایی که پر از پوله

پر از خوشبخته

پدر هست

مادر هست

خونه گرم .. پر از عشق پر از محبت

پر از عروسکای رنگاوارنگ

پر از عصاب بازی های قشنگ

همه چیزای که مادرت حسرتشو کشید

اشکی از رو گونه هام سر خورد ... چشمامو رو هم بستم

با صدای زنگ آیفون چشمامو باز کردم

بی رمق از جام بلند شدم

درو باز کردم.. بهار با نگرانی وارد خونه شد

نگاهی بهم کردو گفت : سلام .. خوبی ؟؟

با دیدنش بغضم شکست .. حق زدمو گفتم : دیگه نموم شد

کنارم ایستاد منو کشوند تو بغلشو گفت : چپشده نصفه عمرم کردی

- حاملم

بهار - یا امام زمان

گنگ نگام کردو رو زمین نشست

منتظر مهرداد رو تخت دراز کشیدم

با شنیدن صدا در فهمیدم اومده

تو جام نشستم.. با لبخند وارد اتاق شد

نگاهی بهم کردو گفت : از رنگو روت معلومه بهتری

سرمو به صورت تاییید تکون دادم ..

مهرداد - ناهارم گرفتم

سمت آشپزخونه رفت .. میز ناهارو آماده کرد

از جام بلند شدم وارد آشپزخونه شدم

روبه روش پشت میز رو صندلی نشستم

از جاش بلند شد کنارم نشست

لقمه ای درست کردو جلو دهنم گذاشت ..

مهرداد - باز کن دیگه

دهنمو باز کردم لقمر و تو دهنم گذاشت .. لبخندی زدم

مهرداد - چه عجب شما خندیدی

خندیدی یا که من دارم خواب میبینم

تک خنده ای کردم و گفتم : خواب میبینی

مهرداد - نه راست راستی داری میخندی

لبخندم بیشتر شد

چشمات بین لبامو چشمات در گردش بود

ظربان قلبم رفت بالا

لقمرو قورت دادم ..

خمار نگام کرد .. سرشو به لبام نزدیک کرد

گرمای لباش تموم وجودمو سوزون

نفسای داغ منقطعش رو گردنم پریشونم میکرد

بوسه ی ریزی زیر گردنمو زدو گفت : چه بوی خوبی میدی

با این حرفش تنم مور مور شد ...

لقمه بدیو برام گرفت ...

- خودم میخورم

مهرداد - تو بلد نیستی .. بچم گرسنه میمونه

خندیدمو گفتم : بابایی انقد مامانمو اذیت نکن

لپمو کشیدو گفت : پس زبونم داریو رو نمیکردی شیطون

- بله .. زبونم دارم

پنج ماه از اون روزا میگذشت ..
حالا میتونستم و خود نی نیمو کاملا حس کنم

تکون خوردنش ..

مهرداد هر روز و هر روز محبتاش بیشتر بیشتر میشد
هزینه عمل مامانم داد .. همین روزا باید عملش کنیم

دفترمو ورداشتم .. شروع کردم به نوشتن
میخوام برا بچم تموم روزای تلخمو بنویسم

شاید یه روز

یه جا

بتونم ببینمش ... اونوقت بهش دفتر و میدم
بدونه چرا ترکشم کردم

فکر نکنه دوستش نداشتم .. دستی رو دلم کشیدمو گفتم : مامانم خیلی دوستت دارم

کاش ازم جدانشی ... چحوری شبا بدون تو بخوابم
اشکام چکید رو دفتر

مهرداد - دوباره گریه میکنی تو

سرمو بلند کردم .. کی اومدی ??

مهرداد - الان اومدم

چنگی به پیراهنش زدم .. سمت خودم کشوندمش
محکم بغلش کردم

اشکام از رو گونه هام سر خورد ..

دستاشو لای موهام فرو کردو گفت : آروم باش سوگند

میدونم تو دلت چی میگذره

میدونم سوگندم ...

ازم جدا شد .. نگاهی بهم کردو گفت : خانمم رفته مسافرت

بیا بریم خونمو نشونت بدم

- نه .. دوست ندارم

مهرداد - جون من

- عه مهرداد

مهرداد - پاشو

خودمم دوست داشتم خونشو ببینم .. از جام بلند شدم

دفترمو بستم .. مانتومو پوشیدم

شالمو رو سرم انداختم ..

دستامو گرفت کمکم کرد سوار ماشین شدم

خودشم سوار شد

سمت خونش حرکت کرد ..

از رو هیجان کف دستام عرق کرد .. کاش زنی نبود

فقط من بودو مهرداد

کاش برا من بود ..

نگاهی بهش کردم .. اخم ریزی کرده بود زل زده بود به جاده

آخ که دل من رفت بر اش ..

سمتش رفتمو گوشو بوسیدم

با تعجب نگاهی بهم کرد و لبخندی زدو گفت : ما بدرک به فکر اون بچه باش

هول میکنم میزنم به کشتن میدم خودمونو

خندیدمو گفتم : خوب حالا

ماشینو نگه داشت ..

- عه مهرداد چرا ایستادی .. بی جنبه بازی در نیار تورو خدا
همچین رانندگی میکردی دلم ضعف رفت .دیگه از اینکارا نمیکنم

لباشو گذاشت رو لبام .. حرف تو دهنم ماسید .چشمام گرد شده بود

مهرداد - مشالله حرف بیای بیخیال نمیشی
یه ریز حرف میزنی

اینجوری باید ساکتت کرد .. رسیدیم

- آها .. رسیدیم

مهرداد - بله خانم جان

نگاهی به ویلای روبه روم کردم ..

بادیدن کاخ سفید روبه روم .. کفم برید

لبخند مصنوعی زدمو از ماشین پیاده شدم

درو با ریموت باز کرد .. وارد حیاط شدم

نگاهی به دور تا دور خونه کردم

وای حدایا اینجا یه شهره جداس از بس بزرگه

خدایا میگم بیمعرفتی ازم ناراحت میشی

پشت چشمی نازک کردم

مهرداد- بیا بریم تو

دستامو گرفت .. وارد خونه شدم ... کل خونه ست سفیدو مشکی بود

عالی بود .. یعنی بچه من میاد اینجا

مهرداد - بیا بریم طبقه بالا .. اتاق بچس

- ماکه نمیدونیم .. دختر یا پسر

مهرداد - پسر باشه .. اتاقش دخترونس

دستمو گرفت وارد آسانسور شدیم

دکمه طبقه بالا رو فشرد

وارد اتاق خواب صورتی رنگ شدیم

با دیدن اتاق چشمم برقی زد

پر از عروسکای رنگاوارنگ .. اشک از رو گونه هام سر خورد

سمت تخت رفتم .. روتختی رو تختو برداشتم

بوش کردم

کاش من بودمو دخترمو مهرداد

آروم هق زدم

مهرداد - ناراحتت کردم سوگند؟؟

- ناراحت؟؟

من باید از نیمه ای از وجودم بگذرم ..

مهرداد - ولی تو اینو از اول میدونستی

- آره .. ولی از حس مادری خبر نداشتم

مهرداد - بیا بریم پایین استخرو نشونت بدم

- مگه استخرم دارین تو خونه؟؟

مهرداد - آره بیا

دستمو کشید .. از پله ها پایین رفتم

نگاهی به استرخ کردم و گفتم : چه خوبه

ولی من شنا بلد نیستم

شروع کرد به باز کردن دکمه های پیراهنش

زیرچشمی نگام کردو دکمه شلوارشو باز کرد

دستامو رو چشمم گذاشتمو گفتم : عههه در نیار

مهرداد - چرا لوس بازی در میاری

تو که ده بار منو دیدی

از لای دستام نگاش میکردم .. شیطون خندید
دستی به ریشش زدو .. شیرجه رد تو آب

سرشو از تو آب بیرون آوردو گفت : بیا تو آب دیگه
بیا بچه آروم میشها

نگاهی به آب کردم .. بهتر بود از این فرصت استفاده کنم
دیگ از این چیزا نمیبینم

پیراهنمو کشیدمو گفتم : کجا درش بیارم

لبخند دندون نمایی زدو گفت : مو کوتاه سمت راستت هم حوّل
هم جالباسی

- باشه

سمت راست رفتم .. لباسمو دراوردم .. نگاهی به هیکلم کردم
وایی خجالتم میاد

حوله تن پوشو برداشتم - پوشیدم
سمت استخر رفتم

با لبخند سرمو بلند کردم به مهرداد نگا کنم
با دیدن مهرداد جیغ بلندی کشیدم

مثل مردها رو آب افتاده بود ..

نفهمیدم چجوری رفتم تو آب .. با ترس صداش زدم
سمتش رفتم

تا نزدیکش شدم ... سرشو از آب بیرون آورد

سمنم برگشت

با دیدنش .. با مشت تو آب کوبیدمو گفتم : مگه عقلتو از دست دادی

مهرداد - ترسیدی؟؟

- تو عقل نداری؟؟

مهرداد - بیا بغلم

- چی؟؟

مهرداد - اینو بزن به گوشتات توش آب نره

کاری که گفتو انجام دادم ..

مهرداد - بیا نزدیکتر

مظلوم نگاش کردم کنارش ایستادم .. بغلم کرد

رو آب درازم داد

ترسیدمو گفتم : بزارم زمین

مهرداد- چشاتو ببند آروم

همچنان نگاش میکردم

مهرداد - ببند چشاتو خوب

آروم چشمامو روهم بستم .. حس آرامش توتوموم وجودم سرازیر شد

نفس عمیقی کشیدم .. با خیال راحت تو بغلت دراز کشیدم

سنگینی نگاشو رو خودم حس میکردم

چند بار پلک زدم چشمامو باز کردم

لبخند کمرنگی زد .. کمکم کرد بایستم .. مقابلش ایستادم

دستاشو دور گردنم حلقه کرد .. لباسو رو لبام گذاشت

دوتایی رو صندلی نشستم .. پاهامو رو پاش دراز کردم

آب میوه ای که رو میز بودو برداشتم

چند قورت ازشو خوردم ..

- آخه چه خنکه..

مهرداد - خسته شدی تو آب

- آره

مهرداد - بخور جیگر بچه حال بیاد

- بهتر نیست بریم سونوگرافی

مهرداد - نه .. هرچی خدا بهم بده .. به نعمته

دستشو رو پاهای لخنم کشیدو گفت : من باورم نمیشه دارم بابا میشم

یه موجود کوچولو از من .. صدام میزنه بابا

وقتی خسته میام خونه بغلم کنه

نگاهی بهش کردم لبخند بی جونی زدم و گفتم : خوبه من که هیچوقت به خواسته هام نرسیدم

حداقل باعث میشم یکی به آرزوش برسه

مهرداد - اینقدر تلخ حرف نزن

- زندگی من زهرماره مهرداد ..

مهرداد - تو فقط منفی گرایی .. پاشو بریم بالا

دستامو کشید .. دوتایی سمت حال رفتیم

لباسمو پوشیدمو رو مبل ولو شدیم

- میخوای اسمشو چی بزاری ؟؟

مهرداد - با خانمم فکر کردیم.. اگ دختر باشه شیده

آروم لب زدم .. شیده

بغضمو قورت دادم و آروم دستی به دلم کشیدمو تو خودم گفتم : شیده ی مامان قول بده کسیو اذیت نکنی

لگد محکمی زد .. دوباره روش دست کشیدمو گفتم : جداشدن منم از تو سخته مامانم

مهرداد - چی با خودت پیچ پیچ میکنی

- ببین منو دخترمه

مهرداد - توام فکر میکنی دختره ؟؟

- آره

از جاش بلند شد سمت یکی از اتاقا رفت

بی توجه بهش رو مبل دراز کشیدم

چقدر خوب بود اینجا .. چشمامو روهم بستم

مهرداد - سوگند

چشمامو باز کردم .. نگاهی بهش کردم گفتیم : بله

مهرداد - بشین

گنگ نگاهش کردم نشستم رومبل

چشم افتاد به دست جفت شدش .. انگار چیزیو قائم کرده بود

لبخندی زدمو گفتم : چیه تو دستت

مهرداد - نمیدونم اینکارم درست یانه

ولی ..

- ولی چی؟؟

دستاشو باز کرد .. پر از گلای رز قرمز پر پر شده بود

فوتشون زد

گلای رز پخش شد .. کف دستش به حلقه ظریف

ساده برق میزد

لبخندی زدمو گفتم : برا منه؟؟

چشمامو بطور تایید روهم بست .. حلقرو از دستش گرفتم

لای انگشتم فرو کردم .. با لذت نگاهش کردم

دستاشو مقابل صورتم گذاشت .. پیشونیشو چسبوند به پیشونیمو گفت : تنهات نمیزارم

از تو ممنونم

راستشو بخوای .. تو شدی جونم

من تموم زندگیمو به تو مديونم

پیشونیمو بوسید

از هیجان حرفاش داشتم بال در میاوردم

مهر دادم به من حسی داره

دستشو رو دلم گذاشت .. لبخند زدی

سوار ماشین شدیم.. سمت خونه حرکت کرد

تو ماشین هیچ حرفی بیمون ردو بدل نشد

سر کوچه پیادم کرد ..

- مرسی

مهر داد - روز خوبی بود

- خدا حافظ

مهر داد - مواظب خودت باش

لبخندی زدمو از ماشین پیاده شدم

وارد خونه شدم .. سلام دادمو وارد اتاقم شدم

سرحالتر از همیشه بودم

با لبخند مانتومو دراوردم .. نگاهی به حلقه تو دستم کردم

گوشیو از تو کیفم دراوردم .. به بهار زنگ زدم

بعد از سه بوق .. صداش پیچید تو گوشم

بهار - هوم

- ای کوفت .. چی میخوری

بهار - پفک ..

- پاشو بیا اینجا

بهار - حال ندارم جون تو - پاشو بیا

- بریم بیرون میخوام یه چیزی بخرم

بهار - وییی.. عسل خاله

ناز من

کوچولوی متننن .. اوجانمم اوخدااا

- زهرمار .. برا بچه نمیگم

بهار - ها پس چی ..

- تو بیا

بهار- ای بابا حوصله دار یا .. بیا سر کوچه

لبخند گشادی زدمو گفتم : بدو بیا

دوباره دگمه های مانتومو بستم .. شالمو مرتب کردم

از اتاق بیرون زدم

مامان - کجا باز بسلامتی ??

- بهار خرید داره .. همراهش میرم

مامان - شب زود برگرد

- چشم .. فعلا

از خونه بیرون زدم ...

سرکوچه ایستادم .. بی حوصله تکیه به دیوار ایستاده بود

غر غر کنان گفت : الان چ خریدی داری تو هان ؟؟

دستامو اوردم بالا انگشتامو تکون دادم

دهنش بسته شد .. زل زد به دستام

جیغ خفه ای کشیدو گفت : حلقههههه

چرخی زدمو گفتم : بلههههه حلقس

بهار - بپر بغلم

با خنده پریدم بغلش ..

بهار - عاشق شده ..

- نمیدونم

بهار - حالا چی میخوای بخری ؟؟

- حلقه براش

بهار - اوووووو .. باریکلااا

سوار تاکسی شدیم ...

بهار - من یه نقره فروشی می‌شناسم .. عالین حلقه هاش

- عه ؟ خوب پس میریم

بهار - آره ..

بهار آدرسو به راننده داد ..

کنار نقره فروشی از تاکسی پیاده شدیم

بهار - پول همراهات هست ؟؟

- آره دارم

وارد مغازه شدیم ..

فروشنده با خوشرویی باهامون احوالپرسی کرد

بهار - میشه حلقه هاتو ببینیم

حلقه هاشو کنارمون گذاشت

بهار - باید ساده بگیریم ..

- آره

نگاهی به حلقه ساده و ظریف کردم و گفتم : اینا چ قیمیتین

فروشنده : این حلقه ها اگ بخواین .. میشه زیرش اول اسمتونو حک کنید

بهار - خیلی خوب میشه

کنار گوش بهار گفتم - بفکر پولشم باش

فروشنده - مشکلی نیست .. خودم انجام میدم
هزینه زیادی نداره

- پس بنویسد .. س . م

فروشنده - چشم

دوباره نگاهی به حلقه کردم .. با ذوق به اول اسممون که نوشته شده بود نگاه کردم

بهار - وای هلاکم کردی امروز
برا نی نی خاله هم خوب نیست

- اره .. خسته شدم حسابی

جلو در خونه ایستادمو کلیدو از تو کیفم دراوردم

- بیا خون ما

بهار - نه برم خونه .. فعلا

- خداحافظ

وارد خونه شدم ..

خونه تو سکوت بود ..

- مامان - مامان

خونه نبود .. شونه هامو بالا زدمو سمت اتاقم رفتم

لباسمو عوض کردم

بالشتمو انداختم

موبایلمو برداشتم ..

وارد پیاما شدم

سلام - مهرداد فردا صبح میتونی بیای خونه

چند دقیقه طول کشید تا جواب بده

گوشیو کنار بالشت گذاشتم

منتظر جوابش شدم

صدا زنگ پیام بلند شد

سریع بازش کردم

+سلام .. فردا هستم شرکت صبح

جواب دادم ..

لطفا .. فقط فردا رو مرخصی بگیر ..باشه؟؟

جواب داد ..

+نمیشه سوگند .. کار دارم

جواب دادم ..

باشه .. شب بخیر

جواب داد ..

+خیلی خوب صبح میام .. پیام دنبالت؟؟

جواب دادم ..

نه خودم میام .. شبخوش

با ذوق گوشیه بغل کردم لبخندی از ته دلم زدم

خمیازه ای کشیدم

دستامو رو دلم گذاشتم .. چشمامو بستم

مامان - سوگند صبح شده .. نمیری سرکار

تو جام غلطی زدم .. چشمامو باز کردم

- سلام

مامان - چقدر شکم کردی

آب دهنمو قورت دادمو پتورو بیشتر رو خودم کشیدم و گفتم : چاق شدم

نگاهی به صورت رنگ پریش کردم و گفتم : خوبی؟؟

مامان - از صبح یه طوریم

- بریم دکتر؟؟

مامان - نه مادر .. يه کم استراحت کنم خوب ميشم

تو برو سرکارت

لباسمو پوشيدم .. نگاهی به مامان کردم

تو جاش دراز کشيد .. لبخندی زدمو گفتم : امروز زودتر ميام قربونت برم

مامان - نه مادر خوبم - به کارت برس

- باشه ؛ فعلا

از خونه بيرون زدم .. سمت خونه مهرداد راه افتادم

حلقرو از تو كيغم دراوردم .. با دیدنش لبخندی زدم

تو کل راه به اين فکر کردم .. چجوری اين حلقرو بهش بدم

جلو خونه کليدو از تو جييم دراوردم .. وارد خونه شدم

کفشاش توجا کفشی بود پس اومده بود

با لبخند وارد حال شدم ...

رو تخت دراز کشيده بود .. با دیدنم لبخندی زدو

نشست و گفت : سلام خانم خانما

- سلام خوبی ؟؟

مهرداد - آره .. چيشده که گفتي صبح بيام

جعبرو از تو كيغم دراوردمو گفتم : بيشتر باهم باشيم

نگاهی به جعبه تو دستم کردو گفت : اون چيه

- يه چیزی

از جاش بلند شد .. سمت اومد کنارم ایستادو گفت : برا منه

- آره ..

جعبرو بهش دادم .. با خوشحالی جعبرو باز کرد

با دیدن حلقه لبخندی زدو گفت : جبران کردی ??

- آره

دستامو کشید پرت شدم تو بغلش .. لبخندی زدم

دستامو دور کمرش حلقه کردم

مهرداد - سوگند ماهی بلدی درست کنی ??

- آره

مهرداد - بدووو درست کن برا ناهار امروز

- مگه خریدی ??

مهرداد - آره

باشه گفتمو سمت آشپز خونه رفتم .بیش بندو برداشتم

پوشیدم .. ماهی تابرو رو گاز گذاشتم

مشغول درست کردن ماهی ها شدم

با حلقه شدن دستش دور گردنم به خودمو اومدم

لبخندی زدمو پشت گردنمو بوسید

دستم رو دستاش گذاشتم ...

مهرداد - بوش کل خونرو گرفته آشپزباشی

هنوز آماده نشده؟؟

بشقابارو ار تو کمد ورداشتمو گفتم : تا اینارو بزاری رو میز آمادس

دوتایی مشغول خوردن شدیم

مهرداد - یه بوس بده خانم .. عجب چیزی درست کردیا

شبییه دست پخت مامانمه

یه بوس بده . یه بوس بده

لبخندی زدمو گفتم : نمیشه بوس کرد کل صورتت شده ریشات

مهرداد - مهلقا ریشامو دوست داره .. میگه با جذبه تر میشی

ته دلم هوری ریخت .. لبخند بی جونمی زدمو گفتم : آها

مهرداد - خوبی؟؟

- آره

مهرداد - میخوای بز نیمش

تمسخر خندیدمو گفتم : نمیخوام بخاطر من دعواتون شه

از جام بلند شدم سمت حال رفتم

مهرداد - عهههه .. بیا اینجا بشین ببینم

رو مبل نشستمو گفتم : میل ندارم دیگه

مهرداد - کوفتمون نکن لطفا

بدون هیچ حرفی به قالیا نگاه کردم ..

جلو ایستادو زل زد بهم .. سرمو بلند کردمو گفتم : هوم ؟؟

مهرداد - منو کشوندی اینجا که اذیت کنی؟؟

- من اذیت کردم ؟؟

مهرداد - میتونی بزنی ؟؟

با تعجب نگاش کردمو گفتم : چیو

دستی به ریشاش زدو گفت : اینارو

- من ؟؟ من که نمیتونم

مهرداد - میتونی .. پاشو

دستامو گرفتمو گفتم : قهر قهرو

لبخندی زدمو گفتم : نه بخدا بزار بمونه

مهرداد - نه خودمم خسته شدم

از خدا خواسته گفتم باشه ...

مهرداد - صبر کن صندلی بیارم .. توام به پارچه تمیز بیار

- باشه

رو صندلی نشست .. پارچه سفیدو دور گردنش گذاشتم

- چجوری بز نم اینارووو

مهرداد - اول یه قیچی بیار

سمت آشپزخونه رفتم .. قیچی و ورداشتم
کنارش ایستادم .. مشغول کوتاه کردن ریشاش شدم

آینه به دست نشسته بود ..

مهرداد - وای بد کوتاه کردی

- عههه هولم نکن

مهرداد - بابا خراب کردی

آینرو از دستش کشیدمو گفتم : هیس اینقدر حرف نزن
بزار کارمو انجام بده .. مگه قرار نیست تا تهشو بز نیم
پس چی میگی

مهرداد - آینه رو بده به من حداقل

- نه .. هیس

ریشاشو کف مالی کردم و با لبخند نگاش میکردم
دستامو لای موهاش فرو کردم

تیغو رو صورتش کشیدم ...

سرشو بالا گرفتمو چشماشو آروم بست .. لبخندی زدمو
بی اراده صورتشو بوسیدم

بدون هیچ حرکتی لبخند آرومی زد
به کارم ادامه دادم ...

دستشو رو دستم گذاشت . همچنان چشماش بسته بود
دستامو بوسیدو گفت : چطور شدم

نگاهی به صورت براقش کردم و گفتم : عالی شدی
بهتر از این همیشه

صورتشو محکم بوسیدم ...

پارچرو از دور گردنش برداشتم .. آیینرو دستش دادم
نگاهی به خودش کرد و گفت : چه خوشگل شدم من

خندیدمو گفتم : همین که خودت بگی

دستاشو رو دلم گذاشت و گفت : بابایی چطوری شدم من

گوشامو چسبوند به شکمم
همزمان بچه لگدی زد

مهرداد - وای وای تکون خورده

- آره حسست کرده ...

مهرداد - وای یعنی منو دوست داری؟؟

با این حرفش قهقهه ای زدم و گفتم : نمیدونم .. میخوای ازش بپرسم؟؟

مهرداد- مسخره نکن

دو رو مبل نشستیم .. دستی به صورتش کشیدمو گفتم : چه نرم شده

مهرداد - حالا بوسم کن

گونشو بوسیدم .. دستشو رو چونم گذاشتو لباسو چسبوند به لبام

تا خواستم چشمامو رو هم ببندم .. صدا زنگ موبایلم بلند شد

با عصبانیت چشماشو روهم فشرد

از جام بلند شدم سمت موبایلم رفت .. اسم بهارو رو صفحه گوشی دیدم

ای خرمگس

جواب دادم

- بله

بهار - کجایی

اخم ریزی کردم و گفتم : چپیده چرا صدات اینجوریه

بهار - سوگند بیا بیمارستان.. خاله حالش بد شده

- چی درست حرف بزنی .. مامانم چش شده

بهار - بیا بیمارستان میلاد

بوق اشغال ...

مهرداد - چپیده سوگند

بدون هیچ حرفی مانتومو پوشیدم

کیفمو برداشتم

مهرداد - چیشده سوگند .. مامانت چش شده

- نمیدونم بیمارستانه

مهرداد - خیلی خوب میرسونمت

جلو بیمارستان توقف کرد ..

مهرداد - به من زنگ بزن هر اتفاقی افتاد

پولم میریزم به حسابت

انگار صداشو نمیشنیدم .. بدون هیچ حرفی از ماشین پیاده شدم وارد بیمارستان شدم

سمت پرستار رفتم .. دهن باز کردم حرف بزنم

مامان بهارو دیدم

با دو سمتش رفتمو گفتم : خاله مامان کجاست

با گریه نگام کردو گفت : اتاق عمله

- عملللل؟؟ چرا چیشدههه

بهار - اومدی سوگند

- چیشده .. مامانم صبح خوب بوده

بهار - مامان اش درست کرده بود.. اوردم خونتون

هرچی زدم باز نکردین

نگران شدیم .. کلید زاپاسی ک بهم دادی و ورداشتمو رفتم تو خونه که خاله بی جون رو زمین افتاده بود

پاهام سست شد .. رو زمین نشستم .. مامان من تو اتاق عمل

دستامو رو سرم گذاشتم

خدایا بهم رحم کن .. خدایا مامان چیزیش نشهه

خداااا

سرمو چسبوندم به دیوار .. بهار کنارم نشست و گفت : آرون باش

عمل میشه .. خوب میشه .. همه چی درست میشه

خوب؟؟

دلم آشوب بود ... آشوب

حالمو درک نمی کردم

مغزم تهی از هر چیزی بود .. نمیدونستم چی قراره پیش بیاد

نمیدونستم چقدر باید صبر کنم

نمیدونستم

چند ساعتی گذشت .. ولی خبری از دکتر نشد

از جام بلند شدم تو سالن قدم میزدم

شروع کردم به ناخن جویدن

صدای بهارو شنیدم که گفت : آقای دکتر چطور بود؟؟

با سرعت نور کنار دکتر ایستادم .. زل زدم به لباس

دکتر - متاسفم .. نتونستیم کاری انجام بدیم

دیگه خیلی برا عمل دیر شده بود

- چپی ??

با مشت به سینهش کوبیدمو گفتم : منظورت چیه

بهار - اروم باش سوگند

صدای جیغ خاله تو گوشم اکو میشد

متأسفه .. برا عمل دير شده

مامانم

مامانمم

مادر من دیگ نفس نمیکشهههههه

پارت 46



بهار دستامو گرفت کمکم کرد از جام بلند شم

نگاهی به تختی که پرستار اهلش میدادن کردم

اروم لب زدم : مامان

سمت تخت رفتم ، پارچه سفیدو از رو صورتش گرفتم

صورتش رنگ پریده بود ، مثل گچ سفید

- مامااااان ؛؛ بلند شوو تورو خدا بلند شو

مامان حرف بزن با من

تختو هول دادن ازم دور شد ... صدای جیغم بلند شد

- مامان حالا من بدون تو چیکار کنم - مگه قرار نبود خوب شی

پس چی شد

خاله - بهار سوگندو ببر خونه

من کارای بیمارستانو انجام میدم

بهار دستامو گرفت ...

دوتایی از بیمارستان بیرون زدیم

دستامو تو جیب مانتوم فرو کردم

اشک از رو چشمام چکید ؛؛ قیافش یه لحظه ار جلو چشمم کنار نمیرفت

صورت بی روح و رنگ پریدش

مامان آخرین لحظه چقدر صدام زدی

چقدرررر

چرا پشت نمودم ؛ من که دیدم حالت بده

چرا رفتم

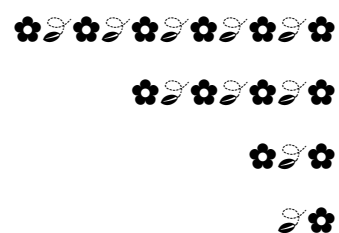
حالا باید بدون تو چجوری زندگی کنم

بهار - سوگند پیاده شو رسیدیم

بدون هیچ حرفی از ماشین پیاده شدم - بهار در خونرو باز کرد

وارد خونه شدیم ...

پارت 47



بالا سر قبرش ایستادم سینا خودشو انداخت بود رو قبر

به قبر مامان نگاه کردم ؛ به خاکایی که بی رحمانه رو سرش ریختند

دیگ ندارمش

دیگ نیست

نمیدونم زمان ، ساعت ، روزها و شبها چجوری میگذشت

من بودمو به اتاق تاریک

سکوتشو فقط بهار با صدا زدن پشت در و گریه هاش میشکست

هیچ چیزو هیچجا نمیتونست اروم کنه

دله لامصبم اروم نمیشد

من زندگی بی مامانمو نمیخوام - نمیخوام

مامان - سوگند

- جانم

مامان - من رفتم مواظب سینا باش

- بس کن مامان

مامان - من برنمیگردم سوگند

با خودم تکرار کردم ، من بر نمیگردم
برنمیگردم ...

نگاهی به برجستگی شکم کردم .. با مشت تو شکم کوبیدمو گفتم : مامانم که رفت میخوامت چیکار

بمیرررر

بمیررررر

همتون بمیرید .. دیگ چرا زنده بمونم من

چرا من زنده بمونم

در با صدای بدی باز شد .. بهارو مهداد پریدن داخل اتاق

مهداد به سرعت سمت اومد دستامو گرفتو گفت : سوگند آروم باش

آروم باش

- ولم کن ؛ دیگ چرا زنده بمونم - من این بچرو میندازمش

مهداد - خیلی خوب ، خیلی خوب

الان آروم باش

بهارلیوان آبو دستم دادو گفت : اینو بخور

په قورت از آبو خوردم .. بی جون رو زمین دراز کشیدم
بهار از اتاق بیرون رفت

مهرداد کنارم دراز کشید دستاشو لای موهام فرو کردو گفت : آروم باش سوگند چرا همچین میکنی باخودت

- توام میری

عمیق نگام کردو گفت : نمیرم

بغض به گلوم چنگ زدو گفتم : میری ؛ همتون میرین

#پارت 48

❀❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀

❀❀

مهرداد - چرا اینقدر خودتو اذیت میکنی؟؟

اشک از رو گونه هام سر خوردو گفتم : میترسم
از تنهایی میترسم

آروم بغلم کردو دستاش لای موهام فرو کرد : بوسه های ریزی به موهام زدو گفت : تومادر بچمی

من تنهات نمیزارم سوگند

- اینا همش حرفه

مهرداد - هیس - دیگ آروم باش

بخواب

فقط یه کم ...

- خوابم نمیبیره ، نمیتونم بخوابم

مهرداد - چشمتو ببند

دستاشو دور گردنم گذاشت ؛ خودشو بهم چسبوند

آروم موهامو ناز میکرد

پلکام رو هم افتاد ...

نفهمیدم چطور خوابم برد

*

*

*

با نوازشای دستی رو صورتم - چشمامو باز کردم

نگاهی به مهرداد که بالا سرم نشسته بود کردم

مهرداد- خوبی

- هنوز اینجاایی؟؟

مهرداد - نتونستم تو این حال تنهات بزارم

تو جام نشستمو گفتم : بگو برا بچه ترسیدم

حال منو بهونه نکن

از جام بلند شدم ، سمت در رفتم

از پشت دستمو کشید ، سمت خودش کشوند

لباشو به گوشام نزدیک کرد

نفسای منقطش دلمو زیرو کردو گفت : فقط خودت مهمی لامصب

لاکردار اینحوری نمیتونم ببیینمت بفهم

ازم جداشد ، سمت سویچش رفت

سویچو ورداشت نیم نگاهی بهم کردو گفت :خداحافظ

- صبر کن

بدون اینکه برگرده تو جاش ایستاد

سمتش رفتم .. پشتش ایستادم دستاشو گرفتمو گفتم : میشه امشب اینجا بمونی

میتروسم از تنهایی

سمتم برگشت .. موهامو پشت گوشم زدو گفت : آره

چرا نمونم

فقط یه شرط داره

- چه شرطی؟؟

مهرداد- باید بریم بیرون

- حوصله ندارم اصلا

بدون هیچ حرفی سمت اتاقم رفت با مانتو شال برگشت

مانتورو دوشم گذاشتو گفت : بریم

- بخدا حال ندارم

مهرداد - به حرفم گوش بده - خوب؟؟

سرمو ناچار به صورت تایید تکون دادم

کمکم کرد مانتومو بپوشم

شالو رو سرم انداختم .. دوتایی از خونه بیرون زدیم

سوار ماشین شدم

ماشینو روشن کرد .. حرکت کرد

ضبطو روشن کرد

بدجوری دلم هواتو داره برگرد

کم شده سایت از سرش آخ چه بی قراره

برگرد ، برگرد

بی تو نمیشه این روزارو سر کرد

هرشب از تو میخونم برگرد

به خیابون زل زدم .. چونم لرزید اشک از چشمم سر خورد

دستای گرم مهردادو رو دستم حس کردم

مهرداد - باز چشمات بارونی شده

-دلم بر اش تنگشده

ماشینو نگه داشت ... دست بسینه نشست

زل زد بهم ..

به گریه هام نگاه کرد

کلافه چنگی به موهای زدو گفت: بیا بغلم

سرمو رو پاهاش گذاشتم ..

موهامو ناز کردو گفت : میشه اشکات نریزه ؟؟

- این حرفات بیشتر اذیتم میکنه

مهرداد - اشکای توام منو

سرمو بلند کردم ؛ نگاهی بهش کردم

با پشت دست اشکامو پاک کردم ، لبخندی زدمو گفتم : دیگه گریه نمیکنم

مهرداد - بریم بستنی؟؟

- تو این سرما؟؟!!

مهرداد - بریم دیگه

تک خنده ای کردم و گفتم : پس کیک شکلاتیام بگیر

مهرداد - ای به چشم

تو ماشین نشسته بودم .. منتظر بودم مهرداد بستنی بگیره

سرمو چسبوندم به شیشه ماشین به بیرون نگا کردم

صدا زنگ موبایل مهرداد بلند شد

نگاهی به صفحه گوشی کردم ... مهلقا

با دیدن اسمش قلبم ریخت .. ضربان قلبم رفت بالا

گوشیو برداشتم

رو دکمه سبز فشردم .. موبایلو چسبوند به گوشم

مهلقا - آقایی کجایی ؛ چرا دیر کرد

...

مهلقا - الو .. مهرداد .. صدامو داری!!

الو الو

...

بوق اشغال ...

گوشیو رو صندلی پرت کردم

نگاهی به بیرون کردم

مهرداد با بستنی سمت ماشین میومد .. بغض کردم

چجوری دوری تورو تحمل کنم

آهی کشیدم ...

مهرداد - بفرمایید

لبخند مصنوعی زدمو گفتم : مرسبی

مهرداد - خوبی؟؟

- آره

مهرداد - بخور یخ بزنی

خندیدو .. قاشقو تو بستنی فرو کردم

دهنمو باز کردم قاشقو بزارم تو دهنم

صدا زنگ موبایلش بلند شد .. نمیدونم چرا استرس همه وجودمو فرا گرفت

زل زدم به مهرداد ..

نگاهی به صفحه گوشی کردو زیر چشمی نگام کرد

- حواب بده

مهرداد - الو

....

مهرداد - کی زنگ زدی ؟؟

...

آها - آره انتن نداشتم

...

شام نه میام ؛ خودت بخور

...

خیلی خوب ؛ میام

...

خداحافظ

- منو برسون خونه و برگرد

مهرداد - اخه

- مشکلی نیست مهرداد ...

مهرداد - حالا بستنی بخور - میریم

سرمو بصورت تایید تکون دادم

بعد از خوردن بستنی سمت خونه حرکت کرد

مهرداد - ازم ناراحتی؟؟

- نه ، تو حق داری

مهرداد - ببخشید

سمتش برگشتم و گفتم : من ناراحت نیستم

خوبم ، خیالت راحت

منتظر جوابش نمودم .. از ماشین پیاده شدم

سمت خونه رفتم

کلیدو از تو کیفم دراورددم - درو باز کردم.وارد خونه شدم

چند ماه از اون روزا شبای تلخ میگذشت

نگاهی به شکمم کردم

دستی روش کشیدم ؛؛ آخ مامان جان قربونت برم

مرسی که تو شبای تنهایی کنارم بودم

شبای سخت زندگی - حیف که نمیتونم جبران کنم برات
نمیدونم چجوری بشه ازت جدا شد

نمیدونم چجوری بدون تو روزام شب شه
چجوری خوابم ببره ...

مامانم فقط دو هفته از اومدنم مونده
از همین الان دلتنگم

یه وقت فکر نکنی دوستت نداشتم
تو همه جونمی
هر جای دنیا که باشی ، هر جای دنیا که باشم

بهار - به به خالهه اومده
مامان نی نی کجایی

خندیدمو دستمو رو کمرم گذاشتم ، از حام بلند شدم
و گفتم : سلام خاله بهار

دستشو رو دلم کشیدو گفت : معلوم نیست چه تپلیه
که اینقدر شکم کردی

- آره واقعا

هرچی من غصه خوردم این چاق شد

بهار خندیدو گفت : ببین براش چی خریدم

نگاهی به پسته های تو دستش کردم و گفتم : عه چرا اینکارارو میکنی
تو که همه حقوقو برا من خرج میکنی

بهار - دلم میخواد خوشگل خاله .. سالمو سلامت باشه

خوشگل تحویلش بدیم

بابغض نگام کردو گفت : چجوری ازش دلبکنیم آخه

اشک از رو گونه هام سرخوردو گفتم : فقط دو هفته

کاش جون بدم زیر تیغ عمل

بهتر از اینکه نیمه ای از جونمو ازم بگیرن

بهار - خدا نکنه این حرفو نزن

آسمون به زمین بیاد ،، اون دختر ماست

تو مامانشی

- اینا همش حرفه ، اون به یکی دیگه مامان

بی حوصله رو مبل نشستم ، نفس کشیدن برام سخت بود

بهار سمت آشپز خونه رفت ..

صدا زنگ موبایلم بلند شد ، نگاهی به صفحه گوشی کردم

مهرداد بود

جواب دادم

- سلام

مهرداد - سلام خانم ، چطوری؟؟

- خوبم .. خودت چطوری؟؟

مهرداد - خوبم

چیزی لازم نداری بیارم برات

- نه

مهرداد - فردا میام پیشت

- باشه

مهرداد - فعلا

تماسو قطع کردم ، موبایلو پرت کردم رو میز
حالم بد بود

دل ضعفه داشتم .. از جام بلند شدم
چشمام تیرو تار شد .. دستمو رو دیوار تکیه داد
زانو هام توان نداشت

با صورت پخش زمین شدم

صدای جیغ بهار...

بهار - وای سوگند چیشدی

- آخ دلممم بهار

کمکم کرد بشینم ، نگاهی بهم کردو گفت : خوبی؟؟

- خوبم ، بچه تکون نمیخوره

دستشو زیر بغلم گذاشت ، کمکم کرد از جام بلند شدم
رو میل نشستم

دستی رو شکم کشیدمو گفتم : چرا تکنون نمیخوره ؟؟

بهار - خیلی خوب هول نکن تو

الان برات شربت میارم

رو پهلوی چپت دراز بکش ، همونجوری که دکتر گفت

- باشه

لیوان شربتو دستم داد ، یه نفس سر کشیدم

دراز کشیدم به پهلوی چپ

استرس داشتم .. دستی روشکم کشیدمو گفتم : خوبی مامانی

تکنون آرومی خورد ..

نفس آسوده ای کشیدم ؛ چشمامو بستم

از شدگرمای چشمامو باز کردم .. پیراهنمو از تنم دراوردم

و گفتم : بهار

بهار - جانم

- گرمهه ؛ آب خنک بیار

بهار - تو این هوای بارونی گرمته

- دارم خفه میشم

بهار- خیلی خوب ؛ الان برات اب میارم

تو بلند نشو

لیوان آبو دستم داد ؛ یه نفس سر کشیدم

بهار - خویی

دستم رو دستش گذاشتمو گفتم : کمک کن برن دستشویی

بهار - چقدر داغی

- میگم که گرمه

در دستشویی و باز کرد .. و گفت : بیام تو؟؟

- نه ، برو تو

حس کردم شلوارم خیس شده

دستی به شلوارم کشیدم خیس خیس بود

وای خیس آبم پاره شده .. داد زدم

- بهار بهار

بهار به سرعت در دستشویی و باز کردو گفت : چپشده

- بهار بچه ، کیسه ابرم پاره شده

بهار مثل خودم هول شدو گفت : چیکار کنیم حالا

- به مهرداد زنگ بزن

از دستشویی بیرون زدم .. آب از بدنم با فشار بیرون میزد
قلبم در حال ایستادن بود

بهار بعد اینک با مهرداد صحبت کرد ، بدو سمت اومدو کمک کرد لباسمو بپوشیم

دوتایی جلو در خونه منتظر مهرداد بودیم

*

مهرداد جلو پامون ترمزدو به سرعت از ماشین پیاده شد سمت اومد
سوار ماشین شدیم

سمت بیمارستان حرکت کرد ..

- خدایا مواظب بچم باش

جلو بیمارستان توقف کرد . وارد بیمارستان شدیم
پرستار کمک کردن رو تخت درازم دادن

سریع کارمو انجام دادنو سمت اتاق عمل بردنم

*

صدای گریه بچه پیچید تو گوشم ...

پرستار - مبارکه

- این صدای بچه منه؟؟

پرستار - اره عزیزم دو قلو دوتا دختر

پرستار بالا سرم ایستادو گفت : درد داری؟؟

- نه بهترم

پرستار - بچه ها گرسنن .. کمکت میکنم بهشون شیر بده

بغض کردم و گفتم : باشه

پرستار - اولین باره همچین دوقلویی میبینم

نگاهی به کوچولوهای کنارم کردم ، یکیش درست مثل من موهای مشکی

یکیش درست مثل مهرداد موهای طلایی

لبخند تلخی زدم و گفتم : میشه بدید بغلم

پرستار - آره

اونی که شبیه ی مهرداد بودو دستم دادو گفت : این جیغ جیغو تره اول به این شیر بده مامانی

آروم سینمو تو دهنش گذاشتم : میک ارومی به سینم

تموم ارامش دنیا رو بهم دادن

تموم دردامو فراموش کردم

جان مادر ، بخور عزیز دلم

بخور جون من که این وداع منو توئه

اشکام چکیدرو دستش ..

آروم زمزمه کردم : دوستت دارم

دوستت دارم فرشته کوچولوی من

مهرداد - وای سوگند دوتا دختررر

میبینی چه نازن

درست مثل همین فقط اون سبزه و این یکی بور

سرمو بصورت تایید تکون دادم ..

مهرداد - به این یکیم شیر بده ، بیرمشون

قلیم ریخت .. با ترس نگاش کردم و گفتم

مهرداد - چیشده؟؟

- هیچی

قلیم حال بدی داشت ، چجوری بزارم ببرتشون

بچرو از بغلم گرفت

اون یکیو بغلم داد ...

- یکیو بده به من

مهرداد - سوگند

- توروخدا

مهرداد - نمیخواد شیرش بدی

- اسمشو چی میزاری؟؟

مهرداد - شیده

ما که نمیدونستیم دو قلوان

- یدونشو بده من ، توروخدا مهرداد

بهار - سلاام ؛ خوشگلای خاله

با دیدن رادمهر ساکت شدو سمت اومدو گفت : مرخصی

مهرداد - بچرو بده سوگند

بهار- چه خبرته ؛ چشم میدیم ، چرا انقدر عجله داری

مردونگیت در همین حده ؟؟

بزار بریم خونه ، حموشون کنیم ، لباساشو بپوشیم

بد بیرشون

نمیخوای که همینطوری بیریشون

مهرداد - خیلی خوب

بهار سمت اومد کمکم کرد لباسمو بپوشم

یکی از دخترارو بهار گرفتو یکی دیگه مهرداد

سوار ماشین مهرداد شدیم ..

دلم غم داشت

درد داشت

جلو خونه از ماشین پیاده شدیم .. بهار درو باز کرد

وارد خونه شدیم

مهرداد - من میرم نیم ساعت دیگ برمیگردم

سرمو به صورت تایید تکون دادم .. سمت اتاق خواب رفتم

بهار جامو انداخت ، دراز کشیدم

بهار- باید حمومشون کنم

- میتونی؟؟

بهار- مثل اینکه من پرستار بچه هام

اینو گفتو یکی از دخترارو وراشتو سمت حموم رفت

تو جام دراز کشیدم به سقف بالا سرم نگاه کردم

- خدایا کاش یکی از دخترارو بده من ، من میمیرم بدون بچه هام

کاش اینکارو نمیکردم ، مادرشدن چه حسیه غریبی بود برام

حالا چطور ازشون دل میکندم ...

بهار بچرو بیرون اوردو براش لباس پوشید .. چقدرم ناز شده بود

آروم خوابیده بود ...

اون یکی بچرو هم شستو لباسشو پوشید

حالا هردوتا شیراشونو خورده بودنو خوابیدن

بهار - خوب حالا نوبت توئه این لباس سفیدی بپوشی

- من درد دارم بهار ، تو بفکر چی

بهار- باید بپوشی ، بچه هارو با ناراحتی نمیفرستیم

خوب؟؟

- تو نمیتونی درکم کنی؟؟

بهار - من جدا شدن از این دوتا برام مرگه
تو جدا شدن از این دوتا برات ..

بغض کردو گفت : نزار با ناراحتی برن

بغضمو قورت دادمو گفتم : اینکه مثل لباس عروسه

بهار-اره

لباسو پوشیدم .. موهای فر فریم دورم ریخته شد
تو آینه نگاهی به خودم کردم

دستی به حلقه ی تو دستم کشیدم

صدا زنگ در بلند شد .. با وحشت به بچه ها نگاه کردم

بهار دستامو گرفتو گفت : اروم باش خوب؟

سمت در رفت درو باز کرد ..

مهرداد وارد اتاقم شد ، نگاهی به سرتا پام کردو گفت : ممنونم ازت ، بابت همه چی

- بهت گفته بودم توام میری

مهرداد - مجبورم

- مجبور نیستی ، فقط دلت به موندن نیست

نگاه عمیقی بهم کردو بچه هارو بغل کرد .. هرچی به خودم فشار اوردم نتونستم تحمل کنم

با درد بدی که داشتم ،، بدو سمتش رفتمو گفتم : مگه قرار ما یه بچه نبود ، یه بچرو بگیرو برو

مهرداد - همیشه

داد زدم : قرار ما به بچه بود لعنتییی

مهرداد - سوگند اون از گوشت خونه منه ،، بدمش به تو
بابا نمیخواه؟؟

- نه نه نمیخواه

به پاش افتادم و داد زدم : تورو خدا بدونشو بزار
من نمیتونمم
نمیتونمم
بفهم لعنتییی

پاهاشو کشید و بدون هیچ حرف دیگه ای از خونه بیرون زد
بدو سمت در رفتمو جیغ کشیدم : نه نه بهالار نزار بیرره
توروخداا بهار
بهالار یکاری کن

نزار ببرتش .. مهرداد تورو خدا نبرش

دیگ صدای ماشینش نمیومد . رفته بود

بهار - اروم باش سوگند

- چجوری اروم باشمم ، بچمو برد
بچممم خدااااا

سمت اتاقم رفتم پیراهن سفیدو بزور از تنم دراوردم
جای بخیم به شدت درد میکرد

دیگ جون نداشتم

(مهرداد)

بچه هارو سوار ماشین کردم .. ماشینو روشن کردم
از خونشون دور شدم

قلیم ازداشت از سینم میزد بیرون _ حالا چجوری بدون سوگند زندگی کنم
حالا دیگه به چه بهونه ای برم پیشش
حق با اون بود ، منم تنهانش گذاشتم

صدای زنگ موبایلم بلند شد ، نگاهی به صفحه گوشی کردم میلاد بود
داداشم

جواب دادم

- الو

میلاد - سلام بچه هارو گرفتی؟؟

- آره

میلاد - کجایی؟؟ بیا دم مغازه دنبالم

- باشه

گوشیو قطع کردم سمت مغازه راه افتادم
جلو مغازه توقف کردم

میلاد سوار ماشین شد ، نگاهی به عقب کردو گفت : سلام عمو
سلام خوشگلا

نگاهی بهش کردم و گفتم : یکی از بچه هارو میخواد

میلاد - برات در دسر میشه ها مهرباد

خطتو خاموش کن ، اونم چند روز دلتنگی میکنه و تموم ..

پوفی کشیدموگفتم : نمیدونم

مهرداد - بسه دیگه تمومش کن ، برو خونه

مهلقا منتظره

سرمو بطورت تایید تکون دادم

ار ماشین پیاده شد ، سمت خونه راه افتادم

ماشینو تو حیاط پارکینگ پارک کردم

مہلکا بدو از پلہ ہا پایین اومد و گفت : اور دیش

- آره

مهلقا - چرا دوتان؟؟

- دو قلو بہ دنیا آورد

مهلقا - ای جانمم

واللہ دوتااااا خدا یا شکر

راستی

- بله

مهلقا - بابای بچه هارو میشناسی . یه وقت خدای نکرده حرو

نذاشتم ادامه حرفشو بزنه و گفتم : چی داری میگی
اون زن پاک بود . بچه حرومی به دنیا نمیاره

مهلقا - خیلی خوب بابای بداخلاق

بی حوصله از پله ها بالا رفتم ؛ سمت حموم رفتم
لباسمو درارودم ، رفتم زیر دوش

صدای گریش پیچیدتو گوشم ؛ مهرداد تورو خدا
کلافه جنگی به موهام زدم

قلبم داشت از جا کنده میشد ..

صداش .. حرفاش

داشت دیونم میکرد

سمت اتاقم رفتم ، رو تختم افتادم

نگاهی به حلقه تو دستم کردم

دستم رو پیشونیم گذاشتم ، به سقف بالا سرم خیره شدم

مهلقا- مهرداد ساکت نمیشن ، گرسنن ولی شیر نمیخورن

فک کنم مادرشونو بخوان

تو جام نشستم ، صدای گریشونو میشنیدم

مهلقا بغض کرده نگام میکرد

- اینحوری بغض نکن ؛ اونا هنوز به مادرشون عادت دارن

عادتت میکنن بهت

مهلقا - از مادرشون بدم میاد

- عه . بچه نشو

مهلقا- معلوم نیست چه زنی بوده که رحمشو اجاره داده

فقط نگاش کردم

قلبم درد میگرفت با این حرفا ...

مهلقا سمت بچه ها رفت . لحظه ای ساکت نمیشدن

اونام به اندازه سوگند بی قرار بودن

چشمامو روهم بستم ..

خواب به چشمم نمیرفت ؛ حرفای مهلقارو با خودم تکرار میکردم ، معلوم نیست چه زنی بوده که رحمشو اجاره داده

چطور میتونست راجب سوگند اینقدر بد بگن

سوگند فرشته بود ، به فرشته

بغض کردم ..سمت گیتارم رفتم ، بغلش کردم

شروع کردم به نواختن

راجبش نگید ، نمیخوام اشکام بریزه

راجبش نگید ، هنوزم واس من عزیزه

راجبش نگید ، نمیخوام یادم بیاد ندارمش

راجبش نگید ، همین کافیه که خوبه حالش

ازم دورشید راجبش نگید، من باخیالش خوشم

به من چه که دیگه مال من نیست

اونو تو دلم نمیکشم من ♥

ازم دور شید راجبش نگید

راجبش نگید...

مهلقا - مهرداد؟؟

سرمو بلند کردم اروم لب زدم : بله

مهلقا - داری گریه میکنی؟؟

- نه ..

مهلقا- گریه کردی

دستی به صورتم کشیدم ، خیس خیس بود

مهلقا - توجنه ، مگه قرار نبود جشن بگیریم؟؟

چرا اینقدر کلافه و ناراحتی

نکنه دلت میخواست از خودت بچه داشته باشی

هوم؟؟

- نه ، خوبم

با میلاد دعوا شده ، کسلم چیز خاصی نیست

مهلقا - خیلی خوب الان برات یه قهوه میارم

گونمو بوسیدو از اتاق بیرون رفت

از جام بلند شدم سمت اتاق بچه ها رفتم

نگاهی به کوچولو ها کردم ، هردو اروم خواب بودن

من چقدر بی رحمم که این بچه هارو از مادرشون جدا

کردم

ولی اینا پدر میخوان ، من نمیتونم از مهلقا جداشم و برم با سوگند

چه اشتباهی کردم ، حس پدرشدن کورم کرده بود

چه میدونستم قلبم اینقدر بی عرضس

که بخواد بلرزه ، عاشق شه

سوگند ، من دوستت دارم

نمیدونم چرا

نمیدونم از کی

فقط دوستت دارم

چجوری بتونم بدون تو زندگی کنم و نمیدونم

کاش بودم پیشست

کاش ...

مهلقا - مهرداد بیا شام

-میل ندارم

مهلقا -میشه بهم بگی چته؟؟

قضیه چیه مهرداد ، تو چرا چندماهه عوض شدی

- چیزی نیست خوبم ، خیالاتی شدی ..

مهلقا- بیا شام . نمیشه گرسنه بمونی

- آره

از اتاق بیرون زد ، بی حوصله از جام بلند شدم و اتاق بیرون رفتم

سمت میز شام رفتم

مهلقا حسابی زحمت کشیده بود .. رو به روش پشت میز رو صندلی نشستیم

مهلقا - برات بکشم؟؟

بشقابمو دستش دادم تا برام سوپ بریزه

مهلقا - من تموم کارارو انجام دادم برا جشن

بنظرت چه روزی باشه ، اخه قرار بود دو هفته دیگه به دنیا بیاد

اونم نه دوتا ..

نگاهی بهش کردم و گفتم : خوب بزار برا همون دو هفته دیگ جشن بگیر

مهلقا - اره اونجوری شاید به منم عادت کنن

لبخند کمرنگی زدم و گفتم : اره

صدای گریه بچه ها بلند شد ، مهلقا سریع از جاش بلند شد

بدو سمت بچه ها رفت

کلافه چنگی به موهام زدم ، قاشقو پرت کردم تو بشقاب

*

*

*

مهلقا - ببخشید تنهات گذاشتم ، اروم نمیشدن اصلا

خیلی لجوجن

بزور شیر میخورن ، انگار میفهمن مادرشون من نیستم

حس میکنم اگ مادرش باشه میتونه ارومشون کنه

اونا مادرشونو میخوان

از جام بلند شدم ، مقابلش ایستادم دستامو لای موهای خوشرنگش فرو کردم و گفتم : اروم باش مهلقا
مهم اینه مادرشون تویی

بچه ها تو هر شرایطی گریه میکنن

چه مادرشون باشه

چه نباشه

این فکرو از سرت بنداز بیرون، تو مادرشونی منم پدرشون

مهلقا- راست میگی؟؟

- اره خانمم راست میگم

- من یه کم خستم میرم استراحت کنم

مهلقا- باشه عزیزم ، منم میز شامو جمع می کنم و میام پیشت

بدون هیچ حرف دیگه ای سمت اتاق خواب رفتم

نگاهی به اتاق بچه ها کردم

وارد اتاقشون شدم ، هردو مظلومانه خواب بودن

اروم دستشونو بوسیدم

شمام مثل من بی قرار سوگندین؟؟ مثل من دلتون برا آغوش نتگ شده..

برا عطرتنش

بغضمو شکستم اروم اشک ریختم و گفتم : همدردتونم

منم به اندازه شماها بی قرارم

دل لامصبم اروم نمیشم ، خدایا چیکار کردم

با خودم ، با سوگند ، با مهلقا

سمت اتاق خودمون رفتیم ، پیراهنمو دراوردم

روتخت افتادم

چشمامو روهم بستم

با بسه های دای که زیر گردنم میزد .. چشمامو باز کردم

مهلقا با ارایش غلیظ تاپ قرمز خمار نگام میکرد

ازش فاصله گرفتمو گفتم : امشب حالم خوب نیست

مهلقا

دستشو دور گردنم حلقه کردو گفت : نه الان چند ماه که منو نمیخوای مگه نه؟؟

- نه مهلقا فقط الان حالم خوب نیست

سرشو تو دی گردنم فرو کرد یکد محکمی زدو گفت : میخوامت

قیافه سوگند لحظه ای از جلو چشمم به کنار نمی رفت

دستم رو صورتش گذاشتمو اروم هولش دادم ازم فاصله بگیره

با بغض نگام کردو گفت : تو چت شده هان

فکر میکنی من نمیفهمم؟؟

نمیفهمم که دیگه دوستم نداری؟؟

تو مهرداد سابقی؟؟

میخوای بگی مهرداد سابقی؟؟

حرف بزن ، فقط نگام نکن

چیه میخوای بازم بگی ،، اروم باشم؟؟

نمیتونم اروم باشم ، حس میکنم دیگه ندارمت

من دیگ ارزوی بچه دار شدنو ندارم

من هیچی نمیخوام

فقط تورو میخوام ،، فقط تو

(سوگند)

بهار - سوگند اروم بگیر تورو خدا

- خوبم

بهار - داد بزن ، گریه کن ، بیا منو بزن
ولی اینجوری زل زن به قالیا ، دیگ طاقت ندارم اینجوری ببینمت

دستم رو دلم گذاشتمو گفتم : اروم بگیر مامانی

آروم باشین

یادته بهار ..

بهار - چبو

- یادته میگفتی خیلی تپله ، شکمت خیلی بزرگ شده

اون تا دوتا بودن

دوتا کوچولو

بهار- آره یادمه

پاهامو دراز کردم ؛ بهار سرشو رو پاهام گذاشتو گفت : دلم تنگ شده براشون ، هرکاری کردم نتونستم به روت نیارم

کاش بودن سوگند ، بزرگشون میکردیم

اصلا بیا شوهر کنیم ...

نگاهی بهش کردم ، سرشو سمتم گرفته بودونگام میکرد

خندم گرفته بود ، زدم تو سرشو گفتم : همینو کم داشتیم

خندیدو گفت : والا بخدا

- ساکتشو لطفا

صدا زنگ در بلند شد ..

بهار - مامانه ، شام آورده

- ای بابا باعث زحمت شدم

بهار - ساکت شو فقط

ار اتاق بیرون رفت ، جای عملم خیلی درد میکرد

سرمو چسبوندم به دیوار

الان خوابن؟؟

یا دارن گریه میکنن؟؟

یه وقت داشون نزنه !!

نه اون بچه دوست داره داشون نمیزنه

دستی رو دلم کشیدمو گفتم : کجایی مامانم

دل تنگم

مهرداد نامرد، حتی دلم برا تو هم تنگ شده

حتما الان جشن گرفتید اسم سوگندم یادت رفته

به فکر دل سوگند نیستی

سوگندی که عاشقش کردی ؛ تنهات گذاشتی

کاش یه خانواده بودیم

فقط کاش ...

مامان بهار - سوگند مادر خوبی؟؟

از اینکه فهمیده بود چیکار کرده بودم میخواستم بمیرم خجالت سربه زیر شدمو گفتم : خوبم خاله جوم

خاله - سر تو بلند کن

چونم از رو بغض تو گلوم لرزید اشکام افتاد رو دستم
خاله ستم اومد کنارم نشستو گفت : مادر شدنت مبارک

خدا تو چی دیده که این حجم سختیرو رو دوشت گذاشته
بغضم ترکید .. آروم هق زدم

دستامو گرفتمو گفتم : من مادرم میدونم جدا شدن از بچه چقدر سخته
اینا که همش حرفه ... خیلی سختتر از این حرفاس
فقط برات دعا میکنم ... فقط دعا

- حال من خوب نمیشه ، هیچی نمیتونه جاشونو پر کنه
هیچی ..

هیچی جز بغل کردنشون اروم نمیکنه
من حتی حق ندارم بچه هامو ببینم خاله
من نیمه ای از وجودمو دادم دست یه غریبه ، دیگه خدا باید چیکار باهام بکنه ، دیگه باید چجوری مجازاتم کنه

هق هقای لعنتیم نمیزاشتن درست حرف بزنم
نفس کم اورم
دستامو مقابل صورتم گذاشتم صدا هق هقام بلند شد

خاله و بهار همه تلاشونو کردن تا اروم کنن
با هزار دردو بدبختی از جام بلند شدم

سمت دستشویی رفتم ؛ شیر ابو باز کردم

چند مشت اب سرد رو صورتم ریختم

صدا زنگ در بلند شد ،، منتظر بودم بشنوم کیه
چند لحظه صبر کردم ولی صدایی از خاله و بهار نیومد

درو باز کردم از دستشویی بیرون رفتم ؛ نگاهی به در کردم
مهردا با یه بچه و یه ساک کنار در ایستاده بود

خدایاااا ...

دستامو جلو دهنم گذاشتم ...

جیغ خفه ای کشیدمو نگاهی به بهارو خاله کردم
داشتم خواب میدیم یا که واقعا مهرداد اومده بود

بهار گونمو بوسیدو گفت: ما میریم خونه

بدون هیچ حرفی زل زده بود به مهرداد
بهارو خاله ار کنارم رد شدن

سکوت خونه و صدای گریه ی بچه میشکست
با گریه سمتش رفتم

بغلش کردم ...

ای جان مادر ، آروم باش مادری
دیدي اومدی پیشم ،، دیدی شد
دیدي کنارمی ... عزیزدل منم

رو مبل نشستم ، دکمه های پیراهنمو باز کردم
سی*ن مو تو دهنش گذاشتم

میک ارومی زد ،، تموم دردا و غمارو فراموش کردم
بوسه ی ارومی رو موهای مشکیش زدم
قطره اشکی از چشمم چکید ، اروم لب زدم : خدایا شکرت

مهرداد کنارم نشست دستی رو موهای بچه کشیدو گفت : خوابید

- اره

مهرداد - اون موطلایی بی قرار تر بود ، ولی مو مشکيرو اوردم که ..

- چون شبیه خودت بود

مهرداد - نمیخوام دیگه یادت بیافتم
این وروجک منو یاد تو میندازه

بچه رو زمین گذاشتم ،، بغضمو قورت دادم و گفتم : مواظبش لطفا

مهرداد - توام

سرمو بصورت تایید تکون دادم
اروم پیشونی بچه رو بوسید از جاش بلند شد

یه چیز تو درونم فریاد میزد ، مهرداد نرو
ولی انگار لبامو بهم دوخته بودن

از جام بلند شدم به رفتنش نگاه کردم
قدماش اروم بود

بی اراده اشکام ریخت ،، کنار در ایستاد دستش رو دستگیره رفت
چشممو بستم رفتنشو نبینم

بطور ناگهانی سمتم برگشت .. با قدمای بلند سمتم اومد

سمتش رفتم ..

محکم بغلم کرد ،، با تموم وجود حسش کردم
صدای حق هقای ارومش .. بغضمو بیشتر میکرد

- طاقت گریتم ندارم

مهرداد - سوگند دوستت دارم

- منم دوستت دارم

مهرداد

مهرداد - جون دلم

بیشتر به خودم چسبوندمشو گفتم : اون از من خوشگلتره؟؟

مهرداد - تو از همه خوشگلتری ، هیچکی تو برام همیشه سوگند

از بغلش بیرون اومدم پیشونیمو چسبوند به پیشونیشو گفت : تا بیرون همراهیم میکنی؟؟

سرمو بصورت تایید تکیه دادم

سمت اتاق رفتم ، پالتومو پوشیدم

دوتایی از خونه بیرون زدیم ،، بارون شدید میزد

منو سمت خودش کشوند دوتایی به بارون نگاه کردیم

موهامو بوسید و گفت : جدا شدن از تو برام مرگه

نمیدونم شاید به روز به جایی دوباره همو دیدیم

مواظب دختر کوچولومون باش

با بغض گفتم : مواظب شیده باش

مهرداد - اسمشو چی میزاری؟؟

- اسم یه گل ،، یاس

مهرداد - یاس .. قشنگه

آروم دستمو بوسیدو بزور دستشو از دستام جدا کرد

سمت ماشینش رفت

سوار ماشین شدو رفت ...

با گریه وارد خونه شدم ، سمت یاس رفتم

آروم خواب بود ، بوسه ای رو پیشونیش زدم

اروم پشتشو دست کشیدم ،، پیراهنش رفت بالا

نگاهی به خال مشکی پشتش کردم بوسیدم

سمت اتاقم رفتم کنار پنجره ایستادم ،، نگاهی به لباس سفیدی که بهار بهم داده بود کردم

میخواست پیش مهرداد ترو تمیز باشم

مهرداد دلم برات تنگ میشه ، قول میدم مادر خوبی باشم

مرسی بابت همه چیز

(۲۱ سال بعد)

یاس- ماماااان جوراااب من کجاست

سرفه کنان سمت اتاقش رفتمو نگاهی بهش کردم

مثل موش اینطرفو اونطرف میکرد

خندم گرفته بود ، با خنده گفتم : چته باز خانم مرتب

یاس- نیست هرچی میگردد نیست جورابم

نگاهی به شالش که چپکی سرش کرده بود کردم گفتم : شستمشون ؛ تا تو شالتو درست کنی برات میارم

جورابو ورداشتم دستش دادم ، محکم گونمو بوسیدو گفت : مرسی سوگی جون

- بیا این لقمرو بخور

لقمرو از دستم گرفتی گفت : بابای مامان خوشگل

لبخندی زدمو به رفتنش نگاه کردم ..

سرفه کنان رو تخت نشستم ...

الان شیده داره چیکار میکنه؟؟ حتما تو نازو نعمته

شیده ی مامان توام حتما الان ۲۱ ساله شده

خانمی شدی واس خودت ..

بهار - باز کجا غرقی تو

- سلام ، کی اومدی؟؟

بهار - الان ، یاس رفته؟؟

- آره رفت ..

بهار - امروز باید برم باشگاه وقت نمیکنم ببرمت دکتر

خانم بی اعصاب باید ببرت

- وای با یاس برم؟؟

باز دعوا راه میندازه اون شلوغیو ببینه

خندیدو گفت : مجبوریم

صبر کن بهش زنگ بزنم ، ببینم میتونه مرخصی بگیره

- خیلی خوب زنگ بزن

موبایلشو از توکیفش درآورد بهش زنگ زد

گذاشت رو آیفون

یاس- سلام بهار خانم

بهار- مرگ ، خاله جون بگو

یاس- خیلی خوب . کار دارم خانم سریع بگو

بهار- اخه چرا اینقدر بی ادبی

یاس- دست پر وردتونم خاله جون

بهار - من که از پس زبون تو برنمیام

امروز میرم باشگاه ، بی زحمت مامان و خودت ببر دکتر

یاس- ای بابا دوتا خصوصی وقت گرفته بودن برا ماساژور ؛ فدا سر سوگند جون میبرمش لغو میکنم

فقط ساعت چند؟؟

بهار - دو

یاس- اوکیه ، فعلا

بوق اشغال ...

(یاس)

وارد موسسه شدم ، با بچه ها سلامو احوال پرسى كردمو

سمت اتاقم رفتم .. جلو آيينه ايستادم شالمو مرتب كردم

روپوش سفيدمو پوشيدم

دستگاه ماساژو تنظیم کردم ، منتظر نفر اول شدم
یه خانم مسن وارد اتاق شد

لبخندی زدمو گفتم : دراز بکش مادر جان

لبخند مهربونی بهم زدو رو تخت دراز کشید ،، کمکش کردم لباسشو در بیاره

صدا زنگ موبایلم بلند شد ..

سمت موبایلم رفتم ؛ چشمم افتاد به اسم آقای امیری
با اینکه هیچ خوشم نمیومد مردا رو ماساژ بدم
ولی تو این نداری مجبور بودم

جواب دادم ...

امیری- سلام

- سلام . بله؟؟

امیری- ماساژ لازم

- امروز وقت ندارم ، فردا ساعت ۳

امیری- مشکلی نیست

بدون هیچ حرف دیگه ای گوشیهو قطع کردم
سمت خانم مسن رفتم

نگاهی به ساعت کردم ۱ ظهر بود ،، سفارشاتو لغو کردمو سمت خونه راه افتادم

مثل همیشه به پوفک خریدم ؛ مشغول خوردن شدن
جلو در خونه دستمو رو زنگ گذاشتم ؛ هر ثانیه فشارش میدادم

مامان حاضرو آماده از در بیرون اومدو گفت : چه خبرته یاس

نگاهی به پفک تو دستم کردو گفت : بازم ؟؟ چرا گوش نمیدی به حرف من بچه

- میدونم میدونم ، نگو دیگه بریم دیر شد

مامان - ببین اونجا شلوغه نبینم عصبی شیا

- چشم

دوتایی سمت مطب راه افتادیم ...

وارد مطب شدیم ،، طبقه سوم

نگاهی به جمعیت کردم و گفتم : وای چه خبره

مطبه یا شفا خونه

مامان - هیس ، اینو بگیر برو پیش منشی

- باشه

سمت منشی رفتم ؛ لب خند کجو کوله ای بهم زدو گفت : جانم

- برا نوبت ،، ی کاری کن زودتر نوبتمون شه

لبخند زشتی زدو گفت : به نوبته عزیزم

- بله..

با مامان رو صندلی نشستیم ..

- مامان تا غروب نوبتمون میشه

مامان - آره مادر ، ناهار خوردی؟؟

- نه

مامان - گرسنت نیست ؟

- نه فعلا ک گرسنم نیست

سرمو چسبوندم به دیوار چشمامو بستم

یه ساعتی از اومدنمون گذشته بود ؛ ولی خداروشکر فقط چند نفر مونده بودن

با باز شدن در مطب نگام سمت در رفت ، یه دختر خوشتیپ وارد مطب شد

نگاهی به صورتش کردم ؛ چشمای رنگی با موهای عسلی
چقدر خوشگله ...

منشی با دیدنش از جاش بلند شدو گفت : سلام خانم خوبین؟؟

+سلام دکتر هستن ؟

منشی- بله هستن

+ اطلاع بده میرم تو اتاقشون

خون جلو چشممو گرفته بود ، از جام بلند شدمو گفتم : اینجا به نوبت میرن تو

منشی- خانم عزیز ایشون بیمار نیستن

- هرچی مام بیکار نیستیم هرکی بیادو بره و فقط وقت ما گرفته بشه

دختر با چشمای گرد شده نگام میکرد

نگاهی بهش کردم و گفتم : وقتی که همه مریضا رفتن

ب تمسخر گفتم : برو پیش آقای دکتر

نگاهی بهم کرد و بدون توجه به حرف من ، وارد اتاق دکتر شد

نفسمو با شدت بیرون دادم ..

منشی- عزیزم ایشون دختر عموی آقای دکتره ؛ حتما کار کوچیکی داره و میره

- هرخری میخواد باشه

منشی لب پابینشو گاز گرفت و گفت : چقدر زود جوشی تو

- کلی کار دارم چون

منشی- چیکاره ای

- ماساژور

منشی- ماساژ میدی ؟؟

- کلافه گفتم آره

منشی - کارتی چیزی داری ؟؟

- چطور

منشی - مشتری خوب سراغ دارم برات

از لحن حرفش خندم گرفته بود ، دستمو تو جیبم فرو کردم و کارتمو دارورم دستش دادمو گفتم : بیا

منشی - مرسی

در اتاق دکتر باز شد ، همون دختر پشت بهش دکتر از اتاق اومد بیرون

دکتر - خانم حق منش من برام مشکلی پیش اومده باید بریم

ار جام بلند شدمو گفتم : الان ما سه ساعت اینجام

اخم ریزی کردو گفت : مشکلی برام پیش اومده فردا تشریف بیارین

مامان - سوگند جان عیبی نداره

با مشت به میز منشی کوبیدمو گفتم: یعنی چی مگه مردم مسخره شمان

زل زد تو چشمم ؛ چشمای سبزش به حالیم کرد

ولی به روی خودم نیاورم مثل خودش با اخم نگاش کردم

رو به مامان کردو گفت : عذر خواهی میکنم خانم مقری

لطفا دفعه بدهمراه این خانم نیاید

نگاه سنگین اون دختر و حس کردم سرمو بلند کردم نگاش کردم

سریع نگاهشو ازم گرفتم ..

دکتر- شیده بریم

دوتایی از مطب بیرون زدن ، سمت کیفم رفتم چنگش زدم از رو صندلی گرفتم

از مطب بیرون زدم

مامان - خوب چته چرا اینقدر ا

اعصابت خورده

- هیچی

مامان - یاس ناراحت نباش

- اصلا مارو ندیدن ،، دیدی؟؟

بی اراده اشکام از چشمام سر خوردوگفتم : چرا؟؟ چون پول دارن؟؟ اینقدر ارزش داره که مارو مسخره کردن توام که فقط میگی هیس .. یاس حرف نزن

مامان - یاسیم

- ولش کن ؛ بریم بستنی

مامان - یاس دکتر اون دختر و چی صدا زد؟؟

گفت شبیده؟؟

- شمام گیر دادی به این اسم هرجا این اسمو میشنوی داستان درست میکنی

به شوخی گفتم : نکنه شوهر کردی اسم خواهرم شبیدس

مامان - عه اینا چیه میگی

(شبیده)

با سمیر سوار ماشینش شدیم

سمیر- تو عمرم دختر به این بی ادبی ندیده بودم

- چقدر قیافش برام آشنا بود

نگاهی بهم کردو گفت : نه بابا ، فکر نکنم آشنا باشه

- نمیدونم

سمیر - حالا باز شرکت چیشده که دعوا راه انداختن

- از دست مهران با کار گرا کل کل کرده ؛ بابا هم که کمر درد امونشو بریده نمیتونه بیاد شرکت
دیگه بهش زنگ نزدم ، گفتم به تو بگو این کارگرا به حرفای منو مهران اهمیتی نمیدن
الانم کنار اتاق بابا ایستادن

سمیر - ولا جامون جا به جا شده الان شده ما شدیم کارگر اونا رئیس

تک خنده ای کردم و گفتم : آره

جلو شرکت توقف کرد از ماشین پیاده شدیم
وارد شرکت شدیم

چشم خورد به مامان مهلقا ؛ این چرا اومده بود
حتما اومده بود دختر دور دوشو ببینه

مهلقا - اینجا چه خبره

- سلام

مهلقا - سلام جواب نداشت ؟؟

- مگ نمیبینید ؟؟

مهلقا - کورم که شدیم ، شیما کجاست ؟؟

- نمیدونم

منتظر حرف دیگه ای ازش نشدم و سمت اتاقم رفتم
کیفمو پرت کردم رو صندلی کلافه پشت میز نشستم

مهران - سلام خانم گللم

نگاهی بهش کردم و گفتم : سلام

مهران - مامانت چی میگفت؟؟

- اون مادر من نیست ؛ یه مادر چطور میتونه
این همه فرق بزاره بین دوتا دخترش نمیفهم مهران
اگ اون زن بخیلیه چرا برا شیما نیست
چرا فقط برا منه ؛ الان زن عمو بین تو سمیر چقدر فرق میزاره ... اصلا فرقی هست؟؟
من اضافیم تو اون خونه ، نمیدونم چرا ولی اضافیم
همیشه یه چیزی تو وجودم کمه ؛ حس مادری
نمیدونم
نمیدونم چیه ،، ولی کاش بود اروم میکرد

مهران - عزیز دلم ، شیده ی من ، نکن با خودت اینجوری ؛ من میدونم اون زنمو بین تو شیما فرق میزاره ولی دلش نمیفهم ؛
ولی اصلا مهم نیست
تا منو داری غم نداری ؛ خانم خوشگل من ؛ نبینم چشات غمگین باشه

تمسخر خندیدمو گفتم : مگه تاحالا شادم بوده؟؟

مهران - شیده نکن اینجوری با خودت

- بیخیال ، کارگرا چیشدن؟؟

مهران - سمیر باهاشون صحبت کرده رفتن بیه کارشون

- توام انقد نیچی بهشون دیگه ، الان سمیر کلی ار بیمارشو رها کرد اومده اینجا درست نیست اینطوری

مهران - چشمم ، میخوای بمونی یا میری خونه؟؟

- میرم خونه حوصله موندن ندارم

مهران - پس بریم

از جام بلند شدم ؛ کیفمو برداشتم

از شرکت بیرون زدم

سمت خونه حرکت کرد...

جلو در خونه گونشو بوسیدمو گفتم : مرسی اقایی

مواظب خودت باش

مهران - آخ جون گرفتم

خندیدمو از ماشین پیاده شدم ؛ کلیدو از تو کیفم دراوردم درو باز کردم و وارد خونه شدم

شیما جلو در ایستاده بود

- سلام چرا اینجا

شیما- باز دعواشون شده

نگاهی به طبقه بالا کردم ؛ صدا داد مهلقا اومد

مهلقا - این عکس کیه مهرداد ؛ این همه سال تو کمدت چیکار میکرد .. باتوام حرف بزنین

دست شیمارو کشیدمو سمت اتاقم رفتم .. نگاهی بهش کردم و گفتم : زن و شوهر دعوا کنن ابلهان باور

بیخیال این دوتا

شیما - اره ، خوبی؟؟

- خوبم ؛ فقط ی کم سرم درد میکنه

شیما - قرصی چیزی میخوری؟؟

- نه ؛ مشکلم خوابه

لبخندی زدو گفت : آها تنبل خانم

مهلقا - شیما دختری بیا شام

شیما - بریم

لبخند کمرنگی زدمو گفتم : بریم

از اتاق بیرون رفتیم ، نگاهم افتاد به چشمای غمگین بابا

نگامو ازش گرفتم پشت میز رو صندلی نشستم

مهلقا - شیما اون مانتوای که قرار بود باهم ست کنیم

قرمزه برا مهمونی

شیما - خوب ؟ آماده شد؟؟

مهلقا - اره ، گذاشتم تو اتاقت ببین

نگاهی به بابا کردم ؛ چشم تو چشم شدم باش

بغضمو قورت دادم

لقمرو تو دهنم فرو کردم

بابا - شیده بابا بیا تو اتاقم مشو مالم بده

- چشم

سمت اتاقش رفتیم ؛ دراز کشید رو تخت پشتش نشستمو گفتم : من ماساژور نیستم
خندیدو گفت : دستات شفا بخشه

تک خنده ای کردم و گفتم : خیلی خوب

مهرداد - ناراحتی شیده ؟؟

- نه ، چطور

مهرداد - تو مهلقارو دوست داری؟؟

- چرا اینو میپرسی

مهرداد - حس کردم سر شام بغض کردی

آروم لب زدم اون مادر من نیست

سمتم برگشتو گفت : چی؟؟

- چطور میشه شیما اینقدر عزیز باشه ولی من نه

اشک از رو گونه هام سر خورد و گفتم : از اینجا بدم میاد

از این خونه

من اضافیم بابا ...

مهرداد - شیده ی بابا

- دلم میخواد برم بابا ؛ نمیدونم کجا ؛ نمیدونم پیش کی

ولی من حق این نیست ؛ هست ؟؟

سرمو تو بغلش گرفت محکم به سینش فشردو آروم زمزمه کرد : میفهمم درد تو
دردی که تو سینه ی منم هست

منظور حرفشو نفهمیدم فقط اشک ریختم
صدای مهلقا از پشت در اومد

نمیخواستم ببینمش ، سریع ار بغل بابا بیرون اومدم
از اتاق بیرون رفتم

سمت اتاقم رفتم ؛ شیما پشت من سریع وارد اتاق شدو مظلوم نگام کردو گفت : آجی جونیی

- باز چیشده

شیما - چطوری سمیرو به خودم جذب کنم ؛ این آقای دکتر نمیخواه از من خوشش بیاد
پوووووف

خندیدمو گفتم : خودت میدونی کل فامیل خواستن جذبش کنن نتونستن
اون شب مهمونی کتیو یادته ؛ نمیدونم این بشر چی داره که این همه کشته مرده داره

شیما - با جذبسسسسس آقامم

- بله

شیما - یه چی به مهران بگو ؛ بگو چطوری مخشو بزنیم

- اینو مهران یسره تو دعوان وقت ندارن از این حرفا بهم بزنن

شیما - حالا تو بگو

- خیلی خوب

دستشو کشیدمو گفتم : حالا برو بیرون میخوام بخوابم

شیما - قول دادیااا

- برووو

بیرونش کردم درو قفل کردم ؛ رو تخت افتادم

موبایلمو برداشتم

دوتا تماس از مهران داشتم ؛ تنها دلخوشیم

بهش زنگ زدم ؛ بعد از چند بوق ..

مهران - سلام خانم خانما

- سلام ، خوبی ؟؟

مهران - اصلااا

- چرا چته ؟؟

مهران - تموم عضلات بدنم گرفته

مامان خانم هم یادش افتاد جای یخچالو عوض کنه

اقای دکترش که تکون نمیخوره پوستش خراب میشه

منه بیچاره جابه جا کردم تنم درد گرفته

باید به منشی آقای دکتر بگم یه ماساژور پیدا کنه برام

جدی دقت کردی مشاالله منشیش خیلی داناس

با صدا خندیدمو گفتم : تو دیونه ای

مهران - بله دیگه دیونمون کردی بایدم بخندی

- حالا به قرصی چیزی بخور بهتر شی

مهران - خوردم ؛ الانم تو رخت خوابم

نیستی بوسمون کنی حالمون خوب شه

- گمشوور

مهران - عقد دختر عمو پسرمو رو تو اسمونابستن خانم

بیا زودتر عقد کنیم فرشته ها ذوق کنن

قهقه ای زدمو گفتم : بسه دیگه شارژم کردی من میرم بخوابم

مهران - جدی به منشی سمیر بگو سراغ داره

- اینقدر کوفته ای؟؟

مهران - اره به جون سمیر

خندیدمو گفتم : باشه صبح زنگ میزنم بهش

مهران - شبخوش عشقم

- شب بخیر

چند پلک زدم بزور چشمامو باز کردم ؛ صبح شده بود

کش قوسی به بدنم دادمو از تو جام نشستم

سمت موبایلم رفتم ، به پیام از مهران داشتم بازش کردم

+ماساژور یادت نره

لبخندی زدمو برا رویا (منشی سمیر) زنگ زدم
بعد چند بوق صداش پیچد توگوشم

رویا - سلام جونم عشقم

- سلام عزیز دلم ؛ چطوری؟؟

رویا - خوبم ، تو چطوری ؟

- منم خوبم ؛ رویا ماساژور میشناسی

رویا - آره ؛ یه ماساژور بی اعصاب میشناسم

- یعنی چی؟؟

رویا - هیچی، فقط اول باید بهش زنگ بزنم

- خیلی خوب ؛ آدرس خونه سمیر اینارو بده
من خودمم اونجام

رویا - چشم

- فعلا

(یاس)

امروز باید می رفتم خونه امیری برا ماساژ اولین بار بود میخواستم یه مردو ماساژ بدم ؛ استرس گرفته بود

جلو در خونه ایستادم تا دستم برسه به زنگ در تلفنم زنگ خورد ، نگاهی به شماره کردم نا آشنا بود جواب دادم

- بله

صدای نا آشنا پیچید توگو شم : سلام خانم بداخلاق

- شما؟؟

+روپام ؛ منشی دکتر راد

- آهان ، بله ؟؟؟!!

روپا - گفتم مشتری توپ برات سراغ دارم ؛ پیدا شده میتونی بری ؟؟

- آره ؛ ساعتش و آدرسو برام اس مس کن

روپا - کی وقتت آزاده ؟؟

- دوساعت دیگه

روپا - میشه ظهر ؛ پس ساعت ۱۲ ؛ الان ادرسو میفرستم

- باشه . خداحافظ

زنگ درو فشردم ...

صدای مردونه و خشن امیری پیچیدو گفت : کیه؟

- سلام از موسسه اکتیو اومدم

در با صدای تیکی باز شد ؛ بسم الله ای گفتمو وارد خونه شدم

حیاط کوچیکی داشت ؛ کفشمو دراوردمو از پله ها بالا رفتم وارد خونه ش شدم

- سلام

امیری - رو زمین بخوابم یا روتخت

نگاهی بهش کردم و گفتم : تخت

سمت اتاق خواب رفت ؛ پیراهنشو درآورد رو تخت دارز کشید : سمتش رفتم ، دستگاه رو زدم به برق

خودمم کنارش نشستم ؛ آروم شروع کردم به ماساژ دادن

سرشو سمت برگردوند و گفت : آخیش خوابم گرفته

لبخند مصنوعی زدم ...

رو کمرش دراز کشید و گفت : سینه هامم ماساژ بده

نگاش کردم و گفتم : نمیشه

امیری- پول مفت ک ندارم بدم ؛کاری که گفتمو انجام بده

دستم رو سینه های سفت عضلانیش گذاشتم و شروع کردم به ماساژ دادن

خمار چشماشو باز کرد و گفت: دختر جون داری دیوونم میکنی

ترسیده دستمو از رو سینه هاش برداشتم و گفتم : منظورت چیه ؟؟

امیری - هیچی به کارت ادامه بده

خدایا خودت بخیر بگذرون ..

دوباره چشماشو بست ..

وسایلامو ریختم تو کیفمو گفتم : خوب کار من تموم شده
چشماس سرخ سرخ بود ؛ نگاهی بهم کردو گفت : باز میتونی بیای ؟؟

- بله

امیری- هزینشو گذاشتم رو میز ؛ دوباره بهت زنگ میزنم باهات هماهنگ میکنم

- باشه

پولو از رو میز برداشتم از خونه بیرون زدم

موبایلمو از تو جیبم درآوردم نگاهی به آدرسی که اون منشیه فرستاده بود کردم

- اوه مای گاد اینکه اون سر شهره ؛ جووون دو برار میزنم قیمتو

سر خیابون ایستادم ؛ تاکسی جلوم ایستاد سوار شدم
آدرسو براش خوندمو راه افتاد

موبایلم زنگ خورد ؛ مامان بود جواب دادم

- سلام عزیز دلم

مامان - یاسیی موهامو رنگکردم

خندیدمو گفتم : اوه اوه میخوای موخ عمو احمدو بزنی (فروشگاه دم خونه)

مامان - آره ؛ وای انقد خوشگل شدم

- اوووف قربون مو فرفریم برم من

صدای خاله از پشت تلفن اومد : خرهه زود بیا خونه جشن داریم

خندیدمو گفتم : همین دیگ سه تا ترشیده جفت شدیم هفته ای سه بار جشن داریم

مامان قهقهه ای زدو گفت : زود بیا مادری ؛ خداحافظ

گوشی و قطع کردم با لبخند انداختم تو کیفم ؛ سرمو چسبوندم به پنجره ماشین

راننده - رسیدیم

نگاهی به خونه های که کنار هم بود کردم ؛ بسم الله اینجا دیگه کجاست ؟؟

هزینه تاکسیو حساب کردم از ماشین پیاده شدم

نگاهی به پلاک خونه رو به رویم کردیم

کاخ سفید .. مامان راست میگفت بهشتو جهنم تو این دنیاست ؛ خدا جون نوکرتم چرا مارو انداختی تو جهنم ولا خوب منو مامانمو خاله هم تو این محل زندگی میکردیم ؛ از فکرم خندم گرفته بود

یهو در خونه باز شد ، یه سگ پا کوتاه سفید از در پرید بیرون پشتش همون دختر خوشگله اومد بیرون

نگاهی بهم کردو گفت : میذاشتی یه ساعت دیگ میومدی

اخم ریزی کردم و گفتم : تقصیر من نیست ؛ از اون طرف شهر اومدم

شیده - بیا تو

پشت بهش وارد خونه شدیم ؛ آب دهنمو قورت دادمو زیر لب منشی و لعنت کردم ؛ خیلی از اینا خوشم میومد که بخوام ماساژشونم بدم اه اه

ولی مهم پولشه ؛ با جیب پر پول میرم ؛ جشن اون دوتارو تکمیل میکنم

وارد خونه شدیم ؛ دختره نگاهی بهم کردو گفت : اسمت چیه ؟

- یاس

+منم شیده

- خوشبختم

شیده - بابام خیلی اسم یاسو دوست داره ؛ آلرژی داره

لبخند کمرنگی زدمو گفتم : خوب کجا باید کارمو شروع کنم

شیده - بیا دنبالم

پشت سرش افتادم ؛ جلو اتاق ایستادو گفت : یه لحظه بمون اینجا

سرمو تکون دادم تو جام ایستادم ؛ نگاهی به دور خونه کردم چشمم خورو به یه خانم میان سال با لبخند نگام میکرد نگاش کردم
گفتم : سلام

خانم میان سال - سلام خوشگل خانم؛ خوش اومدی

- مرسی

شیده از اتاق بیرون اومدو گفت : سلام زنعمو

شمام میتونید برید تو اتاق

وارد اتاق شدم ؛ یه پسر رو تخت نشسته بود ؛ موهایش شلخته رو صورتش ریخته بود ؛ زیر چشمی نگام میکرد

خندم گرفته بود ؛ بزور جمش کردم گفتم : خوب دراز بکشید

تیشرتشو از تنش درآورد رو تخت دراز کشید ؛ کنارش رو تخت نشستم

شروع کردم به ماساژ دادن ..

از جام بلند شدم نگاهی بهش کردم خوابیده بود ؛ خندم گرفته بود

شیده وارد اتاق شد ، نگاهی به پسر کردو به من نگاه کردو خندید

شیده - خوابید

با خنده گفتم : آره

شیده - خیلی خوب ؛ خسته نباشی ؛ بیا به چیزی بخور

وسایلمو جمع کردم

نگاهی به پسره کردم ؛ چه خوشگلم خوابیده لبخندی زدمو از اتاق بیرون رفتم

شیده - یاس بیا اینجا زنعمو برات چایی آماده کرده

- خیلی ممنون من باید برم

سیمین (زنعمو) - بیا عزیزم ؛ به کیک خوشمزه درست کردم چه عجله ایه میری حالا

سرفه مصلحتی کردم و رو میل نشستم

سیمین - مهران پس کو

شیده - باورتون میشه ؛ خوابیده ؛ باید به روز یاسو ببرم خونه به مشقو مال به بابام بده

سیمین - واقعا خوابید؟؟

از دیشب آخ و اوف کرد و گفت تنم درد میکنه

لبخندی زدمو گفتم : خوب بدنشون اروم شده ؛ خوابش برده

در حال باز شد ؛ نگاهی به در کردم ، ایشششش اون دکتری احمق اینجا چیکار میکرد

با دیدن من به تای ابروشو زد بالا و نگام کرد

سیمین - ماساژور مهران

سمیر - آها

سیمین - بیا مادر چایی داغ بخور ؛ خسته ای

سرشو به صورت تابید تگون داد ؛ رو میل نشست
فنجونو از رو میز برداشتم : آروم لب زدم

- خیلی ممنونم بابت پذیرایتون من با اجازتون میرم
کیفمو برداشتم

با یه خداحافظی سطحی از خونه بیرون زدم
شیده پشت سرم راه افتاد

لبخندی زدمو گفتم : امری نیست

دست بسینه نگام میکردو گفت : زنعوم میگه شبیه همیم

با تعجب نگاش کردم و گفتم : چیمون دقیقا؟؟!!!

با صدا خندیدو گفت : خودمم نفهمیدم

نگاهی به صورتش کردم ... مدل صورتش دماغ و لبش شبیه من بود

شیده - به چی زل زدی؟؟

- ها

هیچی ؛ خداحافظ

از خونه بیرون زدم ...

از تاکسی پیاده شدم ؛ دستامو تو جیبم فرو کردم

به اون خونه و آدماش فکر کردم

به ان دختره شبیده ...

چرا اینقدر بی ظرفیت شدم ؛ من که از این چیزا برام مهم نبود ؛ حالا با دیدن یه خونه شیک و ..

ذهنمو درگیر کردم

کلیدو از تو کیفم دراورددم و وارد خونه شدم

خاله - سلام خانم ماساژور خسته نباشی

- به به خوشگل کردی

سمت اتاقم رفتم ؛ مامان رو تخت نشسته بود دستاشو لاک میزد ..

- سلام علیکم ؛ خوبی شما ، به به چه خوشگل شدی

رو تخت کنارش نشستم گوشو بوسیدمو گفتم : موهاتم که کوتاه کردی

مامان - خوب شده ؟؟

- عالییی شدی عشقم

خاله - فلشتو کجا گذاشتی

- راستی ، راستی جشن داریم؟؟

خاله - آره پس چی

- نکه برات شوهر پیدا شده ؟؟

خاله نخیر ، بی ادب

شالمو انداختم رو تخت مانتمو دراوردم ، کشت موهامو باز کردم دورم ریختم

فلشمو از تو کدوم دراورم زدم به ضبط

خاله اومد وسط ، دوتایی میرقصیدیم

مامان با اون دستای لاکیش اومد کنارمون

دستی به موهایش میکشیدمو قر میداد میرقصید

بی جون رو میل افتادمو گفتم بیاین عکس ؛ خاله گوشیه ازم گرفت ؛ وسطشون نشستم

خاله - آماده ؟؟

لبامو غنچه کردم ... عکسو گرفت

مامان - ببینم چطور شد ؟؟

از جام بلند شدمو سمت آشپز خونه رفتم ؛ آخ خیلی گشمنه شام چی داریم خانمااا

خاله - یاسی تلفنت زنگ میخوره

- کیه؟؟

خاله- اسم نداره

- جواب بده

خاله - جانم

یه لقمه ورداشتم گذاشتم تو دهنم ؛ از تو آشپزخونه بیرون رفتم

خاله پشت به من ایستاده بود

خاله - یاس مریضیا

با چی زنگ زد

با تعجب نگاهش کردم ؛ اینکه داره با تلفن حرف میزنه چرا میگه یاس

مامان - چی میگی بهار ؛ کیه

خاله سمت من برگشتو گفت : نمیدونم کیه ؛ صداش شبیه تونه فکر کردم تویی

گوشیو از دستش گرفتمو گفتم : الو

شیده - سلام

- سلام ؛ خوبین ؟؟

شیده - عذرخواهی میکنم ولی مثل اینکه مزاحمتون شدم

- نه ، جانم بفرمایید

شیده - امروز مهران حسابی تعریف تو کرده ؛ ما خودمون کلا نیاز به ماساژور داریم

لبخندی زدمو گفتم : در خدمتم

شیده - من پدرم کمر درد شدید داره ؛ بنظرتون ماساژ تاثیری داره؟؟

- من یه خانمی هست کمر درد دارن ؛ براشون انجام میدم خیلی براشون خوبه ؛ حالا یبار براشون انجام میدم ببینیم چطور میشن

شیده - عالی میشه ؛ کی وقت دارین؟؟

- عصرا بیکارم

شیده - ساعت ۴ خویه ؟؟

- میبینمتون

شیده - آدرسو براتون مسیج میکنم

- باشه ؛ خدافظ

گوشیو قطع کردم ؛ نگاهی به اون دوتا کردم و گفتم : هوم ؟؟ چیه زل زدین به من

خاله - کی بود ؟؟

- مشتری

خاله - چقدر صداش شبیه صدای تو بود ؟؟

- چرا همه گیر دادن که منو این شبیه همیم

خوبه پولدار ک نشدیم

دوست پسر پولدارم که نداریم

حداقل شبیه یه دختر پولدار باشیم

بعد شام سمت اتاقم رفتم ؛ رو تخت افتادم

دستموزیر سرم گذاشتم به سقف بالا سرم نگاهی کردم

دوباره فکرم رفت پیش اون دختر ؛ به اون دکتره

لامصب چه چشمای داره

مامان - یاسم خوابی؟؟

- نه جونم ؛ بيا تو

کنارم رو تخت نشست ؛ دستی به مو هام کشیدو گفت : چه خبر

- خاله کجاست ؟؟ خوابیده ؟؟

مامان - آره خوابید

- اگ گفתי امروز کجا بودم

مامان - کجا بودی ؟؟ !!

- خونه اقای دکتريت

مامان - اونجا چرا ؛ منشيش که ازت کارت گرفت بهت زنگ زد ؟؟؟ وای یاسی دکترو ماساژ دادی

خندیدمو گفتم : اون خرس گندرو که نه ؛ ولی فکر کنم داداشو

وای مامان به خونه دارن قد محلمون ؛ شبیه یه کاخ سفید ؛ به لحظه حس کردم اونجا تو رویام

اشک تو چشمام حلقه زدو گفت : ببخشید

نیمخیز شدمو گفتم : واس چی ؟؟

مامان - واس اینکه پیش منی

- مامااان ؛ پس قراره کجا باشم ؟؟

خیلی بدی ؛ من منظورم این نبووود ؛ من یه تار موها تو به دنیا نمیدم ؛ تو همه جونمی مامانم خدا خیلی دوستم داشته که تورو بهم داده

سرمو رو پاهاش گذاشتم ؛ مو هامو ناز کردو گفت : توام جون منی ؛ عمر منی

- مامان ؟؟

مامان - هیس ،، نپرس

- چرا نمیخواهی از بابام بگی ؟؟ ۲۱ ساله که گفتی هیس

مامان - یاس من چیز گفتنی نیست ؛ فکر کن مرده

- همین فکر میکنم ؛ مردی که حاضر نشده ۲۱ سال بهمون سری بزنه مرده

مامان - اینجوری نگو اون مجبور بوده

نگاهی بهش کردم ؛ چوونش لریزدو اشکاش ریخت

- هنوزم دوستش داری؟؟

با بغض گفت : خیلی

- ای دورت بگردم من

بیا بغلم ،، بغلش کردم دستش به پشتش کشیدم ک گفتم : بیستو یک سال دوری خیلیه

نمیدونم چرا نمیخواهی بگی چرا رفته

چرا اومد که بره

چرا هنوزم دوستش داری

ولی من بهت اعتماد دارم ؛ هرچی که تو بگی درسته

من میگم درسته

حتی اگه غلط باشه ،، فقط دوست ندارم چشمات اشکی باشه

تنها آرزوی که دارم اینه به روزی به جای دوباره عشقتو ببینی

چوونش بیشتر لرزیدو محکم منو به خودش فشردو گفت : مرسی یاسی ؛ مرسی که هستی

بمون همیشه باهام ؛ همیشه

- همیشه باهاتم ؛ همیشه باهمیم

مامان - بخواب قشنگم ؛ صبح باید بری موسسه

- چشم

گونمو بوسیدو از اتاق بیرون رفت ؛ تو جام دراز کشیدم

دوباره ذهنم پر کشید پیش اون دکتری خر

با اینکه ازش بدم میاد ولی چشماش خوشگله

خندیدمو چشمامو روهم بستم

خاله - وای پاشوووو خرس گنده ساعت ۹ شده

مثل فنر تو جام پریدمو گفتم : ساعت کوش

مامان - هشته مادر ؛ بیا صبحونه

بالشتو برداشتم برا خاله پرت کردم گفتم: بیشعور

خاله - الان مثلا دیرت نشده ؟؟ هشت باید اونجا باشی نکه تازه بیدار شی

بدو سمت لباسام رفتم ؛ انگار برق بهم وصل کرده بودن تندو فرض پوشیدم و به گاز سمت جا کفشی رفتم

مامان بدو برام لقمه آوردو گفت : اینو بخور توراه

لقمرو بزور تو دهنم جا دادم

مامان - یاس ؟؟؟؟ گفتم همشو فرو کن ؟؟

باهمون دهن پر گفتم : خداحافظ

بدو تا سر کوچه رفتم و سوار تاکسی شدم

دم موسسه پیاده شدم

نگاهی به ساعت کردم ؛ ۳ ظهر بود
لباسمو عوض کردم رژمو از تو کیفم دراوردم
رو لبام کشیدم

روژان در اتاقمو زدو گفت : یاسی

- بیا تو

روژان - کجا میری ؟؟

- مشتری دارم ؛ میرم خونشون

روژان - برو عزیزم؛ شب خونه این پیام پیشتون
دلم برا سوگند جون تنگ شده

- اره ؛ اتفاقا خبرتو ازم میگرفت ؛ بیا زودتر
من ۶ تا ۷ خونم

روژان - باشه

گوشو بوسیدمو از موسسه بیرون زدم ؛ سمت خونه شیده راه افتادم

جلو خونه ایستادم ، نگاهی به خونه کردم
این از اون خونه قشنگتر بود .. نگاهی به ماشین کیا ک دم در پارک بود کردم

جوووون عاشق این ماشین ؛ شیشه هاش دودی بود
داخل ماشینو نمیدیدم

جلو پنجره ماشین ایستادمو شالمو مرتب کردم و گفتم : جوون جووون عشقم

بوس بوس از راه نزدیک ؛ به خودمو خندیدمو زیونمو دراوردم

یهو شیشه ماشین کشیده شد پایین ..

یااا خوده خدا

کسی تو ماشین بود .. زل زدم بهش اینکه همون دکتره

با تعجب نگام میکرد

لبخند مصنوعی زدمو گفتم : سلام

گنگ نگام کردو سرشو تکون داد ؛ هول کرده بودم

خندیدمو گفتم : اومدم اینجا برا ماساژ

سمیر - آها

نگاهی به چشماش کردم ؛ لبخند از لبام رفت

سمیر - بفرمایید در سفیده

سرمو به چپو راست تکون دادمو گفتم : بله

از کنارش رد شدم ؛ کنار زنگ در ایستادم

از شدت عصبانیت با مشت تو سرم کوبیدم

وااای عجب آبرو ریزیی خدایااا

شیده - چرا خود زنی میکنی ؟؟

- سلام ؛ میشه باز کنید درو

شیده - بیا تو

در با صدا تیکی باز شد ؛ سرمو برگردوندم نگاهی به ماشین سمیر کردم و وارد حیاط شدم

خدایا این دیگه چه بلایی بود ؛ وای چرا نمیمیرم من
خاک تو سر ماشینیت الاغ

کف دستام از شدت استرس غرق کرده بود
یعنی چی چرا من اینو میبینم انقد استرس میگیرم

پوووف

وارد خونه شدم ..

شیده کنار در حال منتظرم ایستاده بود

شیده - سلام خوش اومدی

لبخندی زدمو گفتم : مرسی

یه دختر دیگ سریع از اتاق پرید بیرونو گفت : شیده من خوبم ؟؟

سمیر اومده دنبالم ، وای وای
آها بیا وسط

نگاهی بهش کردم که مثل خلا میرقصید

شیده - شیما بسه

شیما نگاهی بهم کردو گفت : سلام ؛ خداحافظ

بدو از خونه زد بیرون زد

شیده - خواهرم عاشق شده ؛ دست خودش نیست

بیاتو

دستم گرفت سمت اتاقش کشون

رو تختش نشستو گفت : بابام رفته شرکت به نیم ساعت دیگ میاد

میخوای تا بیاد منو ماساژ بدی ؟؟

- باشه

رو تخت دراز کشید پیراهنشو درآورد کنارش رو تخت نشستم

چشمم خورد به خال مشکی پشتش ؛ آروم روش دستی کشیدم

سمتم برگشتو گفت : داری چیکار میکنی ؟؟

نکنه لزی

- نه نه ؛ فقط

شیده - فقط چی ؟؟

- منم دقیقا همین خالرو رو پشتم دارم

شیده - جدی ؟؟

- آره

تو حاش نشستو منو برگردون لباسمو زد بالا دستی رو خالم کشیدو گفت : دقیقا همین جایی که برامن داره

سمتش برگشتم ، دوتایی خیره بهم نگاه کردیم

نمیدونم تو چشماتش چی دیدم ؛ ولی دلم خواست بغلش کنم

نمیدونستم ناراحت میشه ؛ تا خواستم سمتش برم

محکم بغلم کرد ؛ حس خوبی بهم دست داد

منم محکم به خودم فشردمش

از بغلش بیرون اومدم و گفتم : جالبه

شیده - من تا حالا هیچ دوستی نداشتم ؛ همه منو یه ادم تخس و مغرور میشناسن ولی نمیدونم چرا دوست دارم بات دوست باشم

لبخند گرمی زدمو گفتم : باهم دوستیم

سرشو بصورت تایید تکون داد ..

صدای مردی پیچید تو خونه

+شیده بابا ، کجایی

شیده نگاهی بهم کردو گفت : بیا بابام اومده

دوتایی از اتاق بیرون رفتیم ؛ نگاهی به مرد میان سال خوشتیپ رو به روم کردو گفتم : سلام

مهلقا -شما !!!؟

شیده - ماساژور که بهتون گفتم باباجون

مهرداد - سلام خانم ؛ بفرمایید بالا

لبخندی زدمو سرمو به صورت تایید تکون دادم

چرا این خانواده یه حس خاصی بهم منتقل میکنن

وسایلامو گرفتمو با شیده دوتایی از پله ها بالا رفتیم

وارد اتاقش شدیم

مهرداد کدشو درآورد همزمان یه عکس ا کدش افتاد

نگاهی به عکس کردم ؛ شبیه عکس مامان بود

به سرعت عکسو برداشت گذاشت تو جیبش
خواستم دهن باز کنم بگم عکسو ببینم ولی جلو خودمو گرفتمو حرفی نزد

رو تخت دراز کشید ؛ آروم شروع کردم به ماساژ دادن

مهرداد - اسمت چیه ؟؟

- یاس

نگاهی بهم کرد ؛ حس کردم چشماش پر از اشک شد
اخم ریزی کردم دق دق تر نگاهش کردم

چشماشو بستو منتظر شد کارمو ادامه بدم
چه خانواده عجیبی اینا

کارمو که انجام دادم ارجام بلند شدمو گفتم : خوب تموم شده

مهرداد - آخیش خیلی خوب بود

لبخندی زدمو گفتم : خداروشکر

شیده - یه کم میمونی ؟؟

خودمم دلم نمیخواست برم ؛ سرمو به صورت تاییید نکون دادم

دستمو کشید سمت اتاقش رفتیم ؛ رو تخت نشستیم و گفت : چند وقته کار میکنی ؟؟

- من خیلی وقته ؛ من از وقتی که یادمه کار میکنم

شیده - چرا ؟؟

خندیدمو گفتم : برا خودم ، مامانم

شپیده - پدِرت فوت شده؟؟

و باز اسمش اومد تموم این بیستو یک سال وقتی ازش پرسیدن فقط بغض کردم
نگاهی بهش کردم و گفتم : نمیدونم کجاست
ترکمون کرده

شپیده - اخ متاسفم

لبخندی زدم و گفتم : مهم نیست دیگه برام عادی شده

شپیده - واقعا عادی شده؟؟

- نه ..

از تاکسی پیاده شدم ؛ وویی هوا چقدر سرد شده
کلاهمو از تو کیفم دراوردم و گذاشتم رو سرم
شالگردنمو بالاتر کشوندمو بدو وارد مطب شدم
نگاهی به پله ها کردم

وویی کی حوصله داره بره طبقه سوم
سمت آسانسور رفتم ؛ دکمه آسانسور و فشردم

منتظر ایستادم در آسانسور باز شه
دستم رو بند کولم گذاشتم

در باز شد وارد آسانسور شدم زیر لب شروع کردم به آهنگ خوندن

نگاهی از تو آینه نگاهی به خودم کردم ؛ یه کمی از موهامو آوردم بیرون کلاه رو مرتب کردم و براخودم

بوس فرستادم ؛ خندیدمو نگاهی به آسانسور کردم

طبقه ی دوم
یه طبقه مونده ...

دستمو تو جیبم گذاشتم موبایلمو در بیارم
یهوو آسانسور با سرعت سمت پایین رفت

موبایلم پرت شد از دستم ؛ جیغی کشیدمو
افتادم رو زمین

وای خدایا چیشده ؛ دوباره با سرعت رفت بالا
خدایااا

- کمکککک یکی کمک کنه

دستمو رو دکمه خطر گذاشتم فشردمش کار نمیکرد
گریم گرفته بود

با مشت به در آسانسور کوبیدمو گفتم : کمک کسی صدای منو میشنوه
تورو خدا کمک کنید

دوباره کمی پایین رفت ؛ استرسم بیشتر شد
خدایا چرا کسی کمک نمیکنه

صدای یه مرد پیچید از پشت در آسانسور

+کسی اون توئه

- آره تو رو خدا کمک کنید ؛ آسانسور خراب شده

صدا زنگ موبایلم بلند شد ؛ دستمو تو کیفم بردمو نگاهی به صفحه موبایلم کردم

خاله بود ...

- سلام ؛ جانم

خاله - یاسی من دارم میرم سرکار
سوگند حتما امروز باید بره دکتر ؛ نزار تنها بره
میتونی همراهش بری ؟؟

- آره ، آره کارامو انجام دادم ؛ الان میرم دنبالش

خاله - قربونت برم ؛ فعلا

گوشیو قطع کردم و نگاهی به شیده کردم که زل زده بود به من

لبخندی زدم و گفتم : با من کاری نداری ؟؟

شیده - میری ؟؟

نمیدونم چرا جدا شدن از این دختر برام سخت شده بود درک نمیکنم رفتارمو من که اصلا هیچوقت از این احلاقا نداشتم ؛ انگار
ناخدا گاه قلبم میلرزه

نمیفهمم این چه حسیه و از کجا اومده

- آره دیگه باید برم

شیده - میتونی هفته ی دوبار بیای ؟؟

- آگ همین ساعت باشه ؛ آره میتونم

شیده - پس میبینمت

- فعلا

لبخندی زد و از اتاق بیرون اومدیم ؛ از خونه بیرون رفتم

بدو سمت تاکسی رفتم ؛ سوار شدم
موبایلمو دراوردم به مامان زنگ زدم

سوگند - جانم

- سلام ، مامان تو برو دکتر نوبتو بگیر ؛ من تا پیامو بریم دیر میشه ، من از همین سمت میام پیشنت

سوگند - باشه مادر

موبایلو قطع کردم چشمامو بستم ؛ سرمو چسبوندم به پنجره به امروز فکر کردم

به اون دکتره ؛ وقتی شیشرو کشید پایین
به کارای خودم خندم گرفته بود

با خودش فکر میکنه ؛ من دیوونم

دستم تو جیبم گذاشتم ؛ کارتی که شیده بهم داده بودو از جیبم دراوردم نگاهی به کارت کردم

برا شرکت باباش بود ؛ مهرداد رستمی راد
اگ اون دکتره پسر عموشه چرا فامیلش راد !!؟؟

حتما خلاصه کرده ،، خندیمو گفتم : راد

(سمیر)

با صدای بلندی داد زدم ؛ نگهبان ، نگهبان

دوباره صدای دختری که تو آسانسور گیر کرده بود و شنیدم
با گریه داد زد : تورو خدایکی کمک کنه

با صدای بلند تری نگهبانو صدا زدم

با مشت به در آسانسور کوبیدمو گفتم : خوبی ؟؟

خانم

خانم صدامو میشنوی ؟؟

نگهبان بدو سمتم اومدو گفت : چیشده دکتر

- این بی صاحب خراب شده ؛ باز کن درشو

صدای ازش در نییاد

ممکنه از حال رفته باشه

نگهبان درو باز کرد و وارد آسانسور شد

با دیدن اون دختر ماساژور وارد آسانسور شدم

نگهبانو کنار زدمو ، بغلش کردم از آسانسور بیرون اوردمش

رو کف زمین درازش دادم ؛ نگاهی به نگهبان کردم گفتم : ترسیده از حال رفته

یه لیوان آب بیار

چند نفر دورمون جمع شده بودن ، نگاهی به صورت سفید بی نقصش کردم

یاد کار امروز افتادم ؛ چه بوسیم میفرستاد برا خودش

خندم گرفته بود

نگهبان لیوان آبو دستم داد ؛ سرشو کنی بالا اوردمو گفتم : خانم ؟؟ خوبین ؟؟

چند قطره آب رو صورتش ریختم ؛ چند پلک زد

بی جونو رنگ پریده نگام کردو گفت : درست شد

سرمو به صورت تایید تکون دادم ؛ دوباره چشماشو بست

با تعجب نگاش کردم این دختره واقعا مریضه

دوباره چشماشو کرد و تکیه به دیوار نشست ؛ لیوان آبو دستش دادمو از جام بلند شدم ؛ به سرعت دستمو گرفت : گنگ نگاش کردم

قیافشو شبیه گریه شرک کردو گفت : میشه کمک کنید بلند شم

یه تای ابرو مو بالا زدمو دستمو سمتش دراز کردم
بلند شد ؛ لبخند دندون نمایی زدو گفت : وای که چقدر مرگ نزدیکه ؛ وای نزدیک بودا

من که هنوز عروس نشدم

بدون توجه به حرفاش وارد مطب شدم ؛ پشت به من وارد مطب شد

به مریضا سلامو احوال پرسی کردم و وارد اتاقم شدم
کدمو دراوردم رو صندلی نشستم

پوووف چقدر حرف میزنه این ادم
دست مهرانو از پشت بسته

۹۳

(سمیر)

با صدای بلندی داد زدم ؛ نگهبان ، نگهبان

دوباره صدای دختری که تو آسانسور گیر کرده بود و شنیدم
با گریه داد زد : تورو خدایکی کمک کنه

با صدای بلند تری نگهبانو صدا زدم
با مشت به در آسانسور کوبیدمو گفتم : خوبی ؟؟

خانم

خانم صدامو میشنوی ؟؟

نگهبان بدو سمتم اومدو گفت : چپشده دکتر

- این بی صاحب خراب شده ؛ باز کن درشو

صدای ازش در نمیاد

ممکنه از حال رفته باشه

نگهبان درو باز کرد و وارد آسانسور شد

با دیدن اون دختر ماساژور وارد آسانسور شدم

نگهبانو کنار زدمو ، بغلش کردم از آسانسور بیرون اوردمش

رو کف زمین درازش دادم ؛ نگاهی به نگهبان کردمو گفتم : ترسیده از حال رفته

یه لیوان آب بیار

چند نفر دورمون جمع شده بودن ، نگاهی به صورت سفید بی نقصش کردم

یاد کار امروز افتادم ؛ چه بوسیم میفرستاد برا خودش

خندم گرفته بود

نگهبان لیوان آبو دستم داد ؛ سرشو کنی بالا اوردمو گفتم : خانم ؟؟ خوبین ؟؟

چند قطره آب رو صورتش ریختم ؛ چند پلک زد

بی جونو رنگ پریده نگام کردو گفت : درست شد

سرمو به صورت تایید تکون دادم ؛ دوباره چشماشو بست

با تعجب نگاش کردم این دختره واقعا مریضه

دوباره چشماشو کرد و تکیه به دیوار نشست ؛ لیوان آبو دستش دادمو از جام بلند شدم ؛ به سرعت دستمو گرفت : گنگ نگاش کردم

قیافشو شبیه گربه شرک کردو گفت : میشه کمکم کنید بلند شم

یه تای ابرو مو بالا زدمو دستمو سمتش دراز کردم

بلند شد ؛ لبخند دندون نمایی زدو گفت : وای که چقدر مرگ نزدیکه ؛ وای نزدیک بودا

من که هنوز عروس نشدم

بدون توجه به حرفاش وارد مطب شدم ؛ پشت به من وارد مطب شد

به مریضا سلامو احوال پرسى کردم و وارد اتاقم شدم

کدمو دراوردم رو صندلى نشستم

پووف چقدر حرف میزنه این ادم

دست مهرانو از پشت بسته

#پارت 94

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

❀❀❀❀❀❀❀

مامان - خوبی ؟؟ چرا رنگت پریده

- میگم مامان

مامان - بگو

- فکر کنم دکنتره عاشقم شده

مامان - از کجا به این نتیجه رسیدی

- بخدا ؛ من تو آسانسور گیر کردم ؛ همه جا تاریک بود و سوکت ؛ چند بار داد زدم کمک کمک

ولی کسی نشنید صدامو

سرجام نشستم زانو هامو تو بغلم جمع کردم

یهوو یه مرد خوش هیکل اومد تو منو بغلم کرد

نجاتم داد

مامان - بسم الله ؛ دیوونم که شدی به سلامتی

ریز ریز خندیدمو گفتم : نوچ دیوونه بودم

مامان - حالت خوبه ؟؟ هزیون چرا میگی ؟؟

منو باش با کی اومدم دکتر

- خیلی خوب ؛ شوخی میکردم

مامان - واقعا گیر کردی تو اسانسور ؟؟

- نه

منشی - سلام ؛ خوبی ؟؟

لبخند دندان نمایی زدمو گفتم : با مشتریای که تو فرستادی چرا خوب نباشم

لپمو کشیدو گفتم : چقدر بامزه ای

پشت چشمی براش نازک کردم و دستی رو گونم کشیدمو گفتم : توام که خیلی زود صمیمی میشی

لبخندشو جمع کردو گفتم : بفرمایید نوبت شماست

با مامان از وارد اتاق آقای دکتر شدیم ؛ اخم ریزی کرده بودو مشغول نوشتن بود

نیمنگاهی بهم کردو رو به مامان گفتم : سلام امروز حالتون چطوره ؟؟

چه مهربون شده ؛ حالا با من فقط با علامت سر حرف میزنن ؛ پیر خرفتم

نگاهی به دستاش کردم ؛ سفید و کشیده ناخنای مرتب

زل زدم به دستاش

(سمیر)

نگاهی به ساعت کردم ۷ غروب بود ؛ دیگه مطب خلوت شده بود

کش قوسی به بدنم دادو سرمو رو میز گذاشتم

صدا زنگ موبایلم بلند شد

بی حوصله نگاهی به صفحه گوشی کردم

عمو بود

- سلام

مهرداد - سلام سمیر ؛ مزاحمت که نشدم ؟؟

- نه ، جانم

مهرداد - به اتفاقی افتاده

- چه اتفاقی

مهرداد - یه دختر ماساژوره ؛ اسمش یاسه

- خوب

مهرداد - قرار بود اسم دختری ک ازم جداست یاس باشه همون قضیه ای بیست سال پیش که برات تعریف کردم

- عمو این فقط اسمش یاسه

مهرداد - اون ماساژم داد ؛ نگاش ؛ رفتاراش دلمو لرزونده

- احساساتی شدین

مهرداد - اون بوی سوگندو میداد ؛ من حس میکنم اون گمشده ی منه ؛ یکاری میتونی برام انجام بدی؟؟

- آره ؛ هرکاری که بخواین

مهرداد - بهش نزدیک شو .. قبل اینکه صداش در بیاد

باید مطمئن شم اون یاس منه

- آخه چجوری بهش نزدیک شم

مهرداد - لطفا سمیر ؛ غیر تو کسی از این موضوع خبرنداره ؛ نمیدونم باید از کی کمک بگیرم

چشمامو رو هم بستمو گفتم : خیلی خوب ؛ کمکتون میکنم

مهرداد- چجوری بهش نزدیک میشی؟؟

- یکاری میکنیم ؛ اگ بتونم ناخنشو بیارم آزمایش میگیریم مشخص میشه

مهرداد - ممنونم عمو جان

- خبرتون میدم

مهرداد - خداحافظ

گوشیو قطع کردم ؛ کلافه گوشیو رو میز پرت کردم

اه ...

آخه من چجوری به اون دختر نزدیک شم

ای بابا

کلافه چنگی به موهام زدم پووفی کشیدم از جام بلند شدم

از مطب بیرون زدم

سوار ماشین شدم ؛ سمت خونه حرکت کردم

نگاهی به جاده کردم

عمو گفت : سوگند اسم اون زن سوگنده

یعنی واقعا اون یاسی که عمو ازش برام تعریف کرده

بعد از این هم سال پیداشون شده

یعنی چی ؟؟

فعلا راجب اسم سوگند حرفی نمیزنم تا مطمئن شم

فقط چحوری باید به اون دختره نزدیک شم

اه ، اه

واقعا ادم نجسبیه

جلو خونه توقف کردم ، وارد خونه شدم

مامان - سلام خسته نباشی

- مرسی عزیزم

شیده از تو اشپزخونه بیرون اومدو گفت : سلام دکتر

- سلام ؛ چطوری ؟؟

شیده - خوبم

- بیا تو اتاقم کارت دارم

شیده - چیکارم داری ؟؟

بدون هیچ حرفی سمت اتاقم رفتم ؛ کمدو دراوردم رو تخت پرت کردم

شیده - چیزی شده ؟؟

- شماره اون دختر و بهم بده

شیده - کدوم دختر ؟؟

- ماساژور

شیده- وای سمیر

- هوم

شیده - خوشت اومده ازش !!!؟

خندیدمو گفتم : اخه من چرا باید ار اون جیغ حیغو خوشم بیاد ؟؟

شیده - خیلی خوب ، تو گوشیمه شمارش صبر کن برات بیارم

- باشه

رو تخت نشستم ، کلافه چنگی به موهام

مهران - سلام دکتر

- سلام ؛ چرا نرفتی شرکت

مهران - بودم ؛ مهلقا اومده بود شرکت دوباره شید رو اذیت کرد ؛ اوردمش اینجا

قیافه سوگند اومد جلو چشم ؛ قیافه مظلوم بامزش معلومه که مادر خوبیه ؛ حیف شیده

کاش پیش مادرش بود

شیده - بیا این شمارشه

مهران - شماره کیه

- به تو مربوط نیست

حالا دیگ برید بیرون

شیده - خوب چیکارش داری

دستشو کشیدمو ار اتاق بیرونش کردم

شمارشو زدم تو گوشیم ؛ حالا باید چیکار کنم

وارد پیام شدم

تایپ کردم

سلام ؛ خوبین ؟؟! امروز تو آسانسور حالتون بد شده بود ..

نگرانتون شدم ، الان خوبین ؟

نگاهی به پیام کردم ؛ خندم گرفته بود ؛ منو این حرفا؟

سندو زدمو ارسال

چشمامو بستم این لحظه شومو نبینم

زل زدم به گوشی ؛ منتظر جوابش موندم

چند دقیقه ای گذشت بود ولی هیچ جوابی نیومد

حتما هنوز ندیده ، چشمامو بستمو گوشو کنار تخت پرت کردم

شیده - میشه پیام تو

- بیا

وارد اتاق شد نگاهی بهم کردو گفت : میخوای بخوابی؟؟

- نه ، بیا

نگاهی بهم کردو رو تخت نشست ، دستمو زیر سرم گذاشتمو گفتم : چته؟؟!

شیده - چیزی نیست

- چیزی نیست که اینجوری بغض کردی

بازم مهلقا؟؟

سروش بصورت تایید تکون داد ، با چشمای اشکیش نگام کردو گفت : میشه کلید خونتو بدی یه مدت اونجا بمونم

- تنها؟؟

شیده - آره

- نه ، نمیشه

شیده - من تو خونه اضافیم ؛ نمیشه اونجا بمونم

من دیگه اونجا نمیمونم ؛ حس میکنم بابام فقط دلش میسوزه برام

راستش من مطمئنم که بچشون نیستم

حالا چرا و چجوری باهانش زندگی میکنمو خدا میدونه

- تو کپی باباتی

شیده - ولش اینارو ، با اون دختره چیکار داشتی؟؟

- امروز تو آسانسور گیر کرد ؛ حالش بد شد

خواستم حالشو ببرسم

شیطون خندیدو گفت : که حالشو بپرسی

- اوهوم

شیده - تو داداش منی ؛ نباید کسیو دوست داشته باشی

با مشت به بازوم کوبید ؛ خندیدمو دستی رو بازم کشیدمو گفتم : چرا وحشی میشی

شیده - نمیدی کلیدو ؟؟

- نه ، شیده همیشه تنها زندگی کنی ؛ به مهران هم اعتماد ندارم بفرستم پیشت

خندیدو گفت : خیلی خوب

لبخندی زدمو گفتم : حالا برو میخوام بخوابم

شیده - باشه ، خوب بخوابی

از اتاق بیرون رفت ...

سریع سمت گوشی رفتم ؛ نگاهی بهش کردم

هیچ پیامی نیومده بود

عجب دختر خریه ؛ چرا جواب نمیده

دوباره نگاهی به پیامام کردم

صدای زنگ پیامم بلند شد ؛ با لبخند بازش کردم

خودش بود

+شما ؟؟

جواب دادم : دکتر راد

+ سلام ، یعنی حال من مهمه ؟؟؟!!!

دختري خر ، ببين چجوري جوابمو ميده

با حرص لبامو بهم فشردمو جواب دادم

- حالتون خوب نبود ، خواستم حالتونو بپرسم

+ تشكر ؛ خوبم ، شب خوش

چشمام گرد شد ؛ اين عنتر ببينا چجوري بامن حرف ميزنه

ها به ميگه شب خوش

يعني خفشو پيام نده

كلافه از جام بلند شدم ؛ چنگي به موهام زدم

دور اتاق راه رفتم

الان منظورش چي بوده ؟؟ يعني خفشو پيام نده

با مشت به ديوار كوبيدم

اه ، نبايد بهش پيام ميدادم

اصلا به چه حقي با من اينجوري حرف زده

اون كه درست مثل خنگا بوده

چجوري تونست اينجوري با من حرف بزنه

دختري خر

حالتو جا ميارم ؛ حالا ببين

يكاري ميكنم روزي صد بار بهم پيام بدی

حالا كه اينجوري شده ؛ بچرخ تا بچرخيم كوچولو

با حرص زیر لب گفتم : زشتو

خودمو پرت کردم رو تخت ، صدا زنگ پیام بلند شد

شیرجه زدم سمت موبایل

شیما بود ، پوووفی کشیدمو بدون اینکه بازش کنم

پرتش کردم اون طرف

چشمامو رو هم بستم

(یاس)

جواب بده

جواب بده دیگههه

اوووف الان باید بگی شب شما خوش

اه این دیگه چجور مخ زدنیه

عجب ...

یعنی چی اصلا چرا پیام داده ؛ یعنی باور کنم برا حال من بود

اونکه حتی به حرفامم گوش نمیداد

چه برسه بخواد پیام بده

دوباره پیاماشو خوندم ؛ لب خندی زدم و دستمو گذاشتم زیر چونم

خاله - اهای به چی فکر میکنی

- آ ، هیچی

خاله - به چی میخندی ؛ چرا نیشت باز شده

- عه خاله گیر دادیا

از جام بلند شدم سمت اتاقم رفتم ؛ روتخت دراز کشیدم

دوباره نگاهی به گوشی کردم

نه پیام بده نیست

ای کاش اینجوری جواب نمیدادم

نه

بهتر شده

نباید فکر کنه ازم سر تره

خرسمو ورداشتم بغلش کردم ؛ یاد آسانسور افتادم

بغلم کرده بود ، چه بوی خوبی میداد

چرا من اینقدر از این آدم خوشم اومده

خوبه زشتم هست

خرسو بیشتر به خودم فشردم و لبخندی زدمو چشمامو روهم بستم

مامان - یاااس دیرت شده ؛ بلند شو

چشمامو باز کردم ، کش قوسی به بدنم دادمو بی حوصله از جام بلند شدم و سمت آشپز خونه رفتم

دستو صورتمو شستم و لقمرو از دست مامان ورداشتم گذاشتم تو دهنم

لباسمو پوشیدم موبایلمو ورداشتم ؛ یاد سمیر افتادم

نگاهی به صفحه گوشی کردم ؛ هیچ پیامی نداده بود

پورفی کشیدمو موبایلو انداختم تو کیفم و از حونه بیرون زدم

وارد موسسه شدم

از پله ها بالا رفتم ؛ به بچه ها سلام کردم و وارد اتاقم شدم

جلو آینه ایستادم ؛ به قری به کمرم دادم و مانتو مو دراوردم
مانتو سفیدمو پوشیدم

صدای آیناز از بیرون میومد که میگفت : آقا اینجا ورود آقایون ممنوعه

صدای مرد - آها پس برا همین خونه به خونه مردارو ماساژ میده

شیرجه زدم سمت در و درو باز کردم ؛ نگاهی به آیناز کردم

سمت اون مرد برگشتم ؛ سمیر بود

با قدمای بلند سمتش رفتم ؛ دستاشو گرفتم
کشیدمش سمت اتاقم

نگاهی بهش کردم و با عصبانیت گفتم : چته ؟؟

چی میگی

واسه چی اومدی اینجا

قصدت از اینکارا چیه

میخواهی اخراجم کنن ؟؟

نگاهی بهم کرد و قیافه پشیمونی به خودش گرفت و گفت : نه اصلا

فکر کردم تو موسسه هم آقایونو ماساژ میدین

- یعنی چی ؛ یعنی نمیدونی این کار قانونی نیست ؟؟

سمیر - نه ، میتونی منم ماساژ بدی ؟؟

نگام رفت سمت چشماش ؛ شیطون بود نگاش

با همیشه فرق میکرد

سردو یخ نبود

- نه همیشه

سرشو بهم نزدیک کرد ؛ کمی خودمو عقب کشیدم

کنار گوشم گفت : آدرس خونمو برات مسیح میزنم

منتظرتم ...

مقابلم ایستاد ؛ لبخندی زد و بدون هیچ حرف دیگه ای از اتاق بیرون زد

نفس حبس شدمو رها کردم .. دستمو رو قلبم گذاشتم

رو صندلی نشستم

خدایا این دیگه چی میگه ، چرا این خانواده اینقدر مشکوکن

باید ازشون دوری کنم ؛ حتما ادمای خطرناکین

آیناز - این کی بود یاس

- هیچکی

آیناز - نزدیک بود اخراج شی

- چطور

آیناز - خوب آگه رئیس میفهمید که بیرون برا مردا کار میکنی

- آها . اره

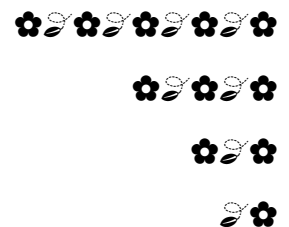
صدا زنگ پیامم بلند شد ؛ سمتش رفتم ، بازش کردم
آدرس فرستاده بود

یعنی چی ؟؟

اون دکنتره چرا باید اینکارا رو کنه ؛ کارش بی دلیل نیست

سرمو به چپو راست تکون دادم تا این فکرا ازم جداشه
داشتم رسما خل میشدم

#پارت 101



کارای مشتریارو راه انداختمو خسته رو مبل نشستم
نگاهی به موبایلم کردم

تموم امروز به حرفای سمیر فکر کردم
منظورش از اینکارا چیه

حتما یه چیزی هست ، وگرنه اونو چه به من
دستامو لای موهام گذاشتمو چنگ زدم

خدایا رسما دارم خل میشم ؛ باید به مامان بگم
شاید اون بتونه کمک کنه

نه اون دیوونس اگ الان بهش بگم ؛ دیگ ولم نمیکنه
نگاهی به آدرسی که داده بود کردم

بهتره که برم ازش بپرسم این کارگاه بازی ها برا چیه

آره باید بفهمم

به خونه زنگ زدم

بعد از چند بوق ...

مامان - جانم یاسی

- سلام ؛ مامان من امروز مشتری دارم باید برم

ممکنه دیر پیام خونه

مامان - باشه مادر ؛ فقط مواظب خودت باش

- چشم ، فعلا

گوشیو قطع کردم از جام بلند شدم

مانتومو پوشیدم ؛ کنار آئینه ایستادم ؛ رژلبمو برداشتم

مالوندم به لبام

خدایا امیدوارم کار درستو انجام بدم

مواظبم باش

از موسسه بیرون زدم ؛ سوار تا کسی شدم سمت آدرسی که فرستاده بود رفتم

*

*

*

راننده - خانم رسیدیم

نگاهی به کوچه روبه روم کردم از ماشین پیاده شدم

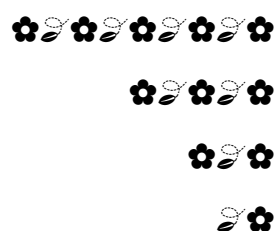
وارد کوچه شدم

خونه ویلایی در سفید

کنار خونه ایستادم ؛ نگاهی به پلاک کردم خودش بود
نفس عمیقی کشیدمو

موبایلمو از تو جیبم دراوردم

#پارت 102



به آیناز زنگ زدم

آنی - هوم

- ببین آیناز برات یه ادرس میفرستم
دوساعت دیگه بهم زنگ بزن ؛ جواب ندادم ، با پلیس بیا

آنی - باز چرا کارگاه بازی در میاری !!!

- شوخی نمیکنم

آنی - اوکی اوکی ؛ حواسم هست

گوشیو قطع کردم ؛ آدرسو فرستادم
زنگ درو فشردم

دستامو تو جیبم فرو کردم ؛ منتظر موندم درو باز کنه
بعد از چند دقیقه صدای خواب آلودش پیچید از پشت آیفون

سمیر - بیاتو

در با صدا تیکی باز شد ؛ وارد حیات شدم
با دیدن خونه دهنم یه متر باز شد

اینجاست که باید گفت : اوه مای گاد

اینجا دیگه کجاست ؛ تو شهر خودمونه ؟؟
نکنه دارم خواب میبینم

صدای نفس های یکی از پشتم میشنیدم
 اه چقدرم بد نفس نفس میزنه

نگاهی به پشتم کردم ؛ با دیدن یه سگ مشکی درست اندازه قدم ؛ آب دهنمو قورت دادم

آروپ لب زدم : یا امام زمان

زیونش یه متر زده بود بیرون ، زل زده بود بهم
انگار فقط منتظر یه حرکت از من بود تا با یه گار ناقصم کنه

بدو سمت در حال رفتم ؛ با سرعت دنبال میومد
با صدای بلندی جیغ کشیدم و داد زدم

[illegible]

سمیر زرر

تورو خدا کمک ...

از حال پرید بیرون ، بدو سمتش رفتیم
پشتش ایستادم

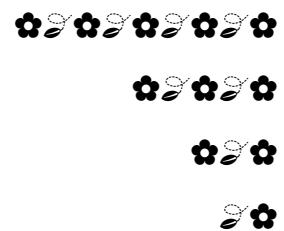
پشتش ایستادم

سگ با دیدنش ایستاد

سمیر - برو حیون

آروم از پشتش به روبه روم نگام کردم و گفتم : رفت

#پارت 103



سمیر - رفتا ؛ نمیخوای دستاتو ورداری ؟؟؟

نگاهی به دستام که دور کمرش (از پشت) حلقه کرده بودم کردم و با خجالت ازش فاصله گرفتم

بدون اینک نگام کنه وارد خونه شدو گفت : بیاتو

سربه زیر وارد خونه شدم ؛ هنوزم قلمم تند تند میزد

این سگ بود واقعا ؟؟

شبیه آدم خوار بود

هووووف

سمیر - چرا چسبیدی به اونجا بیا تو اتاقم

- آ ، بله

وارد اتاقش شدیم ؛ نگاهی به اتاق کردم

ست سفیدومشکی

رو تخت افتادو تیشرتشو درآورد ؛ با دیدن بدنش کفم برید

وووبیییی عجب چیزی بود این

جون میده برا ماساژ دادن

رو شکمش خوابید ..

چقدر خوبه یه کم اذیتش کنم ؛ بر عکس بقیه که کنار تخت می‌نشستم

رو کمرش آرام نشسته ؛ شروع کردم به ماساژ دادن

نگاهی به چشمای بستش کردم

قلبم زیرو رو شد ؛ کف دستام داغ شده بود

قلبم تند تند میزد

اصلا نمیفهمیدم دارم چیکار میکنم ؛ تمرکزمو از دست داده بودم

چنگی به دلم زد

نفس عمیق کشیدم دوباره شروع کردم به ماساژ دادن

سمیر - صبر کن

رو کمرش خوابیدو گفت : چرا دستات اینقدر داغه

انتظار این حرفو ازش نداشتم ؛ آب دهنمو قورت دادمو گفتم : همیشه همینه

چشماشو ریز کردو گفت : خیلی خوب

(سمیر)

چشمامو بستم آرام ماساژ میداد

آروم می‌کرد

چجوری بغلم کرده بود ؛ تاحالا کسی جرئت نکرده بود بغلم کنه

حالا این دختر از راه نرسیده همچین چسبید بهم
چقدم ترسیده بود

حس کردم از جاش بلند شد ، وسایلاشو جمع کرد
دلم نمیخواست چشمامو باز کنم

آروم پشتموزدو گفت : کارم تموم شده باید برم
خوابین؟؟

خوب بود یه کم اذیتش کنم ؛ چشمام همچنان بسته بود
صورتشو نزدیک صورتم حس کردم
نفساش به صورتم میخورد

نتونستم بیشتر از این چشمامو بسته نگه دارم
یهو چشمامو باز کردم

چشماش گرد شده بود؛ با تعجب زل زد بهم
لبخندی زدمو گفتم : میشه فاصله بگیری؟؟

یاس- ها؟؟

آها . ببخشید

سریع صاف ایستاد سر جاش ...

تو جام نشستمو گفتم : آخیش
الان دلم یه چایی داغ میخواد؟؟
میتونی برام درست کنیی

یاس- چییی؟؟؟

لطفا هزینشو حساب کنید باید برم

بدون توجه به حرفش ، از جام بلند شدم
دستشو کشیدمو گفتم : خانم ماساژور بداخلاق
حالا خودم یه چایی مهمونت میکنم

تو دلم
وای عمو بگم خدا چیکارت کنه ؛ ببین منو به چه روزی انداختی

غر غر کنارن پشت سرم راه میومد

یاس- اه دستمو کشوندی

سمت مبل کشوندمشو گفتم : بشین تا برات چایی بیارم

با حرص نگام کردو گفتم : نمیخورم

بدون توجه به حرفش سمت آشپزخونه رفتم
دوتا چایی ریختم

نگاهی بهش کردم ؛ معلوم بود خیلی کلافه
ایول خوب حالشو گرفتم

دختری پرو

(یاس)

بی حوصله رو مبل نشستم ؛ اصلا نمیشه این ادمو درک کرد یهو مهربون
یهو بداخلاق

داره کم کم دیونم میکنه ؛ اصلا چرا نشستم
چرا باید به حرفاش گوش بدم

موبایلمو از تو کیفم دراوردم ؛ آنی زنگ زده بود

جواب دادم

- سلام

آنی- خوبی؟؟

- آره

آنی- مشکلی نیست؟؟

- نه

آنی - بهت دستور دادن حرف نزدی؟؟ زنگ بزنگ پلیس؟؟

- خفشو آنی

آنی - اوکی اوکی ، فعلا

گوشیو قطع کردم ؛ سرمو بلند کردم سمیر با دوتاچایی روبه روم رو میل نشستو گفت : بفرما

لبخند مصنوعی زدمو گفتم : مرسی

یه پاکت کنار سینی بود ، نگاهی بهم کردو گفت : اونم وردارین

سرمو به صورت تایید تکون دادم

سمیر - نمیدونم چطور شده

با تعجب پرسیدم : چی؟؟

سمیر - چایی ، اولین بار چایی ریختم

- یعنی حتی برا خودتونم نریختن

سمیر - نه

- آها

چایشو ورداشت ، از جاش بلند شد کنارم رو میل نشست
خودمو جمع کردم و گفتم : خوب دیگه من دیگه میرم

دستاشو رو دستم گذاشت و گفت : بشین

- چ چ چرا

سرشو رو شونم گذاشت و گفت : فقط یه کم بمون

نفسم تو سینه حبس شده بود ، حس خفگی داشتم
آروم به میل تکیه دادم

سرشو رو دوشم تکیه داد و دوباره چشماشو بست
نگاهی به موهای رنگیش کردم

نا خداگاه لبخندی زدم و نگاهی به موهای رنگیش کردم
حس بدی نداشتم

پس اجازه دادم ؛ سرش رو شونم بمونه

#پارت 106

از صدای نفساش مشخص بود خوابیده
لبخندی زدم

آروم سرشو رو میل گذاشتم ، خواب خواب بود

اولین بار بود به یه غریبه نزدیک بودیم

این غریبه کارش عجیبه

انگار از آشنام آشنا تره

وسایلمو جمع کردم از خونه بیرون زدم

سمت تاکسی رفتم

نگاهی به خورش کردم سوار تاکسی شدم

سرمو چسبوندم به پنجره ماشین

به امروز فکر کردم ؛ ناخداگاه لبخند میزد

قلبم تند تر از همیشه میزد

دستم تو کیفم فرو کردم ؛ هزینه تاکسیو حساب کردم

نگاهی به تو کیف کردم

ای وایای یادم رفت ، پولو بگیرم

ای خدا

این همه زحمت بی مزد شد

پووووف

از رو حرص چنگی به کیفم زدمو بی حوصله زل زدم به جاده

وارد خونه شدم ..

مامان- خسته نباشی یاسی

- سلام ، مرسی

سمت اتاقم رفتم ؛ بدون اینکه لباسمو در بیارم

رو تخت افتادم

نگاهی به دستام کردم ؛ یاد اون لحظه افتادم که محکم دستامو گرفتمو گفتم : بشین

لبخندی زدمو به پهلوی خوابیدم

مامان - به چی فکر میکنی میخندی

دهن باز کردم راجب ماجرای امروز بگم ؛ ولی خیلی سریع پشیمون شدم

ممکنه اجازه نده دیگ بهش نزدیک شم

پس بهتر بود سکوت کنم

مامان - چته یاس ؛ چرا زل زدی به من

- هیچی ؛ بگو شام چی داریم؟؟

خندیدو گفتم : شکمو ، همون چیزی که دوست داری

- اووووممم

از جام بلند شدم لباسمو عوض کردم

دستو صورتمو شستم

سمت آشپز خونه رفتم

خاله رو به مامان گفتم : بیا ابروهاشو وردارم

مامان - نه نه میخوای دوباره ناقصش کنی؟؟

خاله - نه بابا ؛ یاد گرفتم

از جام بلند شدم سمت اتاقم رفتم ؛ حوالمو برداشتم
وارد حموم شدم

رفتم زیر دوش ...

نگاهی تو آینه به خودم کردم ؛ دوباره یادم رفت پیش سمیر

ناخداگاه لبخند زدم ، کاش دوباره بشه ببینمش
از تو آینه نگاهی به خودم کردم

من چم شده !!؟؟

من اینقدر بی جنبه نبودم ، پس چم شده

چشمامو بستم ، قطره های آب روی بدنم آروم میکرد

*

*

*

پرت شدم رو تخت ، آخیش چه خوب بود

خاله - موهاشو خشک کن سفید برفی

سرما میخوری

- باشه

نگاهی به موبایلم کردم دو تماس از دست رفته از آنی داشتم

بهش زنگ زدم ؛ بعد چن بوق جواب داد

آنی - کجایی؟؟

- خونم

آنی - کجا بودی امروز؟؟

نگاهی به در اتاق کردم مامانو خاله مشغول ابرو گرفتن بودن از جام بلند شدم درو بستمو رو تخت نشستم

- پیش همونی که امروز اومده بود

آنی - همون چشم سبزه که امروز اومد؟؟

- آره

آنی - ماساژ؟؟؟؟!!!!

- اوهوم

آنی - خدا خفت کنه ؛ بیشعووور ؛ جووون فقط هیکلش

عالی بوده نه؟؟

خیلی بیشعوری

خندیدمو گفتم : وای نگم برات آنی عالی عالی

باورت میشه یسره دارم بهش فکر میکنم

حتی سرشو رو دوشم گذاشتو خوابش برد

آنی- جییییییغ

- اه ، چته ، گوشامم چه خبرته

آنی - یعنی چی؟؟ قشنگ بگو

خوشش اومده از تو ؟؟

- نمیدونم

آنی - ولی اون اصلا نگام نمیکرد ؛ بخدا
همچین اخم کرده بود بهم جرئت نکردم چیزی بهش بگم

چطور باتو انقد خوبه ؟؟

ناخنمو جویدمو خندیدمو گفتم: نمیدونم

یعنی از من خوشش اومده ؟؟

آنی - نمیدونم ، ولی ..

- ولی چی ؟؟

آنی - تو عاشقش شدی

- خفشووو من حتی ازش خوشم نیومد

آنی - آره تو راست میگی ؛ منم که تورو نمیشناسم

- آنی اتاق خوابش قد کل خونمونه ، باورت میشه
مثله بهشته خونش

آنی - واقعا؟؟

وای دهنم آب افتاد دلم به تاپ تاپ افتاد

عه فکر کنم پشت خطی دارم ؛ نگاهی به شماره کردم
سمیر بود

جیغ خفه ای کشیدمو گفتم : ووییی زنگ زده

آنی - یا امام زمون ؛ یا خود خدااا

استرسسس گرفتمم

یاس خره عاشقت شدهه

من رفتم جواب بده ببین چی میگه

آنی- قطع کرد زنگ بزنی

جون جون دوماد خوشتیپ پیدا کردم

با خنده گوشو قطع کردم نگاهی به موبایل کردم

منتظر زنگش شدم

زنگ زد

وای خدا هیجان دارم ، نفس عمیقی کشیدمو

جواب دادم

- سلام

سمیر - سلام ، خوبی؟؟

- مرسی

سمیر - مزاحم که نشدم

- نه ، بفرمایید

سمیر - مثل اینکه یادتون رفته دستمزدتو ببرین

- بله یادم رفته

سمیر - فردا کجا براتون بیارم؟؟

- لازم نیست

سمیر - ساعت چهار پیام دنبالتون؟؟

بدون هیچ فکری گفتم : باشه

سمیر - پس میبینمت

- خداحافظ

قطع کردم ..

نفس عمیقی کشیدم ؛ از شدت استرس دستام یخ زده بود

کش قوسی به بدنم دادمو از جام بلند شدم

نگاهی به ساعت کردم هفت صبح بود

سمت دستشویی رفتم ، از تو آینه نگاهی به خودم کردم

چند مشت آب سرد به صورتم زدم

لبخندی به خودم زدم و از دستشویی بیرون رفتم

مامان - چیزی شده؟؟

- صبح بخیر ، خوشگل

مامان - تو این بیست سال اولین باره میبینم سر ساعت بیدار شدی

خندیدمو سمت کمد لباسا رفتم و گفتم : بنظرت کدومو بپوشم

مامان - جایی میری؟؟!!

- نه بابا

مامان - این مانتو کرم بهت میاد

مانتورو برداشتم ، پوشیدم

آرایش مختصری کردم

با مامان صبحونه خوردم ...

- خاله هنوز خوابه ؟؟

مامان - آره

از جام بلند شدم سمت اتاقش رفتم و کنار گوشش داد زدم

وای وای خاله ساعت ده شده

مثل برق گرفت ها تو جاش نشستو گفت : وای چرا سوگند بیدارم نکردی

از جاش بلند شد بدو سمت کمد لباسا رفت

با خنده نگاش میکردم ، نگاهی بهم کردو گفت : اگ ساعت ده چرا حاضرو آماده منو نگاه میکنی؟؟

- چون ساعت هفته ، گوشات مشکل دارها گفتم هفت نگفتم ده

خاله - مُردی

بدو سمت اومد ؛ با جیغو خنده از خونه بیرون زدم

چقدم سرد بود

بدو سمت تاکسی رفتم ، سوار شدم

جلو موسسه پیاده شدم و وارد موسسه شدم
آیناز مثل همیشه مشغول تلفن صحبت کردن بود

با دیدنم سریع گفت : بله بله خانم مشکلی نیست ساعت ۲ تشریف بیارید خداحافظ

تلفنو قطع کردو اومد سمتمو گفت : دیشب چی شد چرا اون بی صاحبانو جواب ندادی

خندیدمو گفتم : زنگ زد بگه پولو نگرفتم

آنی - خوب

- گفت ساعت چهار میاد ک بریم بیرون

آنی - آخ جوووون ؛ جون من رفیقشو واس من ردیف کن

با صدا خندیدمو گفتم : آره حتما

سمت اتاقم رفتم ، لباسمو عوض کردم

تموم فکرم پیش امروز بود

خانم رمضانی وارد اتاقم شدو گفت : سلام یاس جان

دلم برا مشتو مالت تنگ شده

لبخندی زدمو گفتم : همین باید بشه یه سری به ما بزنی

با خنده رو تخت دراز کشید ، سمتش رفتم

شروع به کار کردم

نگاهی به ساعت کردم سه بود ، از رو هیجان کف دستم غرق کرده بود

آنی - یاس آماده ای؟؟

- نه ، زوده

کیف آرایششو آوردو گفت : تا آماده شی میشه چهار

- این چیه ؟؟

آنی - وسایل آرایششه ، نمیدونی چیه ؟؟

- نمیخواد

آنی - ساکت باش ببینم

شروع کرد به آرایش کردنم

چند دقیقه ای طول کشید تا دست از سرم برداره

آنی - تموم

پاشو خودتو نگاه کن ...

از جام بلند شدم جلو آینه ایستادم ؛ نگاهی به خودم کردم آره خوب شدماا

آنی - پس که چی ؛ حالا آماده شو

که اومد سریع بری

- باشه

مانتومو پوشیدم شالمو رو سرم انداختم

با آنی رو صندلی نشستیم

هر دو نگامون رو ساعت بود ، حجم این همه اهمیت به اون مرد غریبه رو نمیفهمم

منی که تموم این مدت هیچوقت به هیچ مردی اجازه ندادم نزدیک شه بهم

چطور این پسر با به ماساژ تونسته منو جذب کنه

آنی - اوی به چی فکر میکنی ؟

- دیونه شدیم نه ؟؟

چرا باید یه ساعت منتظر بشینیم !!؟؟

آنی - خوب تو خوشت اومده ازش

- انقدر ضایع ؟؟

آنی - آی من قربونت برم ؛ ضایع نیستی عزیز دلم

فقط من خوب میشناسمت

آهی کشیدمو گفتم : بدم میاد از این وضع

آنی - اوه اوه چهار شده ؛ چرا زنگ نمیزنه

نگاهی به ساعت کرده ؛ دوباره استرس اومو سراغم

از جام بلند شدم دوباره نگاهی تو آئینه به خودم کردم

صدا زنگ موبایلم بلند شد

آنی - جووون اونم منتظره

بعد از کمی زنگ خوردن جواب دادم

- سلام

سمیر - سلام خوبین؟؟ من پایین موسسه منتظرم

اگ کارتون تموم شده بیاین

- بله ، میام الان

قطع کردم و نگاهی به آنی کردمو گفتم : دم دره

آنی - وی وییی برو عزیزم ؛ نگران نباش

نفس عمیق بکش

با صدا خندیدمو گفتم : خداحافظ

با خنده دست برام تکون داد ، از پله های موسسه پایین رفتم

نگاهی به کیای خوشگلش کردم و سمتش رفتم

آروم به شیشه پنجره زدم (یعنی شیشرو بکش پایین)

شیشه رو کشید پایین ، لبخند دختر کشی برام زدو گفت : سلام

- سلام

منتظر نگاش کردم

سمیر - نمیخواید سوارشید؟؟

- نه ، برا یه کار دیگه ای اومدم

سمیر - حداقل میرسونمت خونتون

نگاهی بهش کردم ، زل زده بوددتو چشمام

این چشمای لعنتیش حالمو عوض میکرد

سوار شدمو گفتم : زحمتتون نشه

با صدا خندیدو گفت : خواهش میکنم

لبخندی زدمو تکیه دادم به صندلی

سمیر - میشه یه چیز بگم؟؟

منتظر نگاش کردم ...

سمیر - اگه باز باهام بداخلاقی نمیکنید

- خوب بگید

سمیر - میشه یه قهوه مهمونتون کنم؟؟

- نه

سمیر - لطفا

نگاهی بهش کردم ، نگام میکرد

لعنت بهم چرا قلبم اینطور میشه

نفس عمیقی کشیدمو گفتم : باشه

شیطون خندیدو گفت : مرسی خانم

چنگی به دسته کیفم زدمو زل زدم به خیابون ...

جلو یه کافه توقف کرد ، از ماشین پیاده شدم
سمتم اومد

دوتایی وارد کافه شدیم

سمت میز کنار پنجره رفت ، رو به روهم نشستیم
نگاهی بهم کردو دستاشو لای موهایش فرو کردوگفت : امروز چقدر عوض شدید

سرفه مصلحتی کردم و گفتم : چطوری شدم

سمیر - خوشگل تر

خندم گرفته بود ، پسری پرو

سمیر - به چی میخندی؟؟

- به تو

سمیر - بیا

نگاهی به پاکت سفید کردم و گفتم : مرسی

سمیر - چه ناخنای خوشگلی داری

اخم ریزی کردم و گفتم : ممنونم

گارسون سمتمون اومد ؛ دوتا قهوه همراه با کیک شکلاتی سفارش داد

نگام کردو گفت : راستش میخوام یه چیزی بهت بگم

آب دهنمو قورت دادمو زل زدم به لباشو گفتم : چی

سمیر - راستش

کلافه چنگی به موهایش زدو و گفت : راستش من ..

سرشو بلند کرد نگامون تو نگاهم گره خورد

انگار حرف تو دهنش ماسید

ای جون بکن دیگه

- خوب !!!

سمیر - من ازتون خوشم اومده

پووووف

سرشو پایین گرفت ...

با اینک منتظر این حرف ازش بودم ولی با شنیدنش شوکه شدم

سمیر - ببخشید نمیخواستم ناراحتتون کنم

فقط من بهتون فکر میکنم

وقتی بیدارم

وقتی سرکارم

وقتی میخوابم

دلم میخواد بیشتر پیشتون باشم

- الان دارین اعتراف میکنین؟؟

سمیر - بله

لبخند بی جونی زدمو گفتم : لطفا بس کنید

یه قورت از قهوه رو خوردم و با عجله از جام بلند شدم گفتم : مرسی بابت قهوه

از کافه بیرون زدم ..

سمیر - صبر کن

صبر کن کارت دارم

بدون توجه بهش راهمو ادامه میدادم ، از پشت دستمو کشید

پرت شدم تو بغلش .. خواستم از بغلش بیرون بیام

محکمتر نگهم داشت

سرشو به گوشم نزدیک کردو گفت : نرو

حس کردم قلبم نمیزنه ؛ چند دقیقه تواون حالت موندیم

دستاش شل شد

از بغلش بیرون اومدم ، رو به روش ایستادمو خواستم دهن باز کنم بگم ..

سمیر - میشه سوارشی

زل زد تو چشمام ؛ چرا نمیتونستم بگم نه و برم

بدون هیچ حرفی سمت ماشین رفتم سوار شدم

پشت به من سوار شد ، ماشینو روشن کردو گفت : آدرس خونتون کجاس

- دم موسسه پیاده میشم

سری تکنون دادو بدون هیچ حرف دیگه ای حرکت کرد

هر دو سکوت کرده بودیم

جلو موسسه توقف کرد ..

- مرسی

سمیر - میدونم با حرفام ناراحتت کردم
خوب من فقط چیزی که تو دلم بودو بهت گفتم
میشه قبول کنی ؟؟؟

نه الان جوابمو نده ، میشه تا شب به حرفام فکر کنی
اینکارو که میتونی انجام بدی ؟ هوم ؟؟

سرمو به صورت تایید تکون دادمو از ماشین شدم
منتظر شدم بره

با یه تک بوق از کنارم گذشت ، در موسسه ام بسته بود
موبایلمو از توکیفم دراورددم و به آیناز زنگ زدم

آنی - چه خبررر

- خبرای خوب

آنی - جییییغ ؛ پیشنهاد داد

خندیدمو گفتم : آره ، ولی یه حالی دارم آنی
نمیدونم دولی ...

آنی - ببند دهنتو فقط ؛ قبول کردی دیگه ؟؟

- نه

آنی - ای خدا منو از دست تو بکشه ؛ قشنگ تعریف کن

- گفت امشب بهش خبر بدم

آنی - خوبه خوبه

بیام پیشت؟؟

- آره بیای خوب میشه

آنی - خیلی خوب ؛ نیمساعت دیگ اونجام

- باشه ، فعلا

سمت خونه راه افتادم...

به خیابون نگاه کردم ؛ چطور ممکنه این آقای دکتر از من خوشش بیاد

آخه ما اصلا بهم نمیخوریم

انگار یه خوابه ؛ این روزا و شبا

نمیفهمم

دیگ دارم خل میشم ...

(سمیر)

وارد اتاقم شدم ؛ با حرص کتمو دراوادم

رو تخت نشستم دستمو مقابل سرم گذاشتم

به شاهکارای امروزم افتادم

چطور تونستم انقد راحت دروغ بگم

لعنتی چرا نذاشتم بره

خوب میرفت منم تموم تلاشمو کرده بودم

اه اه

دارم دیوونه میشم

صدا زنگ موبایلم بلند شد ، نگاهی به صفحه گوشی کردم

عمو بود

جواب دادم

- سلام

عمو - سلام سمیر جان چه خبر ??

- هنوز هیچی

عمو- هنوز اسم مادرشم نفهمیدی

- نه

با حرص چشمامو فشردمو گفتم : عمو من یه کم خستم

گوشیو قطع کردم با تموم حرصم پرتش کردم به دیوار

کتی (دختر خاله) - چپشده سمیر

نگاهی بهش کردم گفتم : هیچی برو بیرون

بدون توجه به حرفم وارد اتاق شد ؛ سمت موبایلم رفت

باتریشو زد جاشو گفت : چرا اینقدر عصبی تو

جوشنده میخوری برات بیارم

کلافه دستی به پشت گردنم کشیدمو گفتم : نه

با ناز و عشوه خرکیش کنارم رو تخت نشست و گفت : خوب کی ناراحتت کرده

دستی به ته ریشام کشید و گفت : تاحالا اینجوری عصبی ندیده بودمت

دستشو پس زد و گفت : الان فقط داری بیشتر عصبیم میکنی

کتی - من اومدم تو رو ببینم

- خوب الان دیدی؟؟!!

کتی - الان حالت خوب نیست ؛ بهتره بخوابی

از جاش بلند شد و از اتاق بیرون زد

پوفی کشید و پرت شد رو تخت

- دایم از موقع بچگی از مامانم اینا جدا شد

تو به خانواده خیلی پولدار زندگی میکرد

اونا خیلی دایمو دوست داشتند ؛ دایم رو فرستادن آمریکا برا تحصیل

دایم اونجا موند برا زندگی ؛ البته هنوزم درسش تموم نشده ، ولی خوب هر چند سال در میون میاد به دیدنمون

آنی - دوست دخترم داره؟؟

- اگه نداشته باشه هم بدرد تو نمیخوره

آنی- بیشعوری

- خودتی

آنی - سمیر چه خبرر

- همونایی که گفتم

آنی - گوشیت کو ؛ شاید پیام داده

سمت موبایلم رفت؛ روشنش کردم

- نه هیچی نیومده ؛ نه پیامی نه زنگی

آنی - هوووف ؛ حتما فکر میکنه داری فکر میکنی

- آره حتما ، ساعت تازه هشته

بیا بریم پیش دایی

آنی - جونمی جون ؛ بریم

با مشت به بازوش زدمو گفتم : بچه پرو

دایی تو آشپز خونه نشسته بود با مامان صحبت میکردن

- مزاحم که نیستیم

مامان - نه مادر بشین ؛ آیناز جان خیلی خوش اومدی

دوتایی کنار دایی نشستیم ..

مامان سیبی دست منو آنی دادو گفت : خاله چرا دیر کرده

گازی به سیب زدمو گفتم : نمیدونم

میگم دایی سوغاتی نیاوردی؟؟

سینا - آوردم

- چیلی

سینا - شکلاتای که دوست داری

نگاهی بهش کردم و گفتم : همین ؟؟

خندید و گفت : پس چی میخوای برات بگیرم

تا پو شلوارک خوبه ؟؟

با مشت به بازویش کوبیدم و گفتم : بی حیا

قهقه ای دستشو دور گردنم انداخت و گفت : کی بی حیا

- آخ آخ شکوندی گردنمو

وارد خونه شدم ؛ بوی قرمه سبزی پیچید تو مشام

- اوومم چه کردی عشقم

مامان - سلام ، دیر کردی امروز

- بیرون کار داشتم ، خاله نیومده ؟؟

مامان - نه ، ولی یه نفر دیگه اومد

- میدونم ، آنی

مامان - مگه آینار قراره بیاد

- پس مهمونمون کیه ؟؟

سینا- سلام زشتو

- وای دایییی

بدو پریدم بغلش و محکم فشارش دادم

- چه عجب چه عجب شما دل کندن از آمریکا دلتون سوخت به ما سر زدن

سینا - کمتر حرف بزن و روجک ؛ دارم درس میخونم

شیطونی که نمیکنم

- آره آره فقطم داری درس میخونی ؛ منم که ..

سمتم اومدو جلو دهنمو گرفتو گفت : بجای اینک انقد ور ور کنی بگو کجا بودی

اومدم موسسه نبودى ، کجا بودى؟؟

- بیرون

سینا - سوگی این بچت خیلی بی حیاست

- تو نمیخوای زن بگیری

سینا - آخه بتوجه بچه

- الان دوستم میاد ؛ یه ده سالی ازش بزرگتری

ولی بازم اوکیه

سیب رو دستشو پرت کرد سمتم ، تا بهم بخوره

فرار کردم تو اتاقم

صدا زنگ‌خونه بلند شد

اینقدر از دیدن دایی خوشحال بودم که همه چپو یادم رفته بود

مامان - یاس بیا آنی اومده

- سلام انی خوش اومدی

نگاهی به سینا کردم ؛ زیر زیرکی میخندید

- انی جون ؛ ایشون دایی بنده ؛ وواایم آیناز دوستم

سینا - خوشبختم

انی - همچین

انی آروم دستمو کشید ؛ (بریم تو اتاق)

دوتایی سمت اتاقم رفتیم

آنی- بیشعوری ؛ دایی به این خوشگلی داری

میخوای دوست سمیر و برام درست کنی

خندیدمو گفتم : من کی حرف از دوست سمیر زدم

آنی - داییت تاحالا کجا بود؟؟!!

صدا زنگ موبایلش بلند شد ؛ زل زدم به صفحه گوشیش

- ساناز

مامان - ساناز کیه

دستشو رو پیشونیم گذاشتو هل داد به عقب
از جاش بلند شد

- عه چرا همچین میکنی ؛ خوب بگو کیه

سمت اتاقم رفتو درو بست

مامان - اوه اوه داره جدی میشه

آنی - خاک تو سرت زودترم نگفتی دایی به این خوبی داری

مامان - راست میگه آنی هم مناسب بود

خندیدمو گفتم : نوچ

یکی بهترشو واسش سراغ دارم

چنگی به بازوم زدو گفت : ای من فدای بهترین دوستم بشم

خاله - سلام مهمون داریم

آنی - سلام خاله بهار

خاله - به به آنی خانم مشتاق دیدار

همزمان داییم از تو اتاق بیرون اومد ، خاله با دیدن دایی جیغی کشیدو پرید بغلش

منم دست آنیو کشیدم دوتایی رفتیم تو اتاق

آنی - پیام نداده ؟!!

شیرجه زدم سمت گوشی ؛ نه چیزی نداده

هوووف

چرا چیزی نمیگه

آنی - شاید منتظر پیام توئه

آره دیگ تو الان باید بهش پیام بدی و حوابتو بدی

- نه ، باید ازم بپرسه

آنی ناراحت رو تخت نشستو گفت : ساعت ده شده

پس کی میخواد پیام بده آخه

- بیخیالش

مامان - بچه ها بیاین شام

- بیا بریم شام ؛ خیلی گشنمه

بعد از شام کلی دایی و اذیت کردیمو خندیدیم

ساعت ۱۲ شب بود

آنی سرشو رو شونم گذاشتو گفت : خوابم میاد

- بریم بخوابیم

سمت اتاقم رفتیم ؛ دوباره سمت گوشی رفتم

ولی هیچ پیامی نیومده بود

کلافه گوشیمو پرت کردم رو تخت

آنی - چیزی نگفت نه؟؟

- نه

نگاهی به آنی کردم خواب خواب بود
آهی کشیدمو برا هزارمین بار به موبایلم نگاه کردم

بغضمو با فشار قورت دادمو با خودم تکرار کردم
چرا اینجوری شدم

وارد پیام شدم ، شروع کردم به تایپ کردم

- سلام ؛ خوبین؟؟

من کلی به حرفای امروزتون فکر کردم . راستش میخوام فرصت بامن بودنمو بهتون بدم

نگاهی به پیام کردم ؛ خندم گرفته بود
قربون این اعتماد بنفسم برم من

دستمو رو دکمه سند گذاشتم ؛ بفرستم؟؟
چرا یه پیام نداده ازم بپرسه جوابم چیه

دستمو رو دکمه سند گذاشتمو چشمامو بهم فشردم
چشمم باز کردم

- رفت

اشک از چشمم سرخورد ؛ با پشت دست اشکمو پاک کردم
من چم شده ...

یعنی بدون هیچ دوستت دارمی
بدون هیچ حرف محبت آمیزی

علاقه مند شدم !!!؟

من که اینقدر بیجنبه نبودم ؛ حالا که پیامو دادم
خیالم راحت شد

حالا بکپ ...

پتورو رو سرم انداختم ؛ نه این چشمای لعنتی آروم نمیگیره
خوابم نمیبیره

از جام بلند شدم سمت آشپزخونه رفتم ؛ لیوانو برداشتم
آب ریختم ؛ یه نفس خوردم

سینا - چه خبره ، خفه نشی

- نه

سینا - چرا نخوابیدی؟؟

- تو چرا بیداری؟؟

سینا - جا خوابم عوض شده

- اها ؛ الان خونه مامانت اینا خوابت میگرفت ؛ نه

سینا - ساکتشو

پشت چشمی براش نازک کردم و کلافه گفتم : دایی

سینا - چه مرگنه

- عاشق شدم

سینا - چیبی

- هیچی ؛ از ساعت خوابم گذشته ؛ دارم هزیون میگم

سینا - برو بخواب

سرمو به صورت تایید تکون دادمو از جام بلند شدم

سمت اتاقم رفتم

دوباره نگاهی به موبایل کردم ؛ حتما خوابه که جواب نداده

رو تخت افتادمو خوابیدم ..

(سمیر)

موزیک مورد علاقمو پلی کردم ؛ سرمو گذاشتم رو میز

همراه با آهنگ میخوندم

مهران - عاشق شدی؟؟

- چی میگی باز

مهران - داداش سویچتو بده

- کجا به سلامتی

مهران - شیده باز دعواش شده با اون شیطان پیر

میخوام ببرمش بیرون

- ماشین حودت کجاس؟؟

مهران - تصادف کردم

- خیلی خوب ؛ فقط باز اگ شیده خانم فاز ویراژ برداشت دیگ برنگرد خونه

مهرام - چشم چشم

دوباره صدا موزیکو زیاد کردم و سرمو گذاشتم رو میز

اگ پیام نده که نمیده دیگ سمتش نمیرم

به عمو هم میگم خودش به فکر دیگه کنه من نمیتونم بهش نزدیک شم

آره همینو میگم فردا

بابا - سمیر ؛ گوشاتم مشکل پیدا کرده

صدا موزیکو کم کردم و گفتم : سلام بابا

بابا - سلام ؛ خوبی

- خوبم

بابا - عمو گفته ردی از دخترش پیدا شده

- آره

بابا - سمیر اگ میتونی پیداش کن ؛ منم مقصر بودم اون روزا هنوزم عذاب وجدان رهام نمیکنه

اون دختر از ماست ولی معلوم نیست چطور زندگی کرده

اخم ریزی کردم و گفتم : اون دختری که من دیدم

خیلی بهتر از شیده زندگی کرده

بابا - چرا بهت برخورد حالا

- اخه انگاری توهین کردی

بابا - نه آقای دکتر توهین نکردم ؛ بیا شام

- اشتها ندارم ؛ شما بخورین

بابا - اون از مهران اینم از تو

اینو گفتو از اتاق بیرون رفت

نگاهی به ساعت کردم ۱۲ شب بود ؛ پیامی ازش نیومده بود

خوب بود نباید پیام میداد

دیگ نمیتونم به دروغ گفتن ادامه بدم

نبایدم ادامه بدم ...

صدا زنگ موبایلم بلند شد ، نگاهی به صفحه گوشی کردم

کتی بود

کی حوصله این غر غرو داره

جواب دادم

- سلام

کتی - سلام سمیر

- سلام ؛ بله ؟؟

کتی - خوبی ؛ امروز حالت خوب نبود؟

- بهترم ؛ مرسی

کتی - زنگ زدم حالتو ببرسم

- لطف داری ؛ من دیگ باید برم فعلا

گوشیو قطع کردم رو تخت انداختم

خودمم دراز کشیدم

چشمامو بستم

*

*

*

با صدا زنگ پیام

چشمامو به زور باز کردم

این مزاحم کیه این وقت شب پیام داده

یاد یاس افتادم

موبایلو ورداشتم ؛ پیامو باز کردم

سلام خوبین؟؟

من کلی به حرفای امروزتون فکر کردم ، راستش میخوام فرصت با من بودن بهتون بدم

تک خنده ای کردمو گفتم : فرصت با من بودنو بهم بده

الان باید بگم لطف میکنی

دختری پرو

چجویی باهام حرف میزنه

تازه میخواد بهم فرصت بده ؛ حقشه عاشقتش کنم

تا بفهمه نباید با من اینجوری حرف بزنه

دوباره چشممو بستم ؛ ساعت چنده این دختره پیام داده
دوباره گوشيو ورداشتم ، نگاهی به ساعت کردم
۱:۳۰ بود

این دختر تالان داشته فکر میکرد؟؟

گند زدی سمیر ؛ گند

(یاس)

آنی - پاشووو دیر میشه ها

چشممو باز کردم نگاهی به آنی کردمو گفتم : صبح شده

آنی - آره

نگاهی به گوشی کردم

آنی - نگاه کردم پیامی نیومده

آهی کشیدمو گفتم : اوهوم

یه حرفی زدو پیشمون شده

آنی - خوب بدرک ؛ مگ ناراحت میشی؟؟

- نوچ

آنی - پس چه مرگنه الان

آهی کشیدم از جام بلند شدم و گفتم : هیچی

بیا صبحونه

بی حال سمت دستشویی رفتم ؛ آب سردو باز کردم و چند مشت آب به صورتم زدم

نگاهی به صورتم کردم و آروم زدم رو صورتمو گفتم : یاس

مگه بچه شدی ؛ خوب چته ..

خوبه چیزی نشده که اینقدر بیجنبه بازی در میاری

سرمو به صورت تایید تکون دادمو گفتم : آره چیزی نشده بره گمشه

باید همه چیو فراموش کنم

نفس عمیقی کشیدم و با لبخند از دستشویی بیرون رفتم

آنی - خوبی ؟

- آره بابا

سمت کمد لباسام رفتم ، لباسمو پوشیدمو با آنی سمت میزصبحونه رفتیم

آنی - سینا خوابه؟؟

خاله - دایی سینا ؛ زشته آدم باش

آنی - عه خوب دلم نمیخواد بهش بگم دایی

مامان - آره مثل اینک دیشب دیر خوابیده

آنی - آهان

- خوب آنی کمتر حرف بزن پاشو بریم

آنی - خاله خیلی خوش گذشت ؛ کلی زحمت کشیدی

مامان - عه چیزی نخوردی هنوز

آنی - نه دیگه سیر شدم ؛ خداحافظ

دوتایی از خونه بیرون زدیم سمت موسسه راه افتادیم
آنی دستشو دور بازوم گذاشتو گفت : خوب امروز روز کسل کنند ایه

- اوهوم

صدا زنگ موبایلم بلند شد ..

آنی - وای در نیار از توجیبت

- چراا

آنی - خودشه

- بروبابا

موبایلمو دراوردم ؛ نگاهی به شماره سمیر کردم
آره خودش بود

انگار با شمارش جون گرفته بودم
لبخندی زدمو جواب دادم : سلام

(سمیر)

بزور مامان چند لقمه خوردم و از جام بلند شدم

بابا - سمیر اون دختر و چیکار میکنی

کلافه چنگی به موهام زدمو گفتم : نمیدونم

بابا - ببین سمیر لطفا کمک کن . این کابوس منو عمو تموم شه

یعنی اگ اون دختر پیدا شه کابوستون تموم میشه؟؟

بابا - آره

- باشه

سمت اتاقم رفتم ؛ لباسمو پوشیدم نگاهی به موبایلم کردم یاد یاس افتادم

عصبی بودم از خودم از بابا از عمو

از اینایی که منو انداختن جلو نمیدونن دارم چ غلطی میکنم

سمت ماشینم رفتم ؛ سوار شدم

از خونه بیرون زدم

فقط ی ناخنشو میگیرمو تموم

بهش زنگ زدم

بعد از چند بوق ..

یاس- الو

- سلام ؛ خوبی ؟؟؟!!

یاس- خوبم ؛ صبح بخیر

- دیشب یه کم دیر پیام دادی؛ من خوابم برده بود

حالا که فرصت باهام بودنو بهم دادی

میشه امروز همو ببینم

یعنی الان ...

یاس- الان نمیشه

- نمیشه مرخصی بگیرد؟؟

یاس - آخه ...

- نمیشه؟؟

یاس - میشه

- پس میام موسسه دنبالت

یاس - باشه

قطع کردم ...

سمت موسسه راه افتادم ... صدا موزیکو بلند کردم

کلافه بودم کلافه تر از همیشه

حتی کلافه تر از روزای که کتیو با اون مرد دیدیم

آهههه

چه روزای بود

واس همینه نمیخوام این دختر و درگیر عشق کنم

عشق ...

چیزی که برام وجود نداره ، یه روز عاشقانه کتیو دوست داشتم

چی دیدم ازش، همبستر شدن با یکی دیگه

نفس عمیقی کشیدم

کنار جاده ایستادم ؛ از اون روزا

از خودم متنفرم

از کتی ...

از دختری که بهم خیانت کردو بد از سه سال برگشته و نگرانم میشه

سرمو رو فرمون گذاشتم ؛ چشمامو بستم

تا به اون روزا فکر نکنم

صدا زنگ موبایلم بلند شد ؛ نگاهی به صفحه گوشی کردم یاس بود

حتما منتظرم مونده

- سلام ؛ نزدیکم

یاس - باشه

بدون هیچ حرف دیگه ای قطع کردم سمت موسسه حرکت کردم

با دیدنش تک بوقی زدم

لبخندی زدو سوار شد ؛ از لپای گل گلش مشخص بود خجالت میکشه

لبخندی زدمو آروم لپشو کشیدمو گفتم : خوبی

از این حرکتک جا خورده بود ؛ با پشت دست دستی رو گونش کشیدو لبخند مصنوعی زدو گفت : خوبم

- که اینکه بهم فرصت بدی

تک خنده ای کردو گفت : اوهوم پس چی

- خیلیم خوب

نظرت چیه بریم یه ماساژ رایگانم بهم بدی ؟؟

هوم ؟؟

یاس - رایگان نداریم

- حالا این فرصتو بهم بده

با صدا خندیدو گفت : باشه ؛ بریم

لبخندی زدمو سمت خونه حرکت کردم

*

*

*

دوتایی وارد خونه شدیم سمت اتاقم رفتیم

پیراهنمو دراوردمو گفتم : اگه مهران بونده اینجایی با کله میاد

یاس - همون داداشتون که اون روز ماساژ دادمش

- آره همون

روتخت دراز کشیدم

یاس - حالا لازم نیست رو شکم بخوابی

رو کمر دراز کشیدم، شروع کرد به ماساژ دادن گردنم

نگاهی به لباس کردم

لبای خوش فرم قرمزش رو پوست سفیدش بدجور خود نمایی میکرد

چشممو بستم

پاس - سمیر

- جانم

- قصدت از رفاقت باهام چیه

از جاش بلند شو نگاهی بهم کرد ؛ نزدیک صورتم بود

سربه زیر شدم با انگشتام بازی میکردم

دستشو زیر چونم گذاشتو ؛ سرمو بلند کردو گفت : ازت خوشم اومده

میخوام باهام بمونی

دستاشو مقابل صورتم گذاشت ،لباشو به لبام نزدیک کرد

نفسم تو سینه حبس شد

گرمی و خیسی لبشو رو لبم حس کردم

چشممو رو هم بستم

خواستم ازش فاصله بگیرم ...

حلقه دستاشو محکمتر کرد و لباشو محکمتر به لبام چسبون

بی اراده دستمو دور گردنش حلقه کردم

جری تر شدو می*ک محکمتری زدو

نفس زنان ازم فاصله گرفت ..

سر به زیرشده پیراهنشو از رو تخت برداشت
با یه حرکت پوشید

سمیر - ببخشید

اینو گفتو با قدمای بلند از اتاق بیرون زد . نفس حبس شدمو با صدا بیرون دادم

- وای خدا این دیگه چی بود

با انگشتام دستی به لبم زدم ؛جلو آینه ایستادم
موهامو پشت گوشم زدم

نیشمو باز کردم با ذوق لب پایینمو گاز گرفتم ..
ای بی حیا به جا اینکه خجالت بکشه نیششو باز میکنه

به حرفای خودم خندیدمو رو تخت نشستم

سمیر - بفرمایید قهوه

نگاهی بهش کردم با لبخند فنجونو از دستش گرفتمو گفتم : مرسی

رو تخت نشستو زل زد به فنجون تو دستش

همچنان نگاهش میکردم ..

سمیر - میشه اینطوری نگاه نکنی

با صدا خندیدمو گفتم : باشه

نگاهی به ته ریشای خوشگلش کردم .دلم ضعیف رفت

سمتش رفتمو گونشو بوسیدم

با تعجب سمتم برگشت

سمیر - شیطان نشو کوچولو

خندیدمو گفتم : چشم

نگاهی به انگشتم کردو گفتم : چه ناخناى خوشگلى دارى ؟؟

- هوم ؟؟

سمیر - چرا لاکشون نمیزنى ؟؟

نگاهی به انگشتم کردم گفتم : همینطوری

سمیر - تو کیفیت لاک هست ؛ برات بز نم ؟؟؟

- نه . همرام نیست

سمیر - دفعه بد حتما بیار ؛ من خیلی دوست دارم

اینکارو انجام بدم

همیشه برا مامانم میزنم ...

- واقعا ؟؟ پس باید خیلی با حوصله باشی

سمیر - آره ، خوب حالا ناهار درست کردن بلدى؟؟

- آره ؛ نمیرو بلدم

سمیر - پاشو بیا تنبیل .. نیمرو چیه

دستمو کشیدو دوتایی سمت آشپزخونه رفتیم

سمیر - اسپاگتی بلدی؟؟

- خرابش نکنم؟؟

سمیر - کمکت میکنم

- حله

سمیر - اووو ، واردیا

- آره ؛ پس چی فکر کردی

سمیر - خوب شروع کن

دوتایی رو مبل ولو شدیم

سمیر - وای فکر نمیکردم اینقدر سخت باشه

- منمم

سمیر - از بوش معلومه عالی شده

بو کشیدمو گفتم : بو نمیداد

سمیر - چرا میاد ؛ با دقت بو بکش

دوتایی رو مبل نشستیم؛ رو به روی تی وی

سمیر - سوگند چطوره ؟؟

- الان دیگه خیلی بهتره

سمیر - خیلی افسردس ؛ حس میکنم از گذشتس
نظر تو چیه ؟؟

- آره ؛ از گذشتس ؛ چیزی بهتون نگفت ؟؟

سمیر - نه ؛ دوست نداره ؛ راجبش حرف بزنه
تو چیری نمیدونی !!؟؟

- اون عاشق یه مرد بوده ؛ که رهانش کرده
برا همین افسرده شده

اون منو تنهای تنها بزرگ کرد ؛ حتی پدرو مادرشو هم از دست داده بود
ولی اون مرد تنهانش گذاشت

قطره اشک از چشمم سر خورد

سمیر - اون مرد بابات بود ؟؟

لبخند تلخی زدمو گفتم : بابا ؟؟ اصلا یعنی چی
نمیدونم بابا یعنی چی
جز .. بغض ؛ حسرت ؛ انتظار ؛ سکوت ؛ خجالت

بابا از نظر من یعنی اینا .. من از نبودنش درد کشیدم
مردم ...

حتی بدتر از مامان ...

نمی‌تونستم جلو اشکامو بگیرم ؛ اولین بار راجبش حرف زده بودم الحق که روانشناس بودو بلد بود چطور آدمو به حرف بیاره

دستشو سمتم دراز کرد ؛ سرمو رو سینه هاش گذاشتو

موهامو نوازش کردو گفت : آروم باش یاس

آروم ...

شاید دلیلی برا رفتنش داشته باشه ..

شاید اونم دلش تنگ باشه ..

شاید ..

- این شاید هیچ دلیلی برا بیست سال حسرتم نیست

نگاه عمیقی بهم کردو ؛ چشماش پر از غم بود

نمیدونم چه غمی تو چشماش بود

ولی عمیق قلبمو لرزوند

متوجه نگام شد ؛ لبخندی زدو گفت ، فکر کنم ناهارمون آماده شده باشه

بدو بیا

دوتایی وارد آشپز خونه شدیم ؛ میزو چیدیم

روبه روی هم نشستیم

- صبر کن گوشیمو بیارم ؛ یه عکس از میز ناهارمون بگیریم

سمیر - باشه

بدو سمت اتاق رفتم ؛ گوشیمو گرفتم

از میز ناهار عکس گرفتم

سمیر ماکارونیو تو دهنش گذاشت ؛ یکی از رشته ها بلند بود

سریع کنارش نشستم گذاشتم دهنم

دوتایی کشیدیمش ؛ لبامون بهم نزدیک شد
عکسو گرفتم ...

سمیر - چیشد ؟؟

خندیدمو عکسو بهش نشون دادم

- چطور شد

لبخندی زدو لپمو کشیدو گفت : چه شیطونی تو

تک خنده ای کردم و گفتم : بهم نمیداد

سمیر - نه والا

بدون هیچ حرف دیگه ای شروع کردیم به ناهار خوردن

ظرفای کثیفو جمع کردم و دوتایی رو مبل نشستیم

سمیر - زود زود بیار دیگه گونمو ببوس

- نوچ نمیخوام

سمیر - عه زووود

قیافمو مظلوم کردم و گفتم : نه دیگه

دستشو رو گونش گذاشتو گفت : عه بیا دیگه

آروم سمتش رفتم ؛ خواستم گونشو ببوسم

با یه حرکت لباسو چسبون به لبام

چشمام از این حرکتش گرد شده بود

ریز ریز خندید ...

از خجالت سرخ شدم

- تشنمه

سریع از جام بلند شدم ؛ بدو سمت آشپزخونه رفتم

شیر آبو باز کردم

چند مشت آب به صورتم زدم

نفس عمیقی کشیدم ؛ جنگی به قلبم زدم

انگار این آدمو چند ساله میشناسمش

انگار اولین قرارمون نیست ؛ باهاش احساس غریبی نمیکنم

حس میکنم دوستش دارم

لبخندی زدمو سمت حال رفتم

(سمیر)

- خوبی ؟؟

سرشو به صورت تابید تکون داد

پاس - من دیگه کم کم باید برم

همزمان با این حرفش موبایلم زنگ خورد ؛ نگاهی به صفحه گوشی کردم شیده بود

جواب دادم

- سلام

شیده - سلام ؛ چطوری؟؟

- خوبم

شیده - چرا مطب نیستی؟؟

- چیزی شده ؟؟؟!!

شیده - نه ، بابا اومده اینجا ، میگه میخواد ببیننت پیدات نمیکنه

به موبایلم زنگ زده جواب ندادی

- آهان ؛ بگو بمونه شرکت میام تا نیم ساعت دیگه

شیده - باشه ؛ فعلا

گوشیو قطع کردم نگاهی به چشمای منتظر یاس انداختمو گفتم : بریم ؟؟

یاس - بریم

یاسو جلو موسسه پیاده کردم سمت شرکت حرکت کردم

جلو شرکت توقف کردم ؛ صدایی که از یاس ضبط کرده بودمو از تو جیبم دراوردم

همه جاشو حذف کردم ؛ جز اونجایی که از باباش گفت

وارد شرکت شدم

سمت اتاق عمو رفتم

عمو - سلام سمیر جان

- سلام

عمو - بیا بشین

رو مبل نشستم ؛ رو به روم نشستو گفت : چه خبر

نتونسی کاری کنی

موبایلمو از تو جیبم دراوردم و گفتم : هنوز هیچی معلوم نیست ولی گوش کنید ..

پخشش کردم ..

سمیر - اون مرد بابات بود؟

یاس- بابا؟؟ یعنی چی اصلا

نمیدونم بابا یعنی چی

جز ، بغض ؛ حسرت ؛ انتظار ؛ سکوت ؛ خجالت

و....

نگاهی به عمو کردم ؛ اشکی که گوشه چشمش چکیدو آروم پاک کردو گفت : این یاس منه مگه نه ؟

- نمیدونم

عمو - اون هیچوقت منو نمیبخشه

(یاس)

موبایلمو از تو جییم دراوردم و به آنی زنگ زدم

آنی - سلام خانم خانما

- سلام ، کجایی

آنی - موسسه ام ؛ دارم میرم خونه

- بیا دم درم

آنی - اومدم اومدم

آنی - سلام خرهه

- سلام ؛ آقای خسروی چیزی نگفت ؟؟ (رئیس موسسه)

آنی - نه گفتم حالت خوب نیست

- خوب کردی

آنی - چه خبر بگو ؛ یا الله

- آنی ، حس خاصی داشتم ؛ یه حسی که هیچوقت تجربش نکرده بودم

آنی - همو بوسیدین ؟؟

نگاهی بهش کردم و سرمو تکیه دادم

آنی - جییییغ ؛ عاشقتمممم

محکم بغلم کرد ؛ دوتایی خندیدیم

- وای دیونه مردم نگامون میکنن

آنی - چطوری بود؟؟

- خیلی خوب

آنی - هور!!!! ؛ مخش زدی دیگه

- به گمونم

آنی - مسیرمون دیگ جدا میشه ؛ پیام بده

- باشه برو ؛ خداحافظ

سمت تاکسی راه افتادم ؛ سوار تاکسی شدم

سرمو تکیه دادم به شیشه ماشین

به امروز فکر کردم ؛ به اتفاقای امروز

چنگی به دلم زدم که شاید آروم بگیره

صدا زنگ موبایلم بلند شد ، نگاهی به شماره کردم

شیده بود

با دیدن شمارش ذوق زده شدم و جواب دادم

- سلام شیده

صدای گرفتش پیچید تو گوشم

شیده - الو مهران

- شیده ؟؟ من یاسم ماسازور

صدا هق هقش پیچید تو گوشم ...

با نگرانی گفتم : شیده ، شیده چرا گریه میکنی

شیده - تو کی هستی؟؟

- کجایی؟؟

شیده - دم خونتون .. مهران چرا درو باز نمیکنید

نگاهی به راننده تاکسی کردم و گفتم : آقا میشه دور بزنید

آدرس خونه سمیر اینارو دادم به راننده

جلو خونه از ماشین پیاده شدم

شیده پریشون کنار در نشسته بود ؛ بدو سمتش رفتم

صورتش بی رنگو رو بود

- شیده ؟؟ خوبی؟؟!!

نگاهی بهم کرد و گفت : اون مادر من نیست مگه نه

- چی؟؟

کمکش کردم بلند شه ؛ سوار تاکسی شد و سمت خونه حرکت کردیم

بی جون سرشو رو شونم ؛ از بوی دهنش میشد حدس زد مشروب خورده

دستی رو موهاش کشیدمو گفتم : آروم باش شیده

موبایلمو از تو کیفم دراوردم به سمیر زنگ زدم

سمیر - جانم ، یاس

- سلام ؛ سمیر شیده حالش خوب نیست

ماجرای تلفنو براش تعریف کردم

دارم میبرمش خونمون

سمیر - خیلی خوب ؛ مثل اینک دوباره با اون زنه مهلقا دعواش شده

ببرش تا نیم ساعت دیگ میام دنبالش

- باشه

زنگ درو فشردم ، شیده نگاهی بهم کردو خندیدو گفت : عه یاس تویی

- آره ؛ منم

خاله - مگه کلید نداری تو ؟؟

- سلام

خاله - کیه این ؟؟

- بزار پیام تو ؛ میگم

دست شیدرو گرفتم ؛ دوتایی وارد خونه شدیم

سمت اتاقم بردمش

کمکش کردم رو تخت دراز بکشه ..

مامان - این کیه یاس

- دوستمه

وارد اتاقم شد، نگاهی به شیده کردو گفت : چقدر رنگو روش پریده

کنارش رو تخت نشست و گفت : خوبی مادر

شیده - نه ، قلبم درد میکنه ، درد دارم

تو مادر یاسی؟؟

مامان دستشو گرفتو آروم نوازش کردو گفت : آره

شیده - میشه بغلتون کنم؟؟

مامان - سرشو تو بغلش گرفتو گفت : کی تورو به این روز انداخته

صدا هق هقاش بلند شد ؛ بیشترخودشو چسبوند به مامانو گفت : شما چقدر بوی خوبی میدین

مامانم اذیتم میکنه ؛ اون دوستم نداره

ولی من دوستش دارم ؛ من همیشه دلتنگ مامانم

همیشه دوست دارم بغلش کنم

حس میکنم اگ بغلش کنم آروم میگیرم

ولی امروز ...

مامان - امروز چی؟؟

- ولی امروز بهم گفت ازم متنفره ؛ همیشه با رفتاراش بهم نشون میداد که متنفره

ولی امروز به زیون آورد ،، درد دارم

قلبم درد داره

صدای هق هقاش پیچید تو اتاق ؛ خاله دستمو کشیدو دوتایی از اتاق بیرون رفتیم

خاله - این کیه؛ کدوم دوستته

- همونی که گفتم پولداره ؛ ماساژور شون بودم

خاله- اسمش چیه ؟؟

- شیده

خاله- شیده ؟؟؟

- آره

خاله - فامیلش چیه؟؟

خواستم جوابشو بدم که مامان از اتاق بیرون اومد

(سوگند)

نگاهی به یاس و بهار کردم و گفتم : بهار یه نبات درست کن برا این بچه

دوباره وارد اتاق شدم ؛ چشماش بسته بود

دوباره اون حس نامعلوم اومد سراغم

قلبم بی قرارانه میتپید ؛ اسمش شیدس

یعنی ممکنه شیده ی من باشه

دوباره کنارش نشستم ؛ چشماشو باز کرد
لبخند بی جونی زدو گفت : مزاحمتون شدم

- نه عزیزم ؛ ببخشید فضولی میکنم ولی اسم پدرتون چیه ؟؟

با تعجب نگاهی بهم کردو گفت : چطور مگه ؟؟

- همینطوری

شیده - مهر داد

- چلی

شیده - مهر داد

- م ه ر داد ؟؟

شیده - بله ؛ چیزی شده ؟؟

بغض به گلوم چنگی زد ؛ با فشار قورتش دادمو گفتم : مادرت اذیتت میکنه؟؟

شیده - خیلی ؛ اون فقط خواهرمو دوست داره ؟؟

بی صدا لب زدم ؛ خواهر !!!؟

اشک از چشمم چکید ...

شیده - چیشده ؟؟ خانم حالتون خوبه ؟؟

- آره ؛ خوبم ؛ به یاس میگم بیاد پیشت

از اتاق بیرون زدم رو به یاس گفتم : یاس برو پیش دوستت

یاس- باشه

دست بهارو کشیدم دوتایی وارد آشپزخونه شدیم
اشک از چشمم سرازیر شد
دستمو حلو دهنم گذاشتم صدا هق هقام بلند نشه

بهار- چیشدههه

- فکر می کنم اون شیدس

بهار - یعنی چی ؟؟ از کجا مطمئنی؟؟

- میگ اسم پدرش مهر داده

بهار - یا امام زمان

یعنی شیده ماست ؟؟

- نمیدونم ؛ نمیدونم

بهار - گریه نکن ممکنه شک کنن

آروم باش

- چجوری آروم باشم ؛ مهر داد بدقولی کرده

اون دختر موآزار داده

بهار - وای خدایا ؛ بعد از بیست سال

چجوری بهم رسیدن

ولی شاید این شیده ما نباشه ،، هوم !!!

- یعنی میخوای بگی من دختر مو نمیشناسم

اون شیده ی منه

من مطمئنم ... وقتی دستاشو گرفتم ..

دوباره اشکام از رو گونه هام سر خورد

بهار - حالا باید چیکار کنیم؟؟ باید یاسو ازش دور کنیم

اگ یاس بفهمه و ترکمون کنه

- وای نه ؛ نباید بفهمه من بدون یاس نمیتونم نفس بکشم

بهار- خیلی خوب الان آروم باش ؛ هنوز هیچی معلوم نیست خوب؟؟

سرمو به صورت تایید تکون دادم ...

(یاس)

شیده - یاس

- جانم

شیده - اسمتو سیو کردم ماساژور مهران ؛ چشمم درست نمیدید اشتباهی بهت زنگ زدم

موهاشو پشت گوشش زدمو گفتم : عیبی نداره

شیده - مرسی که اومدی کمکم

- ما باهم دوستیم ؛ لازم به تشکر نیست

دستامو گرفتمو آروم نوازش کردو گفتم : من تابه حال هیچ دوستی نداشتم

نمیتونستم با هیچکس ارتباط برقرار کنم

ولی تو ... انگار باهات راحتم

- خودمم همین حسو دارم

نمیدونم بغض کردم ؛ زل زدم به چشمای خوشرنگش

- میشه بغلت کنم

انگار حسو درک میکردم ؛ دستاشو دور گردنم حلقه کرد
بیشتر به خودم فشردمش

دوستش داشتم ؛ نمیدونم چرا ولی بهم نزدیک بود
خیلی نزدیک ...

شیده - چرا نیومدن دنبالم

- مگه بهت بد میگذره

شیده - نه بابا ؛ خیلیم خوبه

مامان - یاس بیا شام

- بشین تا من شامو بیارم

سرشو به صورت تایید تکون داد ...

از اتاق بیرون رفتم ؛ سمت آشپز خونه رفتم

مامان - ماکارونی درست کردم ولی هول هولکی شد

- تو کارت حرف نداره عشقم

خاله - با کمک من بود خانم

- شما که هر انگشتتون یه هنره

لبخندی زدمو سینی شامو برداشتم سمت اتاق رفتم

درو باز کردمو وارد اتاق شدم

- میای پایین یا رو تخت بزارم

شیده - نه میام پایین

گوشی موبایلش زنگ خورد ..

شیده - ببخشید یه لحظه

مشغول صحبت شد ؛ سفرو چیدم

شیده - آدرس خونتونو میگی برا سمیر اس مس کنم

با یادآوری محموند ؛ بزور لبخندی زدمو گفتم : آره

آدرسو بهش دادم ..

دوتایی مشغول شام خوردن شدیم

شیده- چه مامان خوبی داری

راستش بهت حسودیم شد

- اوهوم اون فرشتس

اشک تو چشماش حلقه زدو ؛ سرشو به صورت تایید تکون داد

- نه نه ؛ خوب ببین ماهم باهم دعوا میاقتیم

حتی یه بار از خونه بیرونم کرد

خندیدو گفت : واقعا؟؟

- آره ؛ هی بهم کار کن ؛ ظرف بشور

غذا درست کن

منم همیشه خرابکاری میکردم

با هیجان گفت : خوب

یه شب با خاله دست به یکی کردن منو از خونه بندازن بیرون

با صدا خندیدو گفت : وایی خوب تو چیکار کردی

- آدم شدم

شیده - وای از دست تو

لبخندی زدمو گفتم : خوبه که میخندی

شیده - خوشبحالت ؛ تو عمرم حسرت هیچ چیزو تو دل نداشتم

ولی امشب دلم خواست کاش منم پیش ماها بودم

از شماها بودم

لبخندی زدمو گفتم : هر کسی تو زندگیش یجور سختی داره ، درست میشه

خاله - یاس جان ؛ اومدن دنبای شیده

شیده - عه اومد؟؟

خوب دیگه من میرم ...

- کاش شب میموندی

شیده - حتما بازم میام پیشت ،، مرسی بابت پذیرایی گرم

- خوش اومدی

دوتایی سمت بیرون رفتیم ؛ سمیرو مهران بیرون از ماشین منتظر ایستاده بودن

مهران با دیدن شیده بدو سمتش اومدو گفت : شیده؟؟

خوبی؟؟

محکم بغلش کرد ..

لبخندی زدم ؛ معلومه که خیلی دوستش داره

سمیر کنارم ایستادو گفت : خوبی؟؟

سرمو به صورت تایید تکون دادم ...

مهران - ببخشید خانم ؛ باعث زحمت شدیم

لطف کردین

- خواهش میکنم ؛ کار نکردم

شیده - راستی یادم رفته بود بهت بگم ؛ بابام خبرتومیگیره باید حتما این روزا بیای

- باشه حتما

سمیر - به سوگند جون سلام برسون

- چشم

سمیر - بریم دیگه

سوار ماشین شدن و با یه تک بوق گازشو گرفتو رفتن
وارد خونه شدم

بهش حسودیم شد ؛ با دوتا پسر خوشتیپو پولدار میگرده کوفتش بشه

با خنده وارد خونه شدم

خاله - میبینم که خیلی سرحالی

- بله سرحالم

سوگند - یاس این دختره کیه ؟؟ چیزی ارزش میدونی؟؟

- نه ؛ فقط میدونم خیلی پولدارن

سوگند - نباید باهاش بگردی ؛ رابطتتو باهاش قطع کن

- من که زیاد باهاش رابطه ندارم ؛ ولی خیلی خوبه

راستش حس میکنم خیلی خوبه بهم نزدیکه

یه حس خوبی بهم منتقل میکنه

سوگند - همین که گفتم ؛ دیگ نبینم باهاش در ارتباط باشی

- آخه چرا ...

اشک از رو گونه هاش سر خوردو گفت : مثل اینکه نمیتونی بفهمی دارم چی میگم

اینو گفتو سمت اتاقش رفت .. گنگ نگاهی به خاله کردم

خاله - یه کم عصبیه ؛ به دل نگیر

- چرا عصبی؟؟

خاله - نمیدونم

- نکنه دوباره مریضش ...

نذاشت ادامه حرفمو بزنم ؛ هولم داد سمت اتاقمو گفت : نه بابا فکرای الکی نکن درست میشه ...

- راستی دایی کو ، رفت خونه مامانش اینا؟؟

خاله - آره ؛ ولی قرار بود موقع خواب برگرده

- آها ؛ من میرم بخوابم

خاله - شبخوش خوشگلم

لبخند بی جونی زدمو رو تخت نشستم ؛ رفتارای مامان خیلی عجیب بود

انگار هول شده بود؛ یعنی چی آخه مامان از این اخلاقا نداشت

پوفی کشیدمو ؛ بیخیال رو تخت دارز کشیدم

به امروز فکر کردم به سمیر

کاش منم یه روز بشه ؛ چهار تایی بریم بیرون

منو شیوو مهران و سمیر

آخه چرا هیچی نشده اینقدر دوستش دارم

صدا زنگ پیامم بلند شد

نگاهی به موبایل کردم ، سمیر بود

سمیر - بیداری؟؟

- سلام ؛ آره ؛ رسیدی خونه ؟؟

سمیر - آره ؛ امروز جدا از وقتی که باهم بودیم
بقیش بد بود

- چرا چه اتفاقی افتاده ؟؟

سمیر - عموم حالش بد شده ؛ برده بودمش بیمارستان که تو ماجرای شیده رو گفتی

- الان حالشون چطوره ؟؟

سمیر - خوبن هر دو ؛ شنیدم که موند خونمون

- شنیده مشکلتش با مادرش جدیه؟؟

سمیر - از وقتی یادم میاد ؛ زن عمو اذیتش میکرد
دلیل این همه فرق بین دوتا دخترشو نمیفهمم
شنیده که اصرار داره اون مادرش نیست

- آخی چه بد

سمیر - آره ؛ خیلی ؛ خوب دیگه برو بخواب

- باشه شب بخیر

سمیر - شب خوش

(سمیر)

گوشی کنار تخت انداختم ؛ لبخندی زدم
دستم گذاشتم زیر سرم

به امروز فکر کردم ؛ به کارای این دختره
بعد از مدتها تونستم با یه دختر بخندم

تونستم چند ساعتو با یه دختر سر کنم
بعد از اون کاری که کتی باهام کرد ...

دوباره یاد اون روز کذایی افتادم ؛ اون روز شوم

وارد گل فروشی شدم ؛ مثل همیشه گل رز سفید براش گرفتم
عاشق رز سفید بود ...

جلو خونش با شوقو ذوق از ماشین پیاده شدم
زنگ درو فشردم

جواب نمیداد ؛ با کلید وارد خونه شدم
لباساش رو میل انداخته بود

وارد اتاق خواب شدم ..

لعنتی

لعنت بهم ؛ چطور تونستی با یه مرد غریبه بخوابی
تموم اون یه سال باهم بودنمو باخودم تکرار کردم

لعنت بهت کتی ؛ لعنت بهت ...

رو تخت نشستم ؛ کلافه چنگی به موهام زدم
حس خفگی داشتم

از جام بلند شدم ، پنجره باز کردم

نفس عمیق کشیدم

شیده - سمیر بیداری؟؟

- آره بیاتو

وارد اتاق شد ؛ نگاهی بهش کردم و گفتم : چرا بیداری؟؟

شیده - خوابم نمیبره

- بیا اینجا ببینم

رو تخت نشست کنارش رو تخت نشستم و سرشو رو دوشم گذاشتم و گفتم : خوبی؟؟

شیده - خوب که نه ؛ ولی دیگه عادی شده

شیده - یه چیز بگم دعوا نمیکنی

- بگو

شیده - تو با یاس چیزی بینتونه؟؟؟؟!!

- چطور؟؟

شیده - امشب از نگاهتون فهمیدم

- عه ؛ چجوری بود

با مشت به بازوم کوبید و گفت : جون من راستشو بگو

- مهران خوابید؟؟

شیده - بگووو

- نه

شیده - دروغ میگی

- خوب آره ؛ ازش خوشم اومده

شیده - وایی چه خوب ..

باید دماغ اون دختر گند دماغو بسوزونم

- کی؟؟

شیده - کتی

- نه ؛ چیزی به کسی نگو

شیده - بهم گفت ازش دوری میکنی ؛ گفته حس میکنه کسی تو زندگيته

- عه ؛ پس کل وقتو راجب من حرف میزنين

خندیدو گفت : تقریبا

شیده - ولی باید چهارتایی بریم بیرون

منم خیلی از این دختره خوشم میاد

- اوهوم

یهو محکم بغلم کردو گفت : خیلی خبر خوبی بود

چشمم از این حرکتش گرد شده بود

آروم دستی به پشتش کشیدمو گفتم : اینقدر خوشحال شدی؟؟

شیده - آره اصلا خوابم گرفت ...

مهران - چیشد در آوردی؟؟

با تعجب نگاهی به مهران کردم و گفتم : تو مگه خواب نبودی

شیده - آره باهم دوستن

- دست به یکی کردین ؛ حرف بکشین ازم

شیده - بریم مهران وقت خوابه سمیره

سوگند - یاس نمیخوای بلند شی ؟؟

- صبح شده؟؟

سوگند - آره ؛ پاشو

- مامان ؟؟

سوگند - جانم

-خوبی؟؟

با لخنه مهربونش کنارم رو تخت نشست و گفت : ببخشید دیشب سرت داد کشیدم

- قربونت برم ... عه مامان داره گریه میکنی؟؟

چیزی شده؟؟

سوگند - میترسم

- از چی

سوگند - از دوری از تو

- من که پیشتم مامان مهربونم

گونشو بوسیدمو گفتم : اینقدر لوسم نکن ؛ میدونی که چقدر دوستت دارم ؛ بدون تو پریشونم
بدون تو لحظه ای نیستم ؛ خوب؟؟

دستاشو بین دستام گذاشتو گفتم : خوب

دوتایی سمت آشپز خونه رفتیم ؛ صبحونمو خوردمو
از خونه بیرون زدم

وارد موسسه شدم .. آنی مثل همیشه زودتر از من اومده بود

آنی - صبح بخیر خوشگل

- سلام ؛ صبح بخیر

سمت اتاقم رفتم ؛ جلو آئینه ایستادم لباسمو مرتب کردم
صدا زنگ موبایلم بلند شد نگاهی به صفحه گوشی کردم
سمیر بود

جواب دادم ..

- سلام

سمیر - سلام خانم ؛ کجایی؟

- سرکار آقا

سمیر - چهار میام دنبالت

- باشه

سمیر - لاک یادت نره

خندیدمو گفتم : باشه

سمیر - فعلا

- مبینمت

گوشیو قطع کردم ؛ با ذوق تو آینه به خودم نگاه کردم
نفس عمیقی کشیدم

ساعت چهار بود ؛ از گرسنگی دل درد گرفته بودم
کیکو از تو کیفم دراوردم مشغول خوردن شدم

آنی - خسته نباشی

- توام ؛ میری خونه؟؟

آنی - آره ؛ مگه تو نمیای؟؟

- قراره با سمیر برم بیرون

آنی - به به ؛ خوشبگذره ؛ من رفتم فعلا

- خداحافظ

موبایلمو از تو کیفم دراوردم و شماره سمیرو گرفتم ..

سمیر - جانم

- سلام ؛ من کارم تموم شده کجایی

سمیر - نزدیکم

- باشه

گوشیو قطع کردم ؛ جلو آئینه شالمو مرتب کردم
رژلبمو از تو کیفم دراوردم

مالوندم به لبم ... نگاهی به صورتم کردم همه چی اوکی بود

از موسسه بیرون زدم ؛ همزمان با من رسید
سمت ماشینش رفتم

سوار شدم ..

- سلام

سمیر - سلام خانم

حرکت کردو از موسسه دور شد ...

سمیر - خسته نباشی

- مرسی ؛ توام

سمیر - امروز سوگند بود پیشم

- چطور ه وضعش؟؟

سمیر - انگار دوباره داری پیشرفت میکنه افسردگیش

- ای بابا

سمیر - بگو ببینم لاکو آوردی؟؟

خندیدمو گفتم : آره

کنار جاده ایستاد..

- چرا ایستادی؟؟

سمیر - ببینم ناخناتو

دستمو سمتش گرفتم ؛ از تو جیبش یه ناخن گیر درآورد

با تعجب نگاهش کردم و گفتم : این برا چیه

سمیر - اول باید ردیفش کنم

دستمو سفت کرد ؛ آروم ناخن گیرو بین ناخنم فشرد

افتاد تو دستش

مشت کرد ...

سمیر - بقیش اوکیه

سمیر - بده لاکتو

لاکو از تو کیفم درآوردم ؛ دادم دستش

ناخن گیرو گذاشت تو جیبش

لبخندی زدو لاکو زد به دستم

سمیر - وای چه خوب زدم

خندیدمو گفتم: مگه اولین بارته؟؟

سمیر - پس چی ؛ فکر کردی من از اینکارا میکنم

- واقعا؟؟ آخه گفتمی برا مامانت ...

سمیر - آها آها ؛ چیزه ...

برا دختر منظورم بود

- نبایدم برا کسی بزنی ...

فقط من

سرشو بلند کرد ؛ آروم نگام کرد

- چرا اینجوری نگام میکنی؟؟

سمیر - هیچی

وای خدایا چه خوشگل شده

با مشت به بازوش کوبیدمو گفتم : تو که همش چپکی زدی

کجاش خوب شده

سمیر - به این خوبی - تو دخالت نکن

- باشه

سمیر - آخیش بالاخره تموم شد

نگاهی به لاک دستم کردم ؛ همشو چپکی زده بود
خندیدمو گفتم : آفرین کارت عالی بود پسر

سمیر - اختیار دارین ؛ دیگ ما اینجوریم

با صدا خندیدمو گفتم : چه خود شیفته

لپمو کشیدو گفتم : زبون درازی نکن

- چشم

لبخند از گوشه لباش جمع شد
نگاش بین لبامو چشمام در گردش بود

دوباره ضربان قلبم رفت رو هزار
کف دستام عرق کرد

هیچکاری نمیتونستم انجام بدم ..
سرشو به لبام نزدیک کرد

نفسمو تو سینه حبس کردم
چشمامو رو هم بستم

گرمی لبشو رو لبام حس کردم ...

صدا زنگ موبایلش بلند شد ، چشماشو باز کرد
چشمای سبز خوشرنگش قرمز شده بود

آخ که دلم براش غنچ رفت

اخم ریزی کردو بدون اینکه نگاه کنه کیه ؛ جواب داد

صدای دختر پیچید تو ماشین

+الووو ؛ کجایی

حس کردم قلبم ریخت ؛ نگاهی به سمیر کردم

اخم ریزی کردو چشماشو روهم فشرد

سمیر - چیکار داری کتی؟؟

کتی - خونتونم ؛ اومدم ببینمت ؛ نمیخوای بیای؟؟

سمیر - نه

تماسو قطع کرد ...

نگاهی بهم کردو گفت : چی میخوری؟؟

بغض به گلوم چنگ زد ؛ حرف زدن برام سخت بود

با صدای خفه ای گفتم : کی بود؟؟

سمیر - دختر خالم

- آها

سمیر - بد برداشت نکن یاس

دختر خالم دوست بچگیامه ؛ به مدت طولانی ایران نبود

حالا چند وقته برگشته ؛ زیاد میاد به دیدنمون

- آها ؛ که اینطور

دستشو بین انگشتام گذاشتو گفت : حالا بخند

- خندم نمیاد

سمیر - حسودی کردی پس

- کی ???

من !!??

سمیر - آره ضایعس

- نه اصلا چرا باید حسودی کنم

سمیر - پس بخند

دندونامو بهش نشون دادمو گفتم : بیا خندیدم

قهقهه ای زدو گفت : از دست تو

ماشینو روشن کردو راه افتاد، دلم آشوبی شده بود

چنگی به بند کیفم زدم و به بیرون نگاه کردم

نمیدونم چرا اینقدر حس بدی داشتم

نفس عمیقی کشیدمو بیخیال فکر کردن شدم

سمیر - بستنی میخوریم ??

- تو این هوا ??

سمیر - آره دو نفرم هست ؛ مام که دو نفریم

- آره

سمیر - میخوای بریم عقب ماشین

- واسه چی

سمیر - دو نفرس دیگس

- خیلی پروایی

با خنده توقف کردو گفت : بشین همینجا بیرون سرده
من بستنیو میگیرمو برمیگردم

سرمو به صورت تائید تکون دادمو از ماشین پیاده شد
آهی کشیدمو ، اجازه دادم قطره اشک از چشمام سر بخوره
خدا یا من چم شده .. راستی راستی دوستش دارم
باید بهش بگم ،، نباید اجازه بدم از من بگیرنش

سمیر - بفرمایید

- مرسییی ؛ میوه ایم که هست

سمیر - بخور نوش جوننت

مشغول بستنی خوردن شدم ؛ نگاهی به سمیر کردم
خیره به روبه رو بود

معلوم بود حسابی فکرش مشغوله ؛ آگه دوستت نداشته باشه چی

به دستم نگاه کردم ؛ به لاکتی که برام زده بود
قاشق بستنیو فرو کردم تو دهنم

همراه با بغضم قورتش دادم ..

سرکوچه توقف کردو گفت : بفرمایید

لبخندی زدمو گفتم : مرسی ؛ خداحافظ

سمیر - یاس

- بله

سمیر - ببخشید

- برا چی

سمیر - حس کردم ناراحتی

- نه ؛ به هر حال میبخشم

سمیر - واقعا میبخشی؟؟

گنگ نگاش کردم و گفتم : منظورت چیه؟؟

سمیر - هیچی گلم مواظب خودت باش

آروم سرمو تکون دادم و از ماشین پیاده شدم

با یه تک بوق از کنارم رد شد

سمت خونه رفتم ؛ چونم لرزید بی دلیل اشک ریختم

چرا قلبم اینقدر بی قراره

اون فقط دختر خالسه ؛ چرا اینقدر بیجنبه شدی
آخه من چم شده ...

چطور شد اینقدر وابستش شدم

کلیدو از تو کیفم دراوردم و وارد خونه شدم

(سمیر)

لبخند مصنوعی زدمو پیاده شد ؛ پامو رو پدال گاز فشردم

با مشت به فرمون کوبیدم ؛ لعنت بهت کتی
لعنت بهت ...

لحظه ای صورت غمگینش از جلو چشم کنار نمیرفت
از رو حرص بیشتر رو پدال گاز فشردم

وارد خونه شدم ..

مامان - خسته نباشی

حال و حوصله نداشتم ؛ بی حوصله سرمو براش تکون دادم

سمت اتاقم رفتم ؛ وارد شدم

کتی رو تختم لم داده بود ... خون جلو چشمامو گرفته بود
سمتش رفتم دستشو کشیدمو با صدای بلند گفتم : مگه تو نمیدونی که نباید بیای تو اتاقم

کتی - قبلا میتونستم

از رو حرص خندیدمو گفتم : قبلا تموم شده

کتی - بس کن سمیر تنبیح بسه

تورو خدا بسه

شیده چی میگه ؟؟ تو با اون ماساژور در ارتباطی

هان !!!

میخوای برا سوزوندن من هر راهیو انتخاب کنی

- برو بیرون ؛ مگه بهت نگفتم جایی که هستم نباش

کتی - اشتباه منو تکرار نکن سمیر

من نمیتونم بدون تو کسیو دوست داشته باشم

میفهمی !!!

تمسخر خنده ای کردم و گفتم : الان میخوای ادعا کنی که دوستم داری

کتی - ادعا نیست

- پس بزار آروم باشم

کتی - من تو همو دوست دارم

خودتو گول نزن سمیر

(باس)

وارد خونه شدم ؛ بی حوصله کفشامو دراوردم

صدای جیغ مامان بلند شد

با ترس سرمو بلند کردم ؛ بدو سمت حال رفتم

خاله دستاشو گرفت و بودو با گریه میگفت : آروم باش سوگند

دوباره صدای جیغ مامان ... صدای گریه هاش

اشک از رو گونه هام سر خورد

چرا دوباره افسردگیش شدید شده

اون که خوب شده بود ...

سمتش رفتم ؛ بغلش کردم و محکم به خودم فشردمش و گفتم : مامانی آروم باش

آروم باش عزیز دلم ؛ من پیشتم

صدا هق هقاش بلند شد و منو محکم به خودش فشرد

خاله با قرصاش وارد اتاق شد ؛ قرصاشو بهش دادم

آروم دراز کشید

موهاشو ناز کردم و گفتم : بهتری ؟؟

دستاشو بین دستام گذاشت و سرشو به صورت تایید تکان داد

- خوبه ؛ چته عزیز دلم ، چی ناراحتت کرده ؟؟

به من بگو

با من حرف بزن مامانم

اشک از رو گوشه چشمش سرخورد و آروم لب زد : دلم تنگ شده براش ؛ خیلی تنگ شده

- دوباره یادش افتادی ؟؟

اون مارو ترک کرده و رفته ؛ حتی بیارم سراغمونو نگرفته

چرا اینطوری میکنی براش ؛ چرا این عشق تمومی نداره

خاله - پاشو ببینم ؛ به جا اینک آرومش کنی

داری بدتر میکنی

خواستم بلند شم ؛ محکم دستمو گرفت و گفت : اومدن دنبالت

- چی ؟؟

سوگند - نرو ، بدون تومیتراسم

نگران نگاهی به خاله کردم و رو به مامان گفتم : پیشتم قربونت برم

حایی نمیرم یه کم بخواب

سوگند - میخوان تورو از من بگیرن

بیار جیگرگوشمو گرفتن بس نبود

با گریه سمت اتاقم رفتم ..

خاله - یاس خوب میشه ..

نذاشتم ادامه حرفشو بزنه ؛ نگاهی بهش کردم و گفتم : خاله میخوام تنها باشم

در اتاقو بستم ؛ رو تخت نشستم اشک از رو گونه هام چکید

دستامو بین صورتم گذاشتم ...

*

*

*

فین فین کنان رو تخت دراز کشیدم ؛ موبایلمو برداشتم

به سمیر زنگ زدم

سمیر - جانم

- سلام

سمیر - چرا صدات گرفته؟؟

- مامان دوباره مثل قبل شده ؛ درست شبیه روزی که برا اولین بار اومد پیشت

سمیر - از کی اینجوری شده؟؟

- از اون شبی که شیده اینجا بود ؛ از فرداش حالش بد شده

امروزم که دوباره هزیون میگفت

سمیر - چی می گفت؟؟

- نرو از پیشم ؛ بیار جیگر گوشمو ازم گرفتن

نرو میترسم

از این حرفا ...

سمیر - که اینطور

فردا بیارش پیشم

- باشه

سمیر - ناراحت نباش خوب؟؟

- نه نیستم ؛ دیگ این بدبختیا برام عادی شده

سمیر - پیام دنبالت؟؟

- نه میترسم دوباره حالش بد شه

ولی میخوام فردا ببینمت

سمیر - باشه ؛ ساعت چهار میام دنبالت

- باشه ؛ مامانو خالم ظهر میان مطب

سمیر- باشه ؛ حالا بخواب ؛ به هیچیم فکر نکن
فردا آرامش میکنم

(سمیر)

کش قوسی به بدنم دادم و از جام بلند شدم ؛ پردرو کنار زدم

نور آفتاب تو اتاق بتابه

مامان - صبح بخیر پسر
چه زود بیدار شدی امروز

- سلام ؛ صبح بخیر
باید برم آزمایشگاه

مامان - خیلی خوب ؛ عموتم چند باری زنگ زده خونه
مثل اینکه جواب موبایلتو ندادی

- باهانش قرار دارم ؛ الان زنگ میزنم بهش

مامان - باشه ؛ بعدش بیا صبحونه

-چشم

عمو - سلام سمیر کجایی

- سلام خونم ؛ تا نیم ساعت دیگ آزمایشگاه باز میشه
میام دنبالتون

عمو - باشه ؛ فقط جوابشو زود بهمون میدن ؟؟

- آره ؛ دوستمه

عمو - خیلی خوب منتظرم

قطع کردم سمت آشپز خونه رفتم ...

بابا - جواب عمو تو دادی؟؟

- سلام ؛ آره

مامان - چه خبر شده ؛ شما سه تا مشکوک شدین

اوله صبحی آزمایشگاه چیکار دارین ؟؟

بابا - نه خانم شما به همه چیز مشکوکی اون چایی مارو بیار ما بریم

مامان پشت چشمی براش نازک کردو چایی هارو رو میز گذاشت

قلیم مثل همیشه نبود ؛ استرس داشتم

حالم خوب نبود

نفس عمیقی کشیدم ، چند قورت از چایی خوردمو از جام بلند شدم

کیفمو برداشتمو سمت حیاط رفتم

بابا - کارت حرف نداشت سمیر

آفرین پسر

- کدوم کارم !!!؟

دروغ گفتنم ؟؟

بابا - اگ اون دختر مهرداد باشه ؛ میدونی چقدر خوشبخت میشه

- از نظر شما شیده خوشبخته؟؟

اگه خوشبخته چرا هر روز خونه ماست !!

بابا - اون مشکش پول نیست

پدرش نیست

اون زنیکس ...

که اگه مادر واقعیش پیداشه این مشکل حل میشه

- بعید میدونم یاس عمورو ببخشه ؛ و سوگند برگرده پیش عمو

راستش میترسم شیدام عمو رو رها کنه

بابا - تو فقط منفی فکر کن؛ آفرین پسر منفگرم خداحافظ

سری براش تکون دادمو کلافه سوار ماشین شدم و سمت خونه عمو حرکت کردم

جلو خونه از ماشین پیاده شدم ، زنگ درو فشردم

در با صدا تیکی باز شد

وارد حیاط شدم ، سمت حال رفتم .صدای دادو بیداد شنیدم

وارد حال شدم

مهلقا - اون عکس کیه؟؟ حرف بزن مهرداد

خودم دیدم دیشب داشتی گریه میکردی

مهرداد - ساکتشو مهلقا ؛ ساکت

مهلقا - بیست ساله داری بهم خیانت میکنی

فکر میکنی نمیفهمم دوستم نداری

مهرداد - آره دوستت ندارم ؛ چون روانیم کردی

چون دل دخترمو شکوندی

غرورشو له کردی

خشکم زده بود اینا چرا اینجوری میکردن ...

شیده دستمو کشیدو گفت : بیا تو اتاق

وارد اتاقش شدیم ؛ رو تخت نشستو گفت : تعجب نکن

عادیه

خوبی؟؟

- آره ؛ چشونه؟؟

شیده - نمیدونم ؛ این عکس چیه و کیه

که همیشه سرش دعواس

راستش فکر میکنه بابا یکپو دوست داره

مشخصه مهلقارو دوست نداره

حالا اون زن کیه خدا داند ...

- که اینطور

شیده - اول صبحی چرا اومدی اینجا

- با عمو قرار داشتم

شیده - آهان ؛ چیزی میخوری برات بیارم ؟؟

- نه ؛ مرسی

حالا کی دعواشون تموم میشه ؟؟

شیده - الان میرم به بابا میگم اومدی

- باشه

از اتاق بیرون رفت ...

*

*

*

عمو - سلام اومدی؟؟

- آره

عمو - بریم

با شیده خداحافظی کردم با عمو سوار ماشین شدیم

سمت آزمایشگاه حرکت کردیم

- قضیه عکس چیه ؟؟ عکس سوگنده ؟؟

عمو - آره

- دوستش دارین ؟؟

نگاهی بهم کرد و گفت : من عاشقش شدم

اون فقط میتونست آروم کنه ؛ از ته دل دوستم داشته باشه

نمیتونم دوست نداشته باشم ؛ روزی هزار بار میخوام فراموشش کنم ؛ ولی نشد که نشد

- میشه عکسشو ببینم

عکسو از جیب کدش دراوردو داد دستم ..

این سوگنده ؟؟ پس چقدر شکسته شده

فقط موهایش همونجوره

لبخندی زدمو جلو آزمایشگاه پیاده شدیم

وارد آزمایشگاه شدیم

سمت امیر رفتم ..

امیر - سلام خوبی؟؟

- سلام ؛ مرسی

آوردم ناخنو

امیر- آقای رستمی راد بیاید ازتون آزمایش بگیرم

امیرو عمو سمت اتاقی رفتن ؛ تو سالن رو صندلی نشستم

سرمو تکیه دادم به دیوار

عمو - بریم

- تموم شد؟؟

عمو - آره

- شما برو تو ماشین من میام

عمو - باشه

سمت امیر رفته و گفتم : امیر داداش کی جوابو بهم میدی؟؟

امیر - فردا صبح

- دمت گرم ؛ فعلا

امیر - قربانت

سمت ماشین رفته ؛ عمو بیحال دستشو رو پیشونیش گذاشت ؛ دلم به حال زارش سوخت

عمو - یه چیز بهت بگم ؛ نه نمیگی؟؟

-چی؟؟

عمو - میشه یه کاری کنی از دور ببینمش؟؟

- کیو؟؟

عمو - سوگندو

- اخه ؛ اون ...

نداشت حرفمو ادامه بدم و تو چشمام نگاه کرد ؛ قلبم از اون نگاه لرزید

چشماس شده بود کاسه خون

این مرد عمو مهرداد بود همون مردی رو سیاستش کل فامیل قسم میخوردن یه عشق چیکارش کرده بود

عمو - لطفا

- امروز میاد مطب

عمو - افسردگی گرفته؟؟

سرمو به صورت تایید تکون دادمو گفتم : از روزی که ترکش کردین

عمو - وای وای

- باید یه کلاه سرتون بزارین ، ممکنه بشناستتون

عمو - یه طوری حرف میزنی انگار مطمئنی اون سوگنده منه

نگاهی به فرمون کردم چنگی به موهام زدمو گفتم : آره

عمو - از کجا؟؟

- اون شبی که شیده رفت خونشون

عمو - خوب

- دوباره مثل چند سال قبلش مریضش شدید شده

یاس فکر میکنه هزیون میگه

گفته بیار جیگر گوشمو ازم گرفتن

حالا میخوان تورو ازم بگیرن

اشکای عمو رو صورتش جاری شد ..

با تعجب گفتم : عمو

دستمال دستش دادمو گفتم : نکنید اینکارو لطفا

درست میشه همه چی

عمو - تورو خدا منو ببر پیشش

- چشم ؛ فقط نمیخوان شمارو بشناسه ؟

عمو - نه نه اصلا

- پس به کلاه و عینک بزرگ لازم داریم

عمو - بریم بگیریم

ماشینو روشن کردم سمت عینک فروشی راه افتادم

جلو عینک فروشی توقف کرد ؛ پیاده شدم

وارد مغازه شدم

دست رو بزرگترین عینک گذاشتم

سمت فروشنده رفتم حساب کنم ؛ چشمم افتاد رو کلاه رو میز

- اقا میشه این کلاه رو بهم بفروشین؟؟

فروشنده - فروشی نیست

- هرچقدر که بخواین بهتون میدم

فروشنده - اینقدر واجبه؟؟

- خیلی

فروشنده - بیرینش مهم نیست

- تشکر

عینکو حساب کردم سمت ماشین رفتم

(سوگند)

بهار - سوگند آماده شدی؟؟

- آره

بهار - ببینمت

- بله

بهار - از کجا معلوم اون دختر شیدی ماست ؟؟ ها

چرا اینطوری میکنی ؟؟

میخوای دوباره شروع کنی؟؟ میخوای بازم غصه بخوری؟؟

دستامو رو لباس گذاشتمو گفتم : اون بوی شیدی منو داشت ؛ من شیدمو میشناسم

اون همون دختر کوچولویه که ازم جدانش کردن

مطمعنم

بهار - سر از کار خدا در نمیارم

پاشو بریم

بی جون از جام بلند شدم ...

دوتایی از خونه بیرون زدیم سمت مطب راه افتادیم

دوتایی وارد مطب شدیم

منشی با دیدنمون از جاش بلند شدو گفت : سلام سوگند جون

بفرمایید داخل

بهار - چه عجب امروز زود نوبتون شده

منشی - سفارش آقای دکتره

لبخندی بر اش زدمو

وارد اتاق دکتر شدیم ...

سمیر - سلام سوگند ؛ چرا غمگینی دوباره

نگام افتاد به مردی که رو به پنجره پشت به ما ایستاده بود

سمیر - سوگند حواست کجاست

نگامو از مرد گرفتم چیزه : آقای دکتر من نمیتونم خوب شم

(سوگند)

سمیر - دوباره داری انرژی منفی راه میندازیا

بگو چته

دوباره نگاهی به مردی که پشت به ما ایستاده بود کردم و گفتم : این اقا چرا

نذاشت حرفم تموم شه ؛ ستمون برگشت
یه کلاه و عینک گنده هم زده بود به چشمش

قلبم لرزید ؛ تموم بدنم شروع کرد به لرزیدن
خودمو جمع کردم و گفتم : سرده بهار

سنگینی نگاشو حس میکردم
وحشت داشتم سرمو بلند کنم نگاش کنم

یه چیزی مانع اینکار میشد ؛ سرمو بلند نکردم

سمیر - کنارم نشستو گفت : چرا میلرزی ؟؟
خوبی!!

آرومو شمرده شمرده گفتم : میشه بگی این آقا بره
من معذبم

سمیر- میشه اتاقو ترک کنید

بدون هیچ حرفی از اتاق بیرون رفت ..

سمیر- خوبی ؟؟

- سرده

کتشو درآورد گذاشت رو دوشمو گفتم : الان گرم میشی

بی اراده اشکام ریختو سرمو بلند کردم و گفتم : اون مرد کی بود

بهار- سوگند تو دیوونه شدی؟؟

- نمیدونم ؛ آره دارم دیونه میشم

دارم دیونه میشم

تپش قلبم آروم نمیشد ؛ دستامو مقابل گوشام گذاشتمو

جیغ زدم

بهار- سوگند آروم باش توروخدا

آروم باش

نمیتونستم آروم باش ؛ یه چیزی تو وجودم داشت جونمو میگرفت

رو تخت درازم دادن ؛ نگاهی به بهار کردم با گریه داشت با موبایلش حرف میزد

با درد سوزنی که تو دستم فرو رفت ؛ پلکام هر لحظه سنگینتر میشد

(یاس)

-جونم خاله

بهار - یاس بیا مطب ؛ سوگند حالش بد شده

-چپشده خاله ؟؟ مامان چش شده ؟؟

بهار- نمیدونم ؛ خوب بود یهو حالش بد شد

- باشه اومدم

نگاهی به مشتری کردمو گفتم : شرمنده من باید برم

اخمی کردو گفت : هزینشو بهم برگردون پس

دستمو تو کیفم فرو کردم؛ هزینشو رو میز گذاشتم

بزور از جاش بلند شد

- خانم عجله کنید

پشت چشمی برام نازک کردو از اتاق بیرون رفت
بدو لباسمو عوض کردم و از اتاق بیرون رفتم

آنی- چیشده؟؟ چرا دعوا داشت

- مامان حالش بد شده ؛ من باید برم
خداحافظ

آنی- به من خبر بده

بدون اینک جوابشو بدم ؛ سمت تاکسی راه افتادم
از رو استرس شروع کردم به ناخن جویدن

خدایا چرا باز حالش بد شده ؛ خدایا خسته شدیم
میشه کمکون کنی؟؟
چیز زیادی ازت نمیخوایم

جلو مطب از تاکسی پیاده شدم ؛ بدو طبقه سوم رفتم
وارد مطب شدم

منشی- سلام یاس ؛ بردنش بیمارستان

رو زمین افتادم ؛ با گریه رو به منشی گفتم : مامانم چش شده

یه مرد کنارم نشست ؛ بازو هامو گرفت کمکم کرد از جام بلند شم

نمیدونستم کیه و توجه موقعیتم با گریه داد زدم : چپیده

مامانم چپیده

اون صبح خوب بود ...

دستشو پشت گردنم گذاشت ؛ سرمو به سینه هاش چسبوند

سمیر - یاس ؟؟

نگاهی به مردی که بغلم کرده بود کردم

چشماش غمگین بود

سمیر - کی اومدی؟؟

- الان ؛ مامانم چپیده سمیر

سمیر - چیزی نیست ؛ بیا تو اتاقم

نگاهی به اون مرد کردو گفت : عمو شمام بهتره بری

چشماش خیلی غمیگن بود ؛ این پدر شیده بود

چرا منو بغل کرد ؟؟؟

چقدر مهربون بغلم کرد ؛ خوشحال شیده که همیچین پدری داره

نگاشو ازم گرفتو از مطب بیرون رفت

سمیر - خانم امیری بقیه بیمارارو کنسل کن

دستمو گرفت ؛ دوتایی وارد اتاقش شدیم

سمیر - خوب سوگند فقط فشارش افتاده ؛ چرا همچین کردی؟؟

از رو خجالت لبمو گاز گرفتمو سربه زیر شدم

سمیر - تو خونم اینجوری؟؟ تا حالش بد میشه

از اینکارا میکنی ؟؟؟!!

فکر کردم زنگ زدن گفتن تو بیمارستان براش اتفاقی افتاده اونکارارو کردی

با ناخنام بازی میکردم ؛ از رو خجالت سرمو بلند نمیکردم

از جاش بلند شد ، کنارم نشست

دستشو زیر چونم گذاشتو سرمو بلند کرد

- ترسیدم ...

سمیر - سوگند حق داره ؛ خوب میشه مطمئنم

- امیدوارم

سمیر - ببینمت

- بله

سمیر - دیگ نیبیم اینجوری گریه کنی

سرمو به صورت تایید تکون دادم

سمیر - قراره امروزمون که یادت نرفته

- نه

سمیر - پاشو بریم بیمارستان

سوگندو که فرستادیم خونه میریم

- باشه

دوتایی سمت بیمارستان رفتیم

سمیر - خوبی؟؟

- آره ؛ اون آقائه پدر شیده بود؟؟!!

سمیر - آره ؛ چطور ؟؟

- آخه همچین بغلم کرد ؛ انگاری چند ساله که منو میشناسه

لبخندی زدو گفت : آره عمو کلا آدم مهربونیه

- اوهوم ؛ فهمیدم

سمیر - خوب حالا کجا پارک کنم ماشینو

نگاهی به دورو ور کردو گفت : پیاده شو تا کنار اون ماشین پارک کنم

سرمو به صورت تایید تکون دادم و از ماشین پیاده شدم

بعد از پارک کردن ماشین ؛ پیاده شدو سمتم اومد

لبخند مهربونی زدو گفت بریم ...

کنارش ایستادم دوتایی وارد بیمارستان شدیم

وجود این مرد برام شده آرامش

انگار میشه به یه مرد تکیه کرد

انگار تموم مردا شبیه هم نیستند

سمت پرستار رفت ؛ سراغ مامانو ازش گرفت

پرستار - انتهای راه رو سمت چپ

دوتایی سمتی که پرستار گفت رفتیم ؛ مامان رو تخت دراز کشیده بود و با خاله حرف میزد

با قدمای بلند سمتش رفته دستشو گرفته و گفتم : مامان ؛ خوبی؟؟!!

سوگند- سلام عزیز دلم

- چپشده ؛ مامان

سوگند- هیچی مامان جان ؛ برات تعریف میکنم

سمیر- شما دیگه مرخصین

سوگند - باشه آقای دکتر ؛ شمارو هم حسابی تو زحمت انداختیم

سمیر- نفرمایید

مامانو خالرو جلو خونه پیاده کردیم

خاله - میری موسسه یاس؟؟

- آره

سمیر- سر راه میرسونمت

- باشه ؛ دستتون درد نکنه

بعد از پیاده شدن خاله و مامان ؛ راه افتاد

سمیر - چطوری؟؟

- خوبم ؛ الان خوبم

سمیر- بریم خونم؟؟

- بریم

سمت خورش راه افتاد

سمیر - لاکتو پاک نکردی

با خنده نگاهی به دستم کردم و گفتم : نه ؛ با اینکه چیکه ولی دوستش دارم

با مشت به بازوم کوبید و گفت : به این خوبی

قدر آقاتو بدون

- بله بله

دستشو از رو دنده گرفتم و همراه با آهنگ خندم

حال منو همیشه میفهمی

از خودمم بهتر میدونی تو

پیشم بخند که آروم میکنی

خشکی بشم تو بارونم میکنی

لی لی ؛ لی لی

با صدا خندید و لپو کشید و گفت : ای شیطان

جلو خونه توقف کرد ؛ به دختر جلو در دست بسینه ایستاده بود

نگامون میکرد

با تعجب نگاهی به سمیر کردم

- اون کیه ...

اخم ریزی کردو گفت : پیاده شو

سمیر - اینجا چیکار میکنی

+سلام

سمیر - پرسیدم اینجا چیکار میکنی

نگاه تحقیر آمیزی بهم کردو گفت : بخاطر این ؛ اینجوری رفتار میکنی

انگشت اشارشو سمتم گرفتمو گفت : ببین دختر جون

سمیر نداشت ادامه بده ؛ انگشتشو تو مشتت گرفتمو گفت : صداتو بیار پایین کتی

کلیدو ازتو جیبش دراوردمو گفت : برو تو یاس

بدون هیچ حرفی کلیدو از دستش گرفتم

درو باز کردم وارد حیاط شدم

درو بستم ؛ پشت در ایستادم

اشک از رو گونه هام سر خورد

بغض داشت خفم میکرد ؛ این دختر کیه ؟؟

نکنه سمیرم دوستش داشته باشه

نکنه منو جایگزین اون انتخاب کرده باشه

صداشونو نمیشنیدم

نکنه همو ببوسن ؛ تصور بوسیدن سمیر به یه دختر دیگه
دیووونم میکرد

چشمامو بهم فشردمو سرمو کوبیدم به در
چنگی به قلبم زدمو اروم زمزمه کردم : آرام باش لعنتی
آروم بگیر

سمیر - یاس پشت دری؟؟

سمت در برگشتم ؛ بازش کردم
وارد حیاط شد

نگاهی بهم کردو گفت : میدونی اون ..

نداشتم حرفشو کامل بزنه؛ بغلش کردم
دستامو دور گردنش حلقه کردمو سرمو تو گودی گردنش فرو کردم

- دوستت دارم
دوستت دارم سمیر

چندلحظه سکوت کرد ...

سمیر - دوستم نداشته باش

- چی!!!!

دستام شل شد ؛ ازش جدا شدم
نگاهی بهش کردم

سمیر - عاشقم نشو

تو سکوت نگاش کردم ؛ بغضمو با فشار قورت دادم

از کنارم رد شد

حرفش تو ذهنم اکو میشد

دوستم نداشته باش

چرا ؟؟؟!!!

چرا الان اینو بهم میگی

بی جون درو باز کردم از خونه بیرون زدم

نمیدونستم دارم کجا میرم

خیره به جاده راه میرفتم

دوستم نداشته باش ...

ولی من دوستت دارم .. اشک از چشمم سرازیر شد

من دوستت دارم ..

دوستت دارم لعنتی

نباید میگفتم ؛ نباید میگفتم دوستت دارم

آخه چرا گفتم ...

با سرو صدای چند نفر سرمو بلند کردم

نگاهی به پسرای رو به روم کردم ؛

سمتم میومدن

آب دهنمو قورت دادمو بدون توجه به اونا به راهم ادامه دادم

زیر چشمی به دور ورم نگاه کردم

خدایا من کجام !!!!

لعنتیا داشتن میومدن ستم

از استرس چنگی به دسته کیفم زدم

یکی از پسرا رو به روم ایستاد ؛ نگاهی بهش کردم

هیكل گنده ای داشت

لبخند زشتی زدو گفت : اینجا چیکار میکنی خانم

پسر کناریش : ای جوون ؛ عجب ملوسی تو

کی تورو اذیت کرده

اخم ریزی کردم و گفتم : ببند دهنتو

خواستم از کنارش رد شدم ؛ چنگی به بازوم زد

با ترس نگاهی بهش کردم و گفتم :

- ولم کن

+حالا بمون

-جیغ میزنم ؛ تا یه پرس کتک بخوری

+نگاهی به دوروت کن ؛ کسی صداتو نمیشنوه

دستمو کشید ؛ پشت سرش راه افتادم

چنگی به دستاش زدم و گفتم : ولم کن آشغال

محکم هولم داد سمت دیوار ؛ دستشو رو گردنم گذاشتو گفت : یه کم درد داره

- تورو خدا ولم کن

خنده ی زشتی کردو گفت : نوچ

دستشو رو شلوارم گذاشت ؛ جیغ بلندی کشیدمو با گریه داد زدم ولم کن عوضی

پسر- کمتر جیغ جیغ کن

چشماتش بین لبامو سی*نه هام در گردش بود

سرشو به لبام نزدیک کرد

از ترس چشمامو بستم

آب دهنمو ریختم رو صورتش ؛ صورتشو کشید عقب با دستاش صورتشو پاک میکرد

با پشت دست دستی رو صورتش کشید

بهترین فرصت برا فرار بود

بدو از دستش فرار کردم ؛ با صدای بلندی گفت : رضاااا

باتموم جونم میدویدم

سمت خونه سمیر میرفتم ؛ سرمو به عقب برگردوندم

یکی از پسرا پشتم بود

با صدای بلندی داد زدم ؛ چرا هیشکی این طرفا نیست

خدایااا کجایی پس

بهت احتیاج داااارم

رضا- صبر کن ببینم

از پشت چنگی به موهام زد ؛ خواستم فرار کنم

درد بدی تو سرم پیچید

- آخ موهام

یه ماشین کنار پامون توقف کرد

+بپر بالا رضا

با صدای بلندی داد زدم : سمیرررر

رضا- انگاری یه نفر داره میاد این طرف

راننده - بیا بالا رضا ؛ ولکن دختررو

هولم داد سمت دیگ ؛ سوار ماشین شدن

به گاز رفتن

نگاهم به پسری بود که بدو سمت میومد

انگار دنیارو بهم داده بودن

پسر روبه روم ایستادو گفت : شما بودید جیغ کشیدید؟؟

نگاهی به صورتش کردم ؛ اینکه مهران بود

- آره ؛ اون نامردا میخواستن منو ببرن

مهران - ببرن ؟؟ ببینمت

به صورتم نگاه دقیقی کردو گفت : یاس تویی؟؟!!

دوست شیده !!!

با گریه سرمو به صورت تایید تکون دادم

پشت به ایستادو خم شد

با تعجب گفتم : چیکار میکنی

مهران - سوارشو

- میتونم راه بیام

مهران - مطمئن ؟

سرمو به صورت تاییید تکون دادم

دوتایی سمت خونه سمیر رفتیم

سمیرو شیده تکیه به ماشین ایستاده بودن

شیده - مهرا کجا رفتی تو

سمیر دستاشو از تو جیبش دراورد و با تعجب زل زد بهم

مهران - هیچی صدا جیغ یاس و شنیدم

رفتم ببینم چه خبر شده

سمیر - چی شده یاس ؛ چرا سرو وضعت اینجوریه

مهران - چند تا حروم زاده اذیتش میکردن

شیده - یاس تویی ؛ عزیزمم چی شده ؟؟

چرا اینجایی

- چیزی نیست ؛ خداروشکر اقا مهران به موقع رسیدن

مهران - این محلتونم ؛ انگار ادم زنده پیدا نمیشه ها

سمیر - خوبی؟؟!!

بدون اینکه نگاهش کنم ؛ رو به مهران گفتم : میشه زنگ بزنین یه ماشین بیاد

سمیر - میرسونمت

- لازم نیست

سمیر - لازمه

سرشو به گوشم نزدیک کردو آروم زمزمه کرد : سوارشو تو ماشین صحبت میکنیم

- حرفی ندارم باهات

اخم ریزی کردو گفت : یاس

سرمو برگردوندم ...

شیده - من میرسونمت

مهران سویچ

- باعث زحمت میشم ؛ اگه زنگ بزنین ...

نذاشت ادامه حرفمو بزnm گفت : سوارشو بریم

شیده سوار ماشین شد ؛ مهران سرشو خم کرد باهانش حرف میزد

خواستم سوار ماشین شم ؛ دستمو گرفت

تو جام ایستادم

نگاهی به شیده و مهران کردم ؛ حواسشون به ما نبود

سمیر - یاس

- من چیزیم نیست سمیر

سمتم برگشت ؛ نگاهی بهم کرد و گفت : تو که داری گریه ...

نذاشتم ادامه بدم ؛ تو چشمات نگاه کردم با بغض گفتم : ازم نخوا که گریه نکنم

دهن باز کرد حرفی بزنه ...

دستامو از دستاش جدا کردم ؛ لبخند تلخی زدمو گفتم : خداحافظ

سوار ماشین شدم ...

شیده - بریم

میدونستم اگه به کلمه حرف بزنم ؛ بغضم میشکنه

برا همین فقط سرمو به صورت تائید تگون دادم

شیده - چیشده شده بود ؛ این محل آدماش یا خونه نیستن

یا اونقدر خونه هاشون بزرگ که صدا هیچ احدیو نمیشنون

خیلی ترسیدی؟؟

اشک از رو گونه هام سر خوردو گفتم : خیلی

نگاهی بهم کردو گفت : قربونت برم ؛ بهش فکر نکن

ماشینو نگه داشت ؛ سمتم برگشت

دستشو زیر چوئم گذاشت ؛ سرمو سمت خودش برگردون

شیده - گریه نکن عزیزم

نگاهی بهش کردم ؛ حس کردم نیاز دارم
بغلش کنم

سمتش رفتم ؛ محکم بغلش کردم

با بغض گفتم : شیده ...

شیده - الان آرومی ؟؟

لبخندی زدمو گفتم : اشکام تموم شدن

با صدا خندیدو گفت : نه مشاالله چشمس
تمومی نداره

خندیدمو گفتم : مرسی

دستشو رو دستم گذاشتو گفت : تو دوستمی
تنها کاری که ازم بر میومدو انجام دادم

- مرسی عزیزم

ماشینو روشن کرد سمت خونه حرکت کرد ؛ خوب بود ازم نپرسید چمه

چقدر خوب بود بغلش

کاش همیشه پیشم بود ؛ نمیدونم چرا به یه ادم این همه حس نزدیکی میکنم و باهاش راحتم

حتما چون خوشگله و دوستش دارم ؛ وگرنه هیچ دلیلی نداره که اینحوری شم

آره همینه

شیده - بفرمایید

- بیاتو ، امشبو پیشم بمون

شیده - راستش دلم میخواد دوباره مامانتو ببینم

خیلی دوست داشتتیه ولی باید برم

مهران منتظرمه

- باشه ؛ خداحافظ

شیده - نمیخواهی این راننده خسترو ببوسیو بری

از خدا خواسته گونشو بوسیدمو گفتم : مرسی راننده خسته

شیده - یاس

- هوم

نگاهی بهم کرد ؛ حس کردم چشماش برق خاصی زد

انگار اشک تو چشماش جمع شده بود

- چپشده شیده

شیده - آ .. هیچی عزیزم

- آگه چیزی هست بگو

شیده - نه برو عزیزم ؛ شب بخیر

- شب خوش

وارد خونه شدم ؛ کفشامو داوردم

سوگند- نا الان کجا بودی؟؟

بی جون نگاش کردم و گفتم : کار داشتم

سمت اتاقم رفتم ؛ دستمو از پشت کشید و گفت : گفتم کجا بودی تاحالا

- سرکار

سوگند - اونجا که خیلی وقته نیستی ..

- چیه بهم شک داری؟؟!!

بهار- یاس ؛ میدونی چقدر نگرانت شدیم

سوگند - بلد نیستی اون بی صاحبو جواب بدی؟؟

- نه ؛ بلد نیستم

با کشیده ای که به صورتم زد ؛ برق از چشمم پرید

دستی رو صورتم کشیدمو نگاهی بهش کردم

بدون هیچ حرفی سمت اتاقم رفتم ؛ درو بستم

رو تخت دراز کشیدم

سرمو تو بالشت فرو کردم ؛ هق زدم

سوگند - یاس

ببینمت مامان

سرمو برگردوندم سمتش ..

با بغض گفتم : مامان

سوگند - جونم مادر ؛ به من بگو چپیده

- دوستش دارم ؛ ولی بهم دروغ گفت
مامان نمیتونم بهش بگم برو

بهم دروغ گفت ؛ فقط میتونم سکوت کنم
نمیتونم بدون اون زندگی کنم

سوگند - آروم باش یاس من
کی اذیتت کرده

با گریه هق زدم : مامان

منو تو بغلش فشرد ؛ محکم منو چسبوند به خودش

سوگند - آروم باش یاس من
آروم باش ...

-حالا باید چیکار کنم ؟؟

اون منو نمیخواد

سوگند - بیخود کرده ؛ آخه کی تونسته یاس منو اینقدر بی قرار کنه
تو نباید بشکنی بخاطر کسی که هیچ ارزشی نداره
خوب؟؟

سرمو بصورت تایید تکون دادم ..

سوگند - میفهم تو دلت چی میگذره

فقط نمیخوام ...

بغض نداشت ادامه حرفشو بزنه ؛ با گریه دوباره بغلم کرد و گفت : اشک نریز یاس ؛ قلبم درد میگیره مادر

(شیده)

ماشینو تو پارکینگ پارک کردم و پیاده شدم

دستامو تو جیبم فرو کردم

بدو سمت خونه رفتم ، در حالو باز کردم و وارد شدم

مهران - چقدر دیر کردی

- تا برمو پیام دیر شد

سمیر - رسوندیش؟؟

- تو یکی حرف نزن ؛ چیکارش کرده بودی؟؟

چرا اینجا بود اصلا

چرا اینقدر گریه کرد ؛ من مطمئناً تو مقصری

وگرنه چرا یاس به این روز افتاده بود

میدونی چقدر داغون بود ???

مهران - شیده ؛ چته ...

خوب هرچی باهم حلش میکنن

تو چرا جوش میزنی

- نه ؛ نباید یاسو اذیت کنی

مهران - حالا چیشده این دختر مهم شده ...

ازرو عصبانیت جیغی کشیدمو گفتم : مهر ااااان ساکتشو
نباید اذیتش کنی سمیر ...

ای خدا ؛ دارم دیوونه میشم
دیگ دارم دیوونه میشم

مهران - چته شیده ؛ مگه چیشده

- نمیدونم ؛ قلم داشت از جا کنده میشد وقتی گریه میکرد ؛ من دوستش دارم
حسشو درک میکردم ؛ انگار خود منه

ای خدا دارم چی میگم

سمیر - بیا بشین اینجا

رو مبل نشستم ...

سمیر - یه لیوان اب بیار مهران

خوب چیشده ؛ مگه بهت چی گفته ؟؟

با گریه گفتم : هیچی ؛ اصلا هیچی نگفت فقط گریه کرد
میدونی من مامانشو دوست دارم
بهم آرامش میده
وقتی بغلم کرد ...

لحظه ای از ذهنم پاک نمیشن
همه جا با منن

نمیتونم بفهمی حرفامو ..

سمیر - میفهم حرفاتو

- نه واس من روان شناس بازی در نیار
خودمم خودمو نمیفهمم چه برسه به تو

(سمیر)

دستی به موهایش کشیدمو گفتم : موش کوچولو
ناراحت نباش
من از دلش در میارم ...

شیده- قول؟؟

- قول

از جام بلند شدم ؛ سمت آشپزخونه رفتم

- مهران همش یه لیوان آب خواستم ازت
یه ساعته داری چیکار میکنی

مهران - خونتم مثل خودته داداش ؛ دوساعت دنبال لیوان

- برو آرومش کن ؛ شامم یه چیز سفارش بده
من میرم اتاقم ؛ سر درد دارم

مهران - خوبی؟؟

چیزی شده ؟؟؟ بابا عادیه خوب میشین

سرمو به صورت تایید تکون دادمو سمت اتاقم
رفتم ...

در اتاقو بستم و پشت در ایستادم ؛ سرمو چسبوندم به در آهی کشیدم چشمامو بستم

+دوستت دارم

دوستت دارم سمیر

- دوستم نداشته باش

+دوستت دارم

دوستت دارم سمیر

سرمو کوبیدم به در ؛ اشک از چشمم سر خورد

رو زمین نشستم ...

نگاهی به موبایلم کردم ؛ دستمو دراز کردم

ورش داشتم

نگاهی به شمارش کردم ، خواستم دستمو رو شمارش بزارم

ولی ... دستمو عقب کشیدم

رو زمین دراز کشیدم ؛ به فردا فکر کردم

به جواب آزمایش

مطمعنم مثبت ؛ یاس دختر عموی منه

خواهر شیده

خدایا اخی بعد از ۲۱ سال ؛ چطور اینارو بهم رسوندی

خیلی عجیبه ؛ آخی چطور ممکنه

سوگند داغونی که پیشم اومده بود ؛ همون دختری باشه که عمو عاشقانه ۲۱ سال دوستش داشت

چقدر داغون بود ؛ چقدر افسرده بود

چقدرم عاشق ...

اگه یاس بفهمه تموم کارام نقشه بود تا بهش نزدیک شمو هیچ حسی بهش ندارم

چی میشه !!؟؟

چنگی به موهام زدمو به سقف بالا سرم خیره شدم

با صدا زنگ گوشی چشمامو باز کردم ؛ نگاهی به صفحه گوشی کردم

با دیدن اسم یاس ؛ برق از چشمام پرید

تو جام نشستم ؛ چشمامو بهم فشردمو

جواب دادم...

- سلام

یاس- سلام ؛ خواب بودی ؟؟

- نه فقط چشمام بسته بود

با بغض گفت : سمیر

قلبم ریخت ؛ آروم جواب دادم : جونم

یاس- خوابم نمیبره ؛ دوستت ندارم

دیگ دوستت ندارم ؛ ولی میخوام آروم باشم

جلو خونه توقف کردم ؛ موبایلو از تو جیبم دراوردم

بش زنگ زدم

صدای خستش پیچید تو گوشم

یاس - بله

- بیا دم در

یاس- دیونه شدی؟؟

- لطفا بیا

یاس- خیلی خوب

انگاشتمو رو لبام گذاشتم ؛ خیره به درخونشون بودم
تا بیاد بیرون

زیاد منتظرم نداشت ؛ سرشو از در حیات بیرون آورد
نگاهی به ماشینم کرد

لبخندی زدمو پیاده شدم ؛ سمتش راه افتادم
از خونه بیرون اومد

نگاهی بهم کردو با قدمای بلند سمتم اومد
مقابل هم ایستادیم

دستاشو دور گردنم حلقه کرد ؛ محکمتر از همیشه منو به خودش فشرد

قلبو زیرو رو کرد لعنتی ...

دستامو لای موهاش فرو کردم ؛ به خودم چسبوندمش
آروم کنار گوشم هق میزد

- میدونم ناراحتت کردم ؛ میدونم دلخوری

یاس- مهم نیست ؛ مهم اینه اینجا

ترسیدم سمیر ؛ ترسیدم دیگه نبینمت
کابوس ندیدنت خیلی ترسناکه ...

نگاهی به چشمای مشکیش کردم و گفتم : یاس

دستاشو رو لبام گذاشت : هیچی نگو
دیگ دوستت ندارم
دیگ اذیتت نمیکنم
قول؟؟

قبوله؟؟؟

- یاس

چونش لرزید و گفت : بگو قبوله

(سمیر)

-خوبی؟؟

یاس - نه ؛ قلبم درد میکنه

- یاس ؛ من بهت توضیح میدم

یاس- چپو میخوای توضیح بدی؟؟؟
من هیچ توضیح نمیخوام ازت

فقط به چیزی میتونم بپرسم ...

- بپرس

یاس- اون دختره کی بود ؛ بخاطره اونه مگه نه

- نه برا اون نیست

یاس - دور غ میگی

صدای حق هقآی آرومش پیچید تو گوشم

چنگی به قلبم زدم ؛ آروم زمزمه کردم لعنتی اینطوری گریه نکن

یاس گریه نکن لطفا ...

یاس - حس بدی دارم ؛ حس پوچی ؛ جای خالیشو دارم حس میکنم
شاید اگ بود ؛ من وابسته مردی که فقط برا سرگرمی
باهام بود نمیشدم

- شرمندم ...

ياس- همين ؟؟

نمیتونم سمیر ؛ نمیتونم ...

صدا حق هقاش بلند تر شد ..

صدا بوق اشغال..

الو

الو ياس

با مشیت به دیوار کوبیدمو داد زدم : یاالس

لعنتی ؛ لعنت بہت عمو

از جام بلند شدم ؛ سویچو ورداشتم

بدواز خونه بیرون زدم

*

*

*

سوار ماشین شدم ؛ سمت خونشون راه افتادم

بهش پیام دادم ..

سلام ؛ دارم میام دم خونتون ؛ لطفا منتظر باش تا برسم

-قبوله ..

دیگه گریه نکن خوب؟؟

یاس- خوبه ، دیگه برو ؛ ممکنه یکی ببینه

- خوبی؟؟ دیگه گریه نمیکنی؟؟

یاس - نه ؛ برو

راستی ...

- جانم

یاس- مرسی که اومدی

لبخندی زدمو دهن باز کردم جوابشو بدم ؛ دستشو برام تگون دادو گفت : خداحافظ

وارد خونه شد ، نگاهی به خونشون کردم

نفس عمیقی کشیدم و سوار ماشین شدم

سمت خونه راه افتادم ؛ تموم فکرم پیش فردا بود

قرار بود چه اتفاقی بیافته

*

*

*

وارد خونه شدم ؛ نگاهی به مهران و شیده کردم تو بغل هم خواب بودن

لبخندی زدمو سمت اتاقم رفتم ؛ پنجررو باز کردم

نگاهی به سیاهی شب کردم

چقدر نگران بودم

چه سرنوشتی قراره برا شیده و یاس و عمو سوگند رقم بخوره

ساعت ۵ صبح بود ؛ دیگه خواب به چشمم نمیرفت

سمت آشپز خونه رفتم ؛ برا خودم قهوه درست کردم

رو صندلی نشستم ؛ اینجااست که میگن هیچ چیز تو این دنیا پنهون نمیونه ؛ عمو ۲۰ سال پیش کسایی رو ترک کردن که ۲۰ سال حسرت بودنشونو خورد

خدایا کرم تو شکر ؛ سرمو رو زمین گذاشتمو چشمامو رو هم بستم

مهران - سمیررر پاشو ؛ عمو دم در منتظرته

- آخ گردنم

مهران - چرا اینجا خوابیدی تو

- صبح شده ؟؟

مهران - اره ؛ برو عمو کارت داره

با یادآوری امروز ؛ مثل برق گرفته ها از جام پریدمو شیرجه زدم سمت اتاق

عمو - ای بابا ؛ بیا دیگه چرا اینقدر دیر کردی

- ببخشید خواب موندم ؛ بریم

سوار ماشین شدیم ؛ سمت آزمایشگاه راه افتادم
نگاهی به عمو کردم ؛ مدام پاهاشو تگون میدادو زیر لب با خودش حرف میزد

جلو آزمایشگاه توقف کردم ...

- عمو ؟؟ خوبی !!

عمو - خ خوبم ؛ رسیدیم ؟؟

سرمو به صورت تایید تگون دادم

عمو - وای فشارم داره میافته

- یه نفس عمیق بکش ؛ همینجا بشین من میام

از ماشین پیاده شدم ؛ خودم حالم بدتر از عمو بود
چشمامو بستمو نفس عمیق کشیدم

از شدت استرس کف دستام عرق کرده بود ؛ وارد آزمایشگاه شدم

امیر - سلام سمیر ؛ اومدی

از استرس نفسم نمیومد ؛ با صدای خفه ای گفتم : آماده شده ؟؟

امیر - بشین

رو صندلی نشستم ؛ چشم دوختم به لبای امیر

امیر - نمیدونم باید بگم مثبتّه یا منفی

- یعنی چی ؛ زودتر حرفتو بزن امیر

امیر - مثبتّه ...

- یعنی با خون عموم ...

نذاشت ادامه بدم ؛ سرشو به صورت تایید تکون داد

عمو - یا امام زمان

- عمو

عمو - سمیر یاس دختر منه

اینو گفت و بی جون رو زمین افتاد

- عمو تورو خدا آروم باش

سوار ماشین شدیم ؛ عمو بی حال سرشو به پنجره تکیه داد

لحظه ای صورت سوگندو قصه ی عشقی که برام تعریف کرده بود از ذهنم کنار نمی رفت

دستم رو دست عمو گذاشتمو گفتم : میخوای بری پیشش؟؟

عمو - قبول نمیکنه

- سوگند هنوز منتظرته عمو

مطمعنم

اشک از چشماش سر خوردو گفت : سوگندم پیدا شده سمیر

با تعجب گفتم : عمو داری گریه میکنی ???

حق هقاش اجازه نمیدادن درست حرف بزنه

عمو - مادر شیدم پیدا شده ؛ یاسم پیدا شده
سوگندم ...

سوگند من ؛ پیدا شده ؛ خدا اونو بهم برگردون
باورت میشه سمیر ??

- آروم باش عمو ؛ همه چی حل میشه
مطمعنم

عمو - دیگه از هیچی نمیترسم ؛ دیگ نمیخوام مهرداد بیست سال قبل باشم

پیش همه جار میزنم ؛ سوگند عشق منه
یاس دختر منه
دیگ کسی نیست شیده ی منو اذیت کنه

لبخندی زدمو گفتم : خوبه

عمو - بریم خونه ؛ باید به شیده بگم یاسو بفرسه خونه
خوب ببینمش

- باشه

ماشینو روشن کردم و سمت خونه عمو اینا راه افتادم
به جاده نگاه میکردم

به حرفای یاس فکر میکردم

- نبودنت ترسناکه ...

یاس چی سرش میاد؟؟؟

یاسی که بازیچه منو عمو شده ؛ تا نقشمونو پیش ببریم

چطور بهش بگم همش نقشه بود

چیکار کنم ازم متنفر شه

(شیده)

از جام بلند شدم نگاهی به ساعت کرد

اوه کی ظهر شده

سمت آشپز خونه رفتم ؛ نه مهران نه مسیر

هیچکدوم خونه نبودن

برا خودم چایی ریختمو رو صندلی نشستم ؛ چنگی به موهای نامرتبم زدمو بی حوصله سرمو رو میز گذاشتم

آخ که چقدر دوش لازمم

هوووف

صدا در خونه اومد ؛ از جام بلند شدم

از آشپز خونه بیرون رفتم

- سلام

سمیر - سلام

موبایلشو رو میز گذاشتو گفت: مهران کو

- نمیدونم ؛ الان بیدار شدم نیست

سمیر - یه چایی برام بریز

- باشه

رو مبل لم دادو چشماشو بست ؛ صدا زنگ موبایلش بلند شد

سمت موبایلش رفتم ؛ نگاهی به صفحه گوشی کردم و گفتم : یاسه

سمیر - بزار رو میز بمونه

- چرا ؟؟ جواب نمیدی

بدون اینکه جوابو بده ؛ دستشو گذاشت دو چشماش

شونه ای بالا زدمو سمت آشپز خونه رفتم . فنجونو برداشتمو براش چایی ریختم

یه کیکم کنار فنجون گذاشتمو سمتش رفتم

- بفرمایید ، پاشو

دستشواز رو چشماش برداشتو

رو مبل نشست

سمیر - آخیش

- چته ؟؟

سمیر - هیچی

دوباره صدا زنگ گوشی بلند شد ..

نگاهی به سمیر کردم و گفتم : چیه باهات قهری؟؟

(شیده)

سمیر - نه

- الکی نگو ؛ پس چرا جواب نمیدی
مهرانم که باهام قهر میکنه جواب زنگمو نمیده

سمیر - عه اون قهرم میکنه

- مگه چشه؟؟ مگه خودت بهتری

لبخندی زد و گفت : خیلی خوب حالا
چرا بهت بر میخوره

- سمیر یاس شاید به ما نخوره وضع مالیش
ولی خیلی خوبه
فکر نکنم بتونی مثلشو پیدا کنی ؛ قدرشو بدون
راحت از دستش نده ...

سمیر - اگه دوستش نداشته باشم چی؟؟؟

- یعنی چی؟؟ دوستش نداری؟؟

سمیر - فکر نمیکنم

- اون چی؟؟

سمیر - من که از تو دلش خبر ندارم

- آها ؛ نمیدونم بالاخره دوست ندارم دوباره شکست بخوری
مواظب خودت باش

دستی به موهام زده گفت : چشم

- من برم خونه ؛ دیر شده

سمیر - آره عموهم کارت داشت
ماشین داری؟؟

- آره ؛ خداحافظ

سمیر - خداحافظ مهمون ناخواسته

با صدا خندیدمو گفتم : خیلی بیشعوری
کیفمو برداشتمو از خونه بیرون زدم

سوار ماشین شدم ؛ موزیک و پلی کردم صداشو بردم بالا
سر خوش همراه با آهنگ میخوندمو سمت خونه راه افتادم

جلو خونه از ماشین پیاده شدم ؛ با دیدن خونه دپرس شدم حوصله تنها جایی رو که نداشتم

درو باز کردم و وارد حیاط شدم
مامانو شیما داشتن سوار ماشین میشدن که از خونه برن بیرون

شیما - سلام خوبی

مامان - درو باز کن شیده

- کجا میرین

شیما - شمال

ابروهامو بالا زدمو گفتم آها

درم خودتون باز کنید ؛ بدو سمت پله ها رفتم

مامان - شیده خیلی بی ادبی

بدون اینک نگاش کنم وارد حال شدم ؛ بغضمو با فشار قورت دادمو سمت اتاقم رفتم

کیفو پرت کردم رو تخت نگاهی تو آینه به خودم کردم

- چیه چه مرگته ؛ مگه بار اولشونه ؟؟

چرا عادت نمیکنی ..

چرا نمیفهمی که اصلا وجود نداری

یه موجود پوچ اضافی

بفهم اینو شیده ...

اشک از رو چشمم سر خورد ؛ با پشت دست پاکشون کردم

رو تخت افتادم ؛ پاهامو تو شکم جمع کردم

چشمامو رو هم بستم

بابا - خوابی شیده ؟؟

سمتش برگشتمو گفتم : سلام

بابا - کی اومدی ؟؟

- الان

بابا- چته ؟؟ چرا بغض کردی

- هیچی

کنارم رو تخت نشست ؛ دستی به مو هام کشیدو گفت : تموم میشه این روزا مطمئنا

- الان بیست ساله که زندگیم همینه

بابا - میتونی به اون ماساژور بگی بیاد

خیلی تنم کوفتس

- یاس؟؟

بابا - آره

لبخندی زدمو گفتم : آره ؛ زنگ میزنم بهش

بابا - منتظرم

سرمو به صورت تاییدتکون دادم ...

موبایلمو برداشتمو بهش زنگ زدم

بعد از چند بوق..

یاس- سلام عزیزم

- سلام ؛ خوبی ؟؟

یاس - مرسی ؛ جانم

- بابام دلش هوای مشتو مالتو کرده ؛ میتونی بیای؟؟

یاس- بله ؛ شما بگی مگه میشه نیام

لبخندی زدمو گفتم : پس منتظرتم

یاس - باشه تا به ساعت دیگه میام

- خداحافظ

یاس- میبینمت

تماسو قطع کردم موبایلو رو تخت پرت کردم

از اینکه یاس میومد اینجا سر حال شده بودم

سمت آشپز خونه رفتمو گفتم: بابا قهوه میخوری

همراه باهام وارد آشپز خونه شدو گفتم : آره چرا که نه

بابا - زنگ زدی به یاس؟؟!!

- آره ؛ گفته میاد

نکاهی بهم کردو گفتم : بشین بابا

رو صندلی نشستمو گفتم : چیزی شده؟؟

بابا - شیده؟؟

- جانم

بابا- میدونم تنهام میزاری ؛ میدونم این خونه برات بدتر از زندون بود ولی تموم میشه
بهت قول میدم

- بابا منظورتو نمیفهمم

دستشو رو دستم گذاشتو گفت : حتی اگه ترکم کنیم بهت حق میدم

- بابا داری گیجم میکنی

از چی حرف میزنی ؟؟؟ شما همه زندگی منی

تنها کسی که منو میبینه

کسی که دوستم داره

اگ شمارو ترک کنم ؛ جاییم مگه هست که برم

من فقط پیش شما آروم ؛ دیگ از این حرفای نامعلوم نزن

مگه اینا اولین بارشونه که باهم میرن مسافرت و منو شمارو اصلا نمیبینن

دیگه برام عادی شده ..

نتونستم جلوبغضمو بگیرم ؛ اشکای لعنتی از چشمم ریخت

مهرداد - عادی نشده

- شده ؛ ولی نبودن مادر ؛ حس نداشتن

حس اینکه هست ولی نیست

اینه که عادی نمیشه ؛ بابا من سر راهیم ؟؟

با صدای غمگین آروم گفت : شیده

- بسه بابا دیگه راجبشون حرف نزنیم

صدا زنگ در بلند شد ..

- یاس اومده

از جام بلند شدم سمت آیفون رفتم ..

- بیا تو ؛ درو باز کردم

جلو در حال منتظر شدم بیاد ؛ با قدمای بلند سمت میومد

یاس - سلام

- سلام ؛ بیاتو

وارد حال شد ؛ بابا از آشپزخونه اومد بیرون

نگاهی به یاس کرد وگفت : خوش اومدی

یاس - سلام

بابا سمت اتاقش راه افتاد ؛ یاس لبه‌اشو به گوشام نزدیک کردو گفت : بابات خیلی مهربونه ها

- چطور؟؟

یاس- حالا بد برات تعریف میکنم

- باشه

دوتایی وارد اتاق شدیم بابا روتخت دراز کشید

یاس سمتش رفتم کنارش رو تخت نشست

شروع کرد به ماساژ دادن

خم شدم پیراهن بابارو از رو زمین برداشتم

سمت کمد لباساش رفتم

درشو باز کردم ؛ بزارمش تو کمد

چشمم خورد به یه عکسی که گوشه کمد افتاده بود

اخم ریزی کردم و عکسو برداشتم ؛ نگاهی به دختر موفر فری تو عکس کردم

چقدر قیافش آشناس

من اینو کجا دیدم ؟؟

-همونطوری که به عکس نگاه میکردم گفتم : بابا این عکس کیه ؟؟

سرشو سمت برگردون ؛ با دیدن عکس تو دستام

دستپاچه از جاش پریدو سمت اومدو عکسو از دستم گرفت

مهرداد - پیراهنو تو کمد گذاشتی یا فضولی میکنی

- هردوش

اخم ریزی کردو گفت : اون عکس یه چیز شخصیه

ابروهامو بالا زدمو گفتم : آها

من میرم پایین ؛ یاس کارت تموم شد بیا تو اتاقم

یاس- باشه

از اتاق بیرون زدم ؛ سمت اتاقم رفتم

بابا چقدر مشکوک شده

این زن کیه ؛ همه جا عکسش همراهشه

چقدرم قیافش برام آشنا بود

یعنی کجا دیدمش ؛ رو تخت نشستم خیره به گلای قالی اروم با خودم تکرار کردم

یعنی اون کیه ؟؟ من کجا دیدمش ...

صدا زنگ گوشی بند افکارمو پاره کرد ؛ نگاهی به صفحه گوشی کردم

مهران بود

لبخندی زدمو جواب دادم ..

- سلام آقا

مهران - سلام خانم ؛ خوبی ؟؟

- خوبم ؛ کجایی؟؟

مهران - هی زن چه خبر داری از دل من ؛ از صبح دارم کار میکنم برا یه لقمه نون حلال

- خوبه بیل نمیزی

مهران - از اونم بدتر

- بچه پرو

(یاس)

با شنیدن اسم سمیر تپش قلبم رفت رو هزار

- خوب دیگه تمومه ؛ با اجازتون من برم

مهرداد - تعارف نکن دخترم ؛ اون فقط برادر زدمه

- نه دیگه کارم تموم شده ؛ با اجازتون

وسایلامو پرت کردم تو کیفم ؛ دستی به موهام کشیدمو از جام بلند شدم

شیده - بیا عزیزم اینم هزینت

-نگاهی به پاکت کردم و گفتم : مرسی عزیزم

شیده - بهت زنگ میزنم

گونشو بوسیدمو گفتم : حتما ؛ فعلا

با صدای بلندی گفتم : خداحافظ آقای راد

مهرداد - صبر کن دخترم

نشنیده گرفتم حرفشو از حال بیرون زدم ؛ اینقدرم این حیاطشون بزرگ بود اندازه محلمون

موهامو پشت گوشم زدمو سمت در خروجی راه افتادم

چشمم افتاد به دختر پسری که سمت میومدن ؛ آب دهنمو قورت دادمو سرمو بلند کردم

سمیر همراه اون دختر

واای قلبم ... نگاهی بهم کردنو زیر لب باهم چیزی گفتنو

دختره لباشو به لبای سمیر نزدیک کرد

پاهام بی حس شد

قلبم دیگه نزد ... مسخ شدم زل زدم بهشون

چونم بی اختیار لرزید

به بوسیدنشون نگاه کردم ...

مهران - زنگ زدم حالتو بپرسم ؛ کاری نداری؟؟

راستی یاس اونجاست ؟؟

- آره ؛ تو از کجا میدونی؟؟

مهران - سمیر زنگ زد گفت میاد خونه شما

اونم با کتی

- وا ؛ چراااا

مهران - نمیدونم ؛ شاید خبر نداره یاس اونجاس

- نمیدونم ؛ من یاسوپس میفرستم بره

این سمیر چرا باز با این دختره میگرده

مهران - نمیدونم ؛ منکه سر از کار این در نیارم

- اره ؛ منم

کی بهت زنگ زده

مهران - نیم ساعت پیش

جیغ خفه ای کشیدمو گفتم : الان میگییی

مهران - چه میدونستم یاس اونجاس

ولی غلط نکنم سمیر یه منظوری داره

- احتمال زیاد ؛ من برم ببینم کار بابا تموم شده بفرستمش

مهران - باشه فعلا

گوشیو قطع کردم بدو سمت طبقه بالا رفتم
در اتاق باز بود

آروم آروم نزدیک اتاق شدم

صدای بابا روشنیدم

مهرداد - تو لیاقتت همچین کارایی نیست
با شیده صحبت میکنم یه کار برات ردیف کنه تو شرکت
گفتی مادرت افسردگی داره؟؟

- پوووف الان چه وقت این حرفاس

موهامو پشت گوشم زدمو وارد اتاق شدم

- خسته نباشید ؛ تموم نشده

مهرداد - تازه گرم افتادم

- آخه مهمون دارین ...

مهرداد - کیه؟؟

- سمیر

یاس نگاهی بهم کردو گفت : الان دیگه تمومه

لبخندی زدمو گفتم : مرسی عزیزم

مهرداد - خوب سمیر بیاد

مهم نیست

برادر زاده ؛ منتظر می‌شینه تا کارم تموم شه

میخواستم با مشت بکوبم تو کلش

مثل اینک خیلی بهش خوشمیگذره

دل نداره یاسو بفرسه

نگاهی به یاس کردم ؛ معلوم بود حالش عوض شده

اگ اون دوتارو باهم میدید که ای وای

حالا چه غلطی کنم من

کتی نگاه بیروز مندانه ای بهم کردو لیخندی زد

بغضمو با فشار قورت دادم

سرمو زیر گرفتم ؛ از کنارشون رد شدم

اشک از رو چشمم سر خورد

از خونه بیرون زدم .. سمت ایستگاه تاکسی رفتم

لحظه بوسیدنشونو هر لحظه با خودم مرور میکردم

بی‌عرفت ... بی‌معرفت چحوری دلت اومد اینکارو بکنی

تو که گفته بودی من مهمم

گفتی دوستم داری ...

چرا اینکارو کردی با من آخه نامرد

سمیر .. سمیر من لبای یکی دیگرو بوسید

آخ خداااا

چنگی به دلم زدم که شاید آروم بگیرم

سوار تاکسی شدم

سرمو چسبوندم به شیشه ماشین ؛ حالمو درک نمی‌کردم
نمیدونستم ؛ آروم یا داغونم

از تاکسی پیاده شدم ؛ کلیدو از تو کیفم دراوردم و وارد خونه شدم

- مامان ؛ خااااله

نیستین ؟؟؟؟

مثل اینکه خونه نبودن ؛ سمت اتاقم رفتم
جلو آینه ایستادم ؛ دکمه های مانتومو باز می‌کردم
یاد بوسیدنشون .. اشک از چشمم سر خورد

چطوری دلت اومد اینکارو کنییی

لعنتیییی با مشت به میز کوبیدمو داد زدم: لعنتیییی

چطوری دلت اومد بری

آخه مگه چیکار کردم ؛ لا مصب بدون تو نمیتونم

چرا اینکارو کردی

بدون تو نمیتونممم

با صدای بلند هق زدم ؛ بی جون رو زمین نشستم

حالا بدون تو چطور زندگی کنم ؛ چرا اومدی تو زندگیم دورغگووو

دایی - یاس ؛ یاس

خوبی؟؟!!!

چیشدهه داییی

- دایی

دایی - جونم ؛ چت شده یاس ؛ چرا داد میزدی

ببینمت

- دایی منو کشت امروز ؛ چطور ممکنه یه آدمو اینقدر دوست داشته باشی

دایی- جون دلم ؛ آروم باش دورت بگردم

سرمو تو بغلش گرفتمو ؛ موهام نازد

سینا - آروم باش یاسی

بی صدا تو بغلش گریه کردم ...

سینا - آب میخوری برات بیارم !!!

سرمو به چپو راست تکون دادم ...

سینا - ببینمت ؛ تو یاس شیطون ما نیستی ؟؟

کی اذیتت کرده یاس

- مهم نیست

سینا - برا چیزی که مهم نیست ؛ اینطوری شدی؟؟

- مدت زیادی نبود که باهام بودیم ؛ ولی حس کردم دوستم داره ؛ حس میکردم تکیه گاه

نمیدونستم دروغگونه

میدونی دایی امروز یه چیزی دیدم که نمیتونم باورش کنم

با یادادری بوششون ؛ دوباره اشکام ریخت

با بغض نالیدم _ داییی

قلبم درد میکنه ؛ دارم خفه میشم
بغضم نمیشکنه انگاری داره خفم میکنه ...

دایی با چشمای به خون نشسته نگام می کرد

از جام بلند شدم ...

دایی - کجا میری؟؟

- باید دوش بگیرم

پشت به من ایستاد ؛ دستی به چشماش کشید
سمتش رفتم ؛ روبه روایش ایستادم

با تردید گفتم : دایی داری گریه میکنی؟؟

سرشو بلند کرد ؛ سمتم اومد محکم بغلم کرد
دستی به پشتش کشیدمو گفتم : خوبم دایی

سینا - اون عوضی کی بوده

از بغلش بیرون اومدمو گفتم : مهم نیست دایی
مهم اینه شناختمش مهم اینه از این دیرتر نشده
مگه نه ؟؟

دیگ بهش فکر نمیکنم

سینا - اگه بیمار دیگه براش اشک بریزی
دیگ اسمتو نمیارم

- قول میدم ؛ خوب؟؟!!

سینا - برو دوش بگیر ؛ امشب میریم دور دور

لبخندی زدمو سمت حموم رفتم ؛ شیرآب باز کردم
رفتم زیر دوش آب سرد

نفسم بند اومد ...

رو زمین نشستم ؛ از سرمای آب تنم مور مور شده بود
امروز واس همیشه فراموشت میکنم

امروز همه چیو تموم میکنم سمیر
آره همه چی تموم میشه

از جام بلند شدم ؛ شیر آبو بستم
حولرو دور خودم پیچیدم
نگاهی تو آینه به خودم کردم ...

چجوری فراموشت کنم ؛ چجوری ازت بگذرم
اشکای لعنتیم دوباره از چشمام ریخت

گونه های سردمو نوازش میکردن
چجوری بسپردمت دست یکی دیگه

تو فقط میفهمیدی دردمو

خیلی تنهام

دلتنگم سمیر

اگ نباشی زندگیم زندونه

کاش برگردی ...

لباسمو پوشیدمو از حموم بیرون رفتم

- دایی ؛ کجایی

خاله - به به خوشگل خانم

- سلام ؛ کی اومدین ؟؟

خاله - همین الان

- دایی کو

دایی - انجام ؛ بیا چایی

- باشه

سمت آشپز خونه رفتم ؛ مامان نگاهی بهم کردو گفت : سلام سرما خوردی ؟؟

مامان - نه ، پس چرا چشات اینقدر قرمزه

- با آب داغ جوش گرفتم

مامان - بیا مادر یه چیز بخور ؛ جون بگیری

چقدر ضعیف شدی

خاله - از بس کار میکنی ؛ نمیخواد دیگ خونه به خونه بری ماساژ بدی

خندیدمو گفتم : چشم قربان

سینا- امشب منو یاس میریم بیرون

خاله - منم میام

- نشنیدی چی گفت : گفت منو یاس

خاله - مرض

- حالا شماکجا بودین

خاله - با کارم موافقت کردن ؛ از فردا میرم سرکار

- به سلامتی

خاله - مرسی عزیزم

نگاهی به فنجون چایی کردم ؛ چند قورت ازش خوردمو از جام بلند شدم

- سرم درد میکنه میرم بخوابم

سمت اتاقم رفتم ؛ رو تخت دراز کشیدم

پتورو تا رو سرم بالا کشیدم

زانو هامو تو شکم جمع کردم ؛ چشمامو روهم بستم

باز اشکای لعنتی از چشمام ریخت

سینا - بیداری؟؟

سرمو همون زیر پتو تکون دادم

سینا - نمیخوای بریم بیرون؟؟!

حالتو هوات عوض شه

- نه دایی ؛ خوب میشم ؛ فقط میخوام به خودم فرصت بدم ..

سینا- تو بهترینی یاس ؛ خودتو دست کم نگیر

اشک از رو چشمام ریختو آروم با خودم زمزمه کردم

پس چرا منو نخواست ...

از اتاق بیرون رفت ؛ از جام بلند شدم موبایلمو از تو کیفم دراوردم
نمیدونم چرا مثل احمقا منتظر زنگش بودم

ولی نه هیچ پیامی ؛ نه هیچ زنگی ازش داشتم
دوباره بی جون رو تخت دراز کشیدم

چشمامو رو هم بستم ؛ از سرما لرز کردم
پتورو بیشتر به خودم پیجوندم

(سوگند)

- سینا بیا اینجا

سینا - جونم آجی

- یاس چشه؟؟

سینا - هیچی ؛ نمیدونم مگه چیزی شده؟؟

- نمیدونم یه چیزیش بود انگاری

بهار - وای سوگندددد بیاااا

سیناااا

با سینا بدو وارد اتاق یاس شدیم

(سوگند)

- چپشده ؟؟

بهار - یاس داره تو تب میسوزه

سینا - آره تب داره ؛ یاس

بلند شو

یاااس ...

- یا امام زمان ؛ چرا جواب نمیده

یاااس مادر بلند شد

سینا - یه مانتو براش بیار

د بدووو

از جام بلند شدم ؛ یه مانتو از تو کمد برداشتم

سریع براش پوشیدم

یاس بی جون چشماش بسته بود ؛ صورتش داشت میسوخت

با گریه گفتم : یاس مادری

سینا سریع بغلش کرد ؛ از خونه بیرون زدیم

سوار ماشین سینا شدیم

سمت بیمارستان حرکت کرد ؛ سرشو رو پاهام گذاشتمو گفتم : یاس مامان جان تحمل کن

الان میریم دکتر

.خدایاا بچم چش شده ...

- سینا عجله کن

بچم یه وقت تشنج نکنه

جلو بیمارستان از ماشین پیاده شدیم
سینا وارد بیمارستان شدو با چند تا پرستارو تخت سمتون اومد

یاس و رو تخت خوابدون ؛ وارد بیمارستان شدیم
دکتر بالا سرش اومد

با گریه زل زدم به یاس که بی جون رو تخت افتاده بودو سریع بهش آمپول میزدن

لباسشو کم میکردن

مادرت بمیره ؛ چرا به این روز افتادی

سینا - بیا اینجا بشین سوگند
الان خوب میشه

- گفتم یه چیزیش هست ؛ نمیدونم چیه و کیه به من که نمیکه ولی داره اذیتش میکنه

دستم رو صورتم گذاشتم اشکام پنهون شن

(سوگند)

سینا - عه ؛ گریه نکن
تب کرده چیزی نشده که اینجوری گریه میکنی

- ندیدی چطور بی جون بود

سینا - موبایل توئه زنگ میخوره ؟؟

دستی به جیبم زدمو گفتم : عه آره

نگاهی به صفحه موبایل کردم و گفتم : دکتره

سینا - دکتريت بهت زنگ ميزنه ؟؟

- آره ؛ ولي الان منشيئه

سلام خانم گل

منشي - سلام سوگند جون ؛ خوبي ؟؟ سلامتي ؟؟

نيومدي امروز اقاي دكتور گفتن حالتونو بيرسم

- هي مادر كجا خوبو سلامت باشم ؛ ياس تب كرده

اومدم بيمارستان

منشي - كجا بد نده ؛ چيشده ؟؟

- نميدونم يهو ديدم تو تب داره ميسوزه ...

صداي دكتورو شنيدم كه پشت تلفن به منشي گفت : چيشده

منشي- دكتور ميگن كدوم بيمارستانيد

- نه نه لازم نيست بيان بخدا

منشي - اقاي دكتور اصرار دارن كه بيرسم كدوم بيمارستانيد

- بيمارستان ميلاد

منشي - خيلي خوب عزيزم، نگران نباش ؛ خوب ميشه

- قريونت ؛ فعلا خداحافظ

سینا - چه عجب قطع كردين

- خوب صحبت میکرد ؛ دکتر چیزی نگفت؟؟

سینا - گفته تبش اومده پایین ؛ بستریش کردن
تا دوساعت دیگ

سینا - من میرم یه چیز برات بگیرم ؛ تو بیشتر از یاس ضعف کردی

- دستت درد نکنه

سینا - الان میام

از جاش بلندشو از کنارم رد شد ؛ سرمو تکیه دادم به دیوار
چشمامو روهم بستم

دوباره یاد اون مردی که تو مطب دیدمش افتادم
خدایا اون مرد کی بود

دوباره با یاداوریش قلبم لرزید ؛ امکان نداره مهرداد بوده باشه
این فکرو از سرت بیرون کن ...

سمیر - سوگند؟؟

چشمامو باز کردم با تعجب گفتم : دکترر
شمایی؟؟

سمیر - یاس چیشده؟؟
یعنی دخترتون ...

- تب کرده ؛ شما چرا زحمت کشیدین

سمیر - خوب ، خوب چیزه اون دوست شیدس
وظیفم بود بیام

الان کجان ...

اشاره به تخت روبه رو ایی کردم و گفتم : اونجاست

سمیر - میشه برم پیشش؟؟

- آره !!!!!

سمیر - با اجازه تون

سمت تخت یاس رفت .. یعنی چی

از کی منو یاس اینقدر مهم شدیم

تاحالا که دوساعت فقط باید مطب مینشستیم تا نوبتمون شه ..

نکنه این همون پسری باشه که یاس عاشقش شده

نه نه

اینکه که اصلا به ماها نمیخوره

دکتره و پولدار چه به یاس من

ولی خیلی مشکوکن ؛ هووووف

نگاهی بهشون کردم ؛ باهم حرف میزدن

- عه سوگند انقدر منحرف نباش

از جام بلند شدم ؛ برم بیرون یه هوایی بخورم

بهتر از فضولی کردن بود

تو حیاط ایستادم ؛ آخیش چه خوبه

سینا - چرا اومدی بیرون

- خسته شدم ؛ اومدم به هوا بخورم

بیا رو صندلی بشینیم

سینا - باشه

(یاس)

نگاهی به سمیر کردم ..

- سمیر

سمیر- چرا به این روز افتادی یاس

اشک از گوشه چشمم سر خوردو گفتم : خوب میشم

دستامو بین دستاش گذاشتو گفت : شرمندم

- من که گفتم دیگ دوستت ندارم

گفتم اذیتت نمیکنم

دیگ چرا اونکارو کردی ???

حداقل جلو چشم من اینکارو نمیکردی

سمیر- کاش میشد بهت توضیح بدم

- چیه توضیح بدی؟؟ من هیچ توضیحی نمیخوام

دستامو از بین دستاش دراوردمو گفتم : دیگه تموم شد

همه چی ...

دیگ نه میبینمت ؛ نه زنگ میزنم

راستش تو دو راهیم ؛ نمیدونم میخوامت یا نمیخوامت

دوستت دارم ؛ یا ندارم

اصلا توی دیوونه ؛ با من دیوونه چیکار کردی ...

آه کشیدمو بغضمو قورت دادم ... با چشمای خون نشسته نگام می کرد

اما دوستت دارم ...

آخه حرف بزنی بگو از اولشم منو نخواستی

شاید آرام شدم

بگم یه طرفه بود ؛ بازی بود باختم

یه خواب بود ؛ یه رویا

اینکارات خیلی ناراحت کرد ؛ ولی چون تویی اشکالی نداره

دیگه برو ...

براهمیشه برو سمیر لطفا

سمیر - یاس

دستم رو لباش گذاشتمو گفتم : من ازت ناراحت نیستم

من جنیم کم بود میدونم

از بیمارستان برم بیرون واس همیشه فراموش میکنم همه چی

چشممو رو هم بستمو گفتم : من سالها بدون پدرم زندگی کنم

من دختر قویم

دهن بازکرد چیزی بگه ..

نداشتم چیزی بگه : نه هیچی نگو

برو

بوسه آرومی به دستام زدو ؛ رفت

رفت ...

(شیدہ)

با دیدن ماشین سمیر رنگو روم پرید

شیرجه زدم سمت پنجره

والای یاس درست روبه روشن بود

زل زده بودم بهشون

یاس با دیدنشون ؛ ایستاد نگاهی بهشون کرد

بطور ناگهانی کتیه عوضی لباسو رو لبای سمیر گذاشت

نههه لعنتیہ ؛ نههه

وای خدایاااا ؛ سمیرررر اشغالل

خدایا چیکار کنم

نکن اونکارو لعنتی ؛ سمیررر اخه چر ااا

چرا اینکارو کردی لعنت بهتون

یاس از کنارشون رد شد ؛ بی اختیار اشکام دوباره برا اون دختره غریبه ی آشنا ریخت

اون دختر کیه که اینقدر بهم نزدیکه ؛ صدای کتی پیچید تو خونه

با عصبانیت سمتشون رفتم

نگاهی به کتی کردم و گفتم : چرا اومدی اینجا؟؟

کُتی - چتہ چرا دوبارہ ہار شدی

- بهتره كه برى ؛ چون شيما نيست

مهرداد - شبيده كافيه

كتى- من ميرم سمير

- برى ديگه برنگردى

نگاهى پر حرصى بهم كردو دهنشو بست ؛ دلم ميخواست يه كلمه حرف بزنه ؛ بزnm لهش كنم

سمير زيرزيركى نگام ميكرد ؛ نگاهى پر از نفرتى بهش كردمو سمت اتاقم رفتم

مهرداد - سمير بشين

وارد اتاقم شدم ؛ رو تخت نشستم

هووووف

حالا پيشده اين عمو برادرزاده اينقدر خوب شدن باهم

از جام بلند شدم

گوشامو چسبوندم به در اتاقم به سختى صداشون ميومد

مهرداد - انگار اين دوتا دختر ميونن كه حواهرن

شبيده سر هيچكس عصبى نميشه

جز مهران

ولى ياس خيلى براش مهمه

سمير - آره ؛ خيلى ؛ يه چيزاى حس ميكنه

(شبيده)

اينا دارن چى ميگن ؛ خواهر من ؟؟

ياس ؟؟؟!!!!

کمی در اتاقو باز کردم و گوشامو نیز کردم

سمیر - نمیخواهی بهشون بگی که خواهرن؟؟

مهرداد - نه ؛ الان نه ؛ اول باید با سوگند حرف بزنم

سمیر - خوبه

مهرداد - بهتره بریم تو اتاقم ...

خشکم زده بود ؛ بی جون رو زمین نشستم

سوگند

من

یاس

یاس خواهر منه؟؟

سوگند مادرمه؟؟

یا خدا اینا چی گفتن ؛ یعنی چی؟؟

سمت تختم رفتم ؛ موبایلمو برداشتم

به مهران زنگ زدم..

مهران - جونم

- مهران ، کجایی؟؟ باید ببینمت

مهران - چیزی شده؟؟ شرکتیم ..

- برو خونت ؛ دارم میام اونجا

مهران - نگرانم کردی ؛ چی شده؟؟ من الان کاردارم

باز با مهلقا دعوات شده؟؟

جیغ خفه ای کشیدمو گفتم : مهران بهت میگم بیا اونجا

اینقدر سوال نپرس

گوشیو قطع کردم ؛ سمت کمد رفتم

لباسمو پوشیدم

دلشوره عجیبی داشتم ؛ باید میفهمیدم قضیه چیه

سویچو ورداشتمو از خونه بیرون زدم

سمت خونه مهران حرکت کردم ..

جلو خونه توقف کردم ؛ ماشینش نبود یعنی هنوز نیومده

سرمو رو فرمون گذاشتم ؛ یعنی مهرداد بابای من نیست و مهلقا مادرم نیست ؟؟

خدایا دارم دیوونه میشم ...

با ضربه ای که به شیشه خورد ؛ سرمو بلند کردم

مهران - بیا پایین

بدون حرفی از ماشین پیاده شدم ؛ نگاهی بهش کردم

مهران - خوبی؟؟ باز دعوات شده ؟

با صدا خفه ای گفتم : نه

مهران - اخرش منو میکشی ؛ میشه بگی چیشده ؟؟

- بریم تو

مهران - بریم

کلیدو از تو جیبش دراوردو درو باز کرد ؛ وارد خونه شدیم

بدون هیچ حرفی سمت حال رفتیم ...

مهران رو میل لم دادو گفت : نکنه دلت برام تنگ شده شیطون !!!

- دیدی بهت گفتم مهلقا مادر م نیست

با تعجب نگام کردو گفت : منظورت چیه

کلافه چنگی به مو هام زدمو گفتم : ببین مهران باید کمک کنی

یه رازی هست مطمئناً باید بفهمیم قضیه چیه

مهران - چیشده ؟؟ بگو

- ببین امروز سمیر اومد خونه ما ؛ قبیلش بابا گفت همه روزای بد تموم میشه ؛ تو تنهام میزاری یا نه

بعد که سمیر اومد من حرفاشونو شنیدم

مهران - چی می گفتن ؟؟

- که یاس خواهرمه و سوگند که مادر یاسه مادر م

فکر نکنم نزدیک شدن سمیر به یاس همین بوده

مهران - یعنی چی ؟؟ نمیفهمم

- اره منم نمیفهمم ..

مهران - چرا نرفتی جلو نگفتی قضیه چیه

- فکر میکنی راستشو میگن ؛ باید خودم بفهمم قضیه چیه

مهران - چیکار باید بکنیم

- تو از سمیر بپرسی

مهران - چه خوش خیالی ؛ فکر میکنه اون حرفی میزنه

- آره میگه ؛ فقط باید با احساساتش بازی کنیم

خندیدو گفت : یعنی چی ..

- شما مردا خیلی حسودین ؛ من حسم میگه سمیر از یاس خوشش میاد

نظرت چیه یاسو بچسبونیم با یکی

بعد سمیر ببینه ...

مهران - خوب ؟ بعدش؟؟

- آگه خیلی داغون شد ؛ بهش مشروب پیشنهاد میدی

مسته مست ...

مهران - بعد همه چیو بپرسم

- آره

مهران - فکر میکنی شدنی؟؟

- آره شدنیه

مهران - تو فیلم زیاد میبینی

- مهران ؛ فکر میکنی باهات شوخی دارم؟؟

اینکارو میکنیم

مهران - من نمیتونم باور کنم

- ولی من میتونم

تمام این سالها میدونستم اون مادر من نیست

حالا مطمئن میشم

مهران - بیا بشین اینجا

کنارش نشستم ؛ سرمو رو شونه های مردنش گذاشتمو گفتم : کمک کن مهران لطفا ...

مهران - معلومه که کمکت میکنم عزیز دلم

درستش میکنیم باهام

- خوبه که هستی ..

آروم موهامو بوسیدو گفتم : دورت بگردم

- باورت میشه؟؟

مهران - نه

- من که هنوز نگفتم..

مهران - میدونم میخوای چی بگی

- اوهوم

مهران - ببینمت

- هوم

مهران - دلم بغلتو میخواد

لبخندی زدمو گفتم : چی؟!

دستاشو بین صورتم گذاشت ، چشماش بین چشمامو لبام در گردش بود

چشمامو رو هم بستمو لبامو گذاشتم رو لباش

میک آرومی زد

دستامو لای موهای فرو کردم و بیشتر به خودم فشردمش

جری تر شدو هولم داد رو کانپه

رو دراز کشید ؛ سرشو تو گودی گردنم فرو کرد

- اذیت نکن مهران

مهران - خوبی الان؟؟

- نه ؛ تا این قضیه تکلیفش مشخص نشه خوب نمیشم

مهران - از کجا باید شروع کنیم؟؟!!

میخوای با یاس بحرفی

- آره ؛ ولی چیزی از حرفای که شنیدم نمیگم تا مطمئن شیم

مهران - راهو داری میپوچونی

خودمون به عمو میگیم به همون بگه

- عه مهران ؛ اون اگ میخواست بگه

تو این همه مدت میگفت

مهران- خوب اینم هست ..

موبایلمو از تو کیفم دراوردمو به یاس زنگ زدم
بعد از چند بوق صداش پیچید تو گوشم

- سلام

یاس- سلام عزیزم

- خوبی؟؟ چرا صدات گرفتم

یاس- چیزی نیست

- یاس امروز چیزی که تو دیدیو منم دیدم
میدونم الان حالت خوب نیست
میتونم پیام ببینمت

یاس- نه خوبم ؛ بالاخره ادم تو زندگیش یه اشتباهاتی میکنه ...

- کجایی؟؟

یاس- خونم

- الان میام پیشت

نذاشتم دیگه چیزی بگه گوشیو قطع کردموا از جام بلند شدم

مهران - کجا بری؟؟

- پیشش

مهران - خوب چی بگی

دیونه بازی در نیار

دردسر درست نکن ...

- فعلا

جلو خنوشون توقف کردم ؛ نفس عمیقی کشیدمو از ماشین پیاده شدم

زنگ درو فشردم

در خونه با صدا تیکی باز شد ... آروم درو باز کردم و وارد خونه شدم

یه پسر خوشتیپ رو به روم ایستاده بود

نگاه کلی بهم انداختو گفت : بفرمایید

لبخندی زدمو گفتم : سلام ؛ دوست یاسم

یه تای ابروشو زد بالا و گفت : آها ؛ بفرمایید تو

کفشامو دراوردمو وارد خونه شدم .. هنوزم با تعجب نگام میکرد

سوگند - کی بود سینا

- سلام

سوگند - س سلام

بدون هیچ حرفی زل زده بود بهم ؛ معذب بودم

پس این یاس کجاس

چرا اینا همشون علامت تعجبین

لبخند سرسری زدمو گفتم : با اجازتون میرم پیش یاس

سمت اتاق یاس رفتم ؛ وارد اتاق شدم

نفس حبس شدمو دادم بیرون

آخیش ...

نگاهی به یاس کردم ؛ رو تخت خواب بود

سمتش رفتم

صورتش بی رنگو رو بود

کنار تخت نشستم ؛ دستاشو گرفتمو گفتم : یاس

خوابی؟؟!!!

فشاری به پلکاش آوردمو چشماشو باز کرد

با دیدنم لبخندی زدو گفت : اومدی؟؟

- خوبی ؟

نیمخیز شدو محکم بغلم کرد ؛ دستامو پشتش کشیدمو گفتم : خوب نیستی؟؟

یاس - قلبم درد میکنه

ولی باید سکوت کنم ؛ دارم خفه میشم

- حالا من پیشتم ؛ هرچی دلت میخواد بگو

یاس - امروز ازش خواستم بره برا همیشه

خیلی بد بود ؛ خیلی

نمیدونم شاید پشیمون شم چون آروم نشدم

- اون لیاقت تورو نداره ...

یاس - اینا اصلا مهم نیست ؛ مهم اینه چجوری به قلبم بفهمونم ...

- اون هیچوقت کتیو دوست نداره

کتی خیانت کاره ؛ کتی سمیرو نابود کرد
سمیری که من میشناسم ؛ هیچوقت هیچوقت اونو قبول نمیکنه ...

یاس- خیانت کرده ؟؟

- آره

سمیر رفته بود خارج از کشور ؛ یه مدت نبود ایران
کتیم هر روز از دلتنگیاش بهش میگفت

اونم وقتی برگشت ایران ؛ به کسی نگفت
به حساب خودش خواست سوپرایزش کنه
با یه دست گل رفت خونش

اون خونرو سمیر براش خریده بود ؛ کلیدشم داشت
وقتی رفت خونه

کتیو با پسر خالشون دید و ...

یاس- واقعا ؟؟

- آره ؛ از اون روز به بعد کتی هرکاری کرد
نبخشید اونو .. حتی بهم گفته تموم عشقش شده یه نفرت

حتی پسر خاله نامردشم از رابطه کتی و سمیر خبر داشت و اونکارو کرد
ولی یه چیزی ..

یاس- چی ؟؟؟!!

- من حس میکنم دوستت داره ؛ ولی یه چیزی باعث شده که اونکارو کرده

یاس- منظورت چی؟؟ اونا از کجا میدونستن من اونجام

- من به مهران گفتم ؛ مهران به اون

یاس- آها که اینطور...

- میخوای بفهمیم دوستت داره یا نه؟؟

یاس- چطوری؟؟

- یه قرار با پسر خالش بزار ؛ همون که با کتی بود

یاس- یعنی حرصشو در بیارم

- آره

یاس - نه من دنبال انتقام نیستم ؛ میخوام همه چی برام تموم شه نمیخوام کش بدم این قضیرو

- دیونه ؛ میفهمی دوستت داره یا نه

تازه تهشم انتقامتو گرفتی

هوم؟؟

یاس - نه

- فقط یه روز

یاس - به پسر خاله چی بگیم ؛ اسمش چیه؟؟

- محمد رضا ؛ اون دشمن سمیره

بهش بگم اوکی میده

نظرت

ياس - نه ؛ نمیشه

- عه ؛ گوش بده بحرفم

ياس- آخه ..

- هيسسس؛ بگو قبوله

ياس- شيده ديونه شدي؟؟

اگه از منم متنفر شه چی ...

- اگه دوستت نداشته باشه چی !!

تا کی ميخواي دوستش داشته باشي؟؟

ياس - نميدونم

- بهم اعتماد کن ؛ خوب ؟؟

سرشو به علامت تاييد تڪون داد ..

- حالا پاشو ؛ نبايد ناراحت باشي

بريم بيرون

ياس- کجا؟؟

- تو پاشو ..

ياس- نه اصلا جون ندارم

- هوووف ؛ چقدر ناز داري تو

هر وقت من مردم بی جون باش

سمت کمد لباساش رفتم ؛ یه مانتو برداشتم

پرت کردم رو سرش

بزور تو جاش نشستو مانتورو تنش کرد ..

از جاش بلند شدو شلوارشو پوشید

ببینمت ..

یاس- هوم ؟؟

کرمو از تو کیفم دراوردم ؛ مالوندم به صورتش

یه رژ صورتیم زدم به لباس

- آها حالا خوب شد

بزن بریم

دوتایی از اتاق بیرون زدیم ؛ سوگند سمتمون اومدو گفت:جایی میرین ؟؟

- با اجازتون میریم یه دوری میزنیم

سوگند - خوبی مادر ؟؟

یاس - آره مامان بهترم

سوگند - مواظب خودتون باشید

لبخندی زدمو گفتم : چشم

دست یاسو گرفتمو دوتایی از خونه بیرون زدیم

سوار ماشین شدیم

آهنگ مورد علاقمو پلی کردم ؛ موبایلمو از تو کیفم دراوردم
به محمد رضا زنگ زدم

محمد - شما ؟؟

- اول سلام

محمد - به به ؛ شنیده تویی

- آره ؛ ی کار داری دارم باهات

محمد - چند میدی؟؟

- پول خوبی میدم ؛ کجایی؟

محمد - اوکیه...

آدرس به سفره خونرو دادو قطع کرد

پاس - مطمئنی کارمون درسته ؟؟

- آره ؛ حالا بخند

لبخندی زدو گفت ؛ توام حرفه ایا

(پاس)

از به طرف دلم میخواست ؛ حال سمیرو بگیرم

از به طرف مطمئن نبودم اینکارو درسته یا نه

فقط به حسی بهم میگه ؛ میشه به شنیده اعتماد کرد

منم شانسو امتحان میکنم

شاید برگشت

شاید ...

با اونکاری که کرده ؛ هنوزم حاضرم ببخشمش

نفس عمیقی کشیدمو به جاده خیره شدم

شیده - رسیدیم

نگاهی به سفره خونه دربه داغون روبه روم کردم گفتم : اینجاس؟؟

شیده - آره

صبر کن بهش زنگ بزنم

- باشه

موبایلشو ار تو جیبش دراوردمو بهش زنگ زد

شیده - اره اومدیم

...

شیده - منتظرم

- چی میگه

شیده - داره میاد

نگاهم سمت پسری رفت که سمتون میومد

یه لبخند گشادیم زده بود

سوار ماشین شدو گفت : سلام و علیکم

شیده - خوب میخوام چند ساعت با این خانم باشی
چقدر میگیری؟؟

نگاهی بهم کردو گفت : ناموسیه؟؟

شیده - تقریبا

محمد - برام دردرس میشه

شیده - چقدر

محمد - دو تومن ..

- برا ده دقیقه دو تومن ؟؟؟؟؟

شیده - قبوله

- شیده !!!!!!!

محمد- مکانو ساعتشو اس بزن

با اجازه

شیده- لباس مرتب بپوش

محمد - حله

- تو مطمئنی شیده؟؟

شپیده - آره

سرمو کج کردم ، نگاهی به صورتش کردم

- خوبی؟؟

شپیده - نه

- چپیده؟؟!!

شپیده- تاحالا حس کردی که دختر سوگند نباشی؟؟

تاحالا حس کردی یکی هست که قراره بیاد دنبالت و تورو از همه ادمای دورت دور کنه

راستش امروز به چیزی شنیدم که همیشه منتظر شنیدنش بودم

ولی تو سرم پر از سواله

دلم گرفتم ...

دستم رو دستش گذاشتمو گفتم : یجوری حرف زدی

که اصلا نفهمیدم منظورتو

ولی همیشه حس میکردم پول خوشبختیه

میشه تموم مشکلاتو باهاش حل کرد

حداقل مشکل ما باهاش حل میشد

ولی تو بهم فهموندی که پول خوشبختی نیست

همین که با مامانو خاله شادم کافیه

شپیده - آره ؛ کاش منمپیش شماها بودم

نگاهی بهش کردم ؛ چشمای رنگی خوشگلش خیلی گرفته بود

لبخندی زدمو گفتم : غصه نخور همه چی حل میشه

شپیده - آره ؛ بریم خرید؟؟

- خرید چی؟؟

شیده - باید خیلی خوب بنظر بیای

- بیخیال شیده

شیده- تو فقط همینو بگو

- تو هم اصلا توجه نکن

خندیدو راه افتاد ؛ صدا ضبطو زیاد کردو با مشت به بازوم کوبیدو گفت : بخند

خندیدمو گفتم : دیونه

شیده - میاد یه روزی اون موهایش مشکیه

هرکی بپرسه من میگم بهش کیه

بخوون توام تنبل

دوتایی خوندیدم

میاد یه روزی اون موهایش مشکیه

هرکی بپرسه من میگم بهش کیه

اون خاطرمه ؛ روزای رفته

اون معنی تموم این شعرای دفتره

شیده - بلد بودیو رو نمیکردی کلک

خندیدمو صدا موزیکو بیشتر کردم ...

جلو پاساژ توقف کرد و گفت : خوب پیاده شو

- من چیزی همراہ نیستا منو اوردی اینجا

کارتشو نشونم دادو گفت : بیا درستش میکنیم

- بریم

از ماشین پیاده شدیم ...

وارد پاساژ شدیم

شیده - بریم طبقه دوم

مانتو هاش عالین

سوار آسانسور شدیم ؛ هردو تو آئینه به خودمون نگاه کردیم

موبایلشو از تو کیفش دراوردو گفت : بیا یہ عکس بگیریم

دستمو دور گردنش گذاشتمو سمت خودم کشوندمش

هر دو میخندیدیم .. عکسو گرفت

شیده - شکوندی گردنمو بیشعور

- خودتی

از آسانسور بیرون اومدم ؛ پشت سرم راه افتاد

شیده - وای این کتو نگاه

- اینو بپوشم ؟!!!!!!

شیده - آره

- برو بابا

دستمو کشیدو سمت مغازه رفتیم ...

- ولم کن شیده ؛ من از این چیزا نمیپوشم

شیده - کمتر حرف بزن

فروشنده نگاهی به هردمون کردو گفت : در خدمتم

شیده - اون کت مشکی به سایز این خانم لطفا بیارید

فروشنده سری تکون دادو ... کتو دست شیده داد

- من نمیپوشم

آروم هولم داد سمت اتاق پرو ؛ درو بست

- من اینو نمیپوشم

نگاهی تو ایینه به خودم کردم ؛ اخه این چیه

من اینو بپوشم ای خداااا

بزور دکمه های مانتو مو باز کردم

پوشیدمش

تا رو رونم میومد ؛ نگاهی به هیکلم کردم

چه بهم میومدا

شیده - پوشیدی؟؟

درو باز کردم . نگاهی بهم کردو گفت : به به نگاش کن

عالی شدی

- مطمئنی؟؟

شیده - شک نکن

آقا همینو میگیریم

بعد از خرید ...

سوار ماشین شدیم ؛ نگاهی به خریدا کردم و گفتم : حالا به مامانم چی بگم؟؟

شیده - بگو حقوق گرفتم

- آخه حقوق من صرف کارای خونه میشه

شیده - بگو قیمتاش خیلی پایین بود

سرمو به صورت تایید تکیه دادم ..

شیده - خوب بریم به بستنی بخوریم؟؟

- آتیش کن بریم

ماشینو روشن کرد و راه افتاد

شیده - خوب پس فردا باهات هماهنگ میکنم

آماده باش

- وای شیده استرس گرفتم ؛ دردمش نشه

مامانم کلمو میکنه

شیده - نه بابا ؛ حواسم هست .. پیاده شو بستنی بخوریم

همونطور که داشتم پیاده میشدم گفتم : خوب ببین
نقشت چطوریه

شیده - من میگم بریم بیرون ؛ مهرانم که اوکیه
بزورم شده سمیرو میاریم

توأم با محمد میای ؛ ماکه وارد رستوران میشیم
من چشمم میخوره به تو که ...
مهران میگه عه چرا محمده

- الان فکر میکنی براش مهمه؟؟

شیده - کمتر حرف بزن ؛ بستنی بخور

شیده - خوب رسیدیم ؛ نگران نباش
فرداشب میبینمت

- ای خدا ببین عقلمو دادم دست کی

شیده - ساکتشو ببینم ؛ برو پایین خستم کردی

- باشه من رفتم ؛ خداحافظ

از ماشین پیاده شدم ؛ بایه تک بوق رفت ...

درو با کلید باز کردم و وارد خونه شدم و با صدای بلند گفتم : اهل خونه من اومدم

هرسه جلو در حال ایستادن و با تعجب نگام میکردن

- سلام ؛ مردم از خستگی

چگونه؟؟

بهار - خوبی؟؟!!

سوگند - الان سرحالی تو

خندیدمو گفتم : آره ؛ این دختره چیز خورم کرد

مامان خندیدو گفت : خدا خیرش بدهد

سینا- اینا چیه دستته

- خرید کردم

بهار- چیا خریدی بده به من

کیسه های خریدو دستش دادمو سمت اتاقم رفتم
جلو آینه ایستادمو به خودم نگاه کردم گفتم : حالتو میگیرم اقا سمیر حالا ببین

لبخندی زدمو از اتاق بیرون رفتم

سینا- اینارو دوستت خرید؟؟

- نه ؛ حراجی

بهار- خیلی خوبه ؛ از کجا خریدی؟؟ خیلی خوشگلن

سوگند - حقوق گرفتی؟

- نه ؛ داشتم یه کم ار قبل

سوگند - بیا شام

- نه سیرم ؛ یه چی خوردیم بیرون

میرم بخوابم

بہار - باشہ

وارد اتاق شدمو رو تخت دراز کشیدم ؛ پتورو تا رو گردنم بالا کشیدمو گفتم : آخیش
چقدر آروم شدم

دستم‌و زیر سرم گذاشتمو به سقف بالا سرم خیره شدم
فرداشب قراره چه اتفاقی بیافته

خدا کنه گند نزنیم

سوگند - یاس چقدر میخوابی دختر
ظهر شده

تو جام غلطی زدمو گفتم : سلام

سوگند- چقدر میخوابی؟؟ پاشو دیگه

- مگہ ساعت چندہ ??

سوگند - ۱۲

- وایای ؛ سرکار

سوگند - زنگ زدم گفتم نمایای ؛ حالت خوب نیست
 اینازم گفت کنسل میکنه مشتریاتو

پتورو دور خودم پیچوندمو گفتم : خوبه
با یادآوری امشب قلبم لرزید

تو جام نشستمو گفتم : باید دوش بگیرم

سوگند- نه اول بيا ناهار ؛ چيزی نخوردی از ديشب
ضعف میکنی مادر

- باشه

سوگند - واقعا خوبی؟؟

- اره عزيز دلم ؛ خوبه خويم

سوگند - شكر ؛ پاشو بيا

پشت سرش راه افتادم ؛ دوتایی سمت آشپز خونه رفتم
خاله داشت ناهار ميخوردو با دهن پر از غذا گفت : چه عجب ارباب ازاده بيدار شدین

لبخندی زدمو رو صندلی نشستم ؛ مامان برام غذا چيد
مشغول خوردن ناهار شدم

سمت اتاقم رفتم ؛ روتخت لم دادم و به امشب فکر ميکردم

صدا زنگ اس مسم بلند شد ؛ موبایلو برداشتمو نگاهی به پيام کردم

شیده بود .. سلام خوبی؟؟ امشب ساعت ۸ اوکی شد

اینم شماره محمده باهاش هماهنگ شو

سر کوچه میاد دنبالت

جواب دادم

سلام دیوونه ؛ باشه اکيه

موبایلو رو تخت انداختمو سمت حموم رفتم ؛ امشب باید حسابی خوشگل باشم ...

(سمیر)

نگاهی به میز کردم ؛ پس این پرونده ها کجان

با مشت به میز کوبیدمو گفتم : خانم احمدی

منشی- بله دکتر چیزی شده؟؟

با صدای بلند داد زدم ؛ این پرونده ها کجان هان

مگه صدبار نگفتم به پرونده ها دست نزن

منشی- آقای دکتر یادتون رفته ؟ خودتون گفتید بزارم

تو کمد

الان میارم براتون ..

نگاهی به کمد کردم ؛ آره خودم گفته بودم بزاره

چطور یادم رفت ؛ بی حوصله رو صندلی نشستمو گفتم : بیار برام

منشی- خوبین آقای دکتر؟؟

دستی به پیشونیم کشیدمو گفتم : یه آب برام بیار

منشی - چشم

سرمو رو میز گذاشتم ..

من سالها بدون پدرم زندگی کردم من دختر قوییم

از بیمارستان برم بیرون همه چیو فراموش میکنم

فتاری به چشمام آوردمو .. من چم شده

دارم دیوونه میشم

فقط دارم به حرفای یاس فکر میکنم ؛ دیگ بس کن سمیر ؛ مگه نمیخواستی همه چی تموم شه
حالا که تموم شده ، چرا آروم نمیگیری

صدا زنگ موبایلم بلند شد ؛ نگاهی به صفحه گوشی کردم مهران بود

جواب دادم ...

- سلام

مهران - کجایی؟؟ چیکار کردی پسر ؛شیده خیلی ازت ناراحته امشب قرار بیرون گذاشتم بیا
از دلش در بیار

- کجا؟؟

مهران - میریم رستوران میام مطب دنبالت

- باشه؛ فعلا

تکیه به صندلی نشستم ..

منشی- بفرمایید این آب ؛ اینم از پروندها
با اجازتون من دیگه میرم

- به سلامت

بعد از رفتن خانم احمدی از جام بلند شدم ؛ کنار پنجره ایستادم .. نفس عمیقی کشیدم

چقدر این روزا دلگیره ؛ من چم شده خدا

مهران - سلام برادر

- سلام اومدی؟؟

مهران - آره

شیده - سلام

- به به خانم قهر قهر و

شیده - من قهر نیستم

- خدا کنه

رو صندلی نشستو گفت : حالا کجا بریم

مهران- میریم رستوران شام

نگاهی به ساعت کردم ۹ شب بود ؛ با اینکه اصلا حوصله بیرون رفتن نداشتم

ولی بخاطر شیده باید می رفتم

دستی به موهام کشیدمو سویچمو ار رو میز برداشتمو گفتم - بریم دیگه

مهران - بریم

از مطب بیرون زدیم ؛ سوار ماشینم شدم

مهران - دنبالم بیا

سرمو به صورت تایید تکون دادم و ماشینو روشن کردم

راه افتادم

چقدر کلافم ؛ من چی میخوام دیگه ؟؟

حالا که همه چی درست شده دیگ اون بازی مسخره تموم شده ؛ پس چته سمیر

لعنت بهتون ؛ لعنت بهتون من که داشتم زندگیمو میکردم
اخه چرا منو وارد زندگیتون کردین ؛ اون دختر الان بدون من چی میکشه ؛ پوفی کشیدمو به جاده خیره شدم

با راهنما زدن مهران فهمیدم که همین نزدیکاس ؛ چشمم خوردبه رستوران
مهران توقف کرد ؛ پشت سرش ایستادم
از ماشین پیاده شدم

شیده سمت اومد ؛ دستمو گرفتو گفت : اگه مهمونمون کنی آشتی میکنم

خندیدمو گفتم : قبوله

سمت رستوران رفتیم ؛ وارد شدیم

شیده - بریم کنار پنجره

نگاهی به میزی که شیده گفته بود کردم ؛ چشمم خورد به یاس

نگاه دقیقی کردم بهش ؛ آره خودش بود
یه پسر پشت به من رو به رویاس نشسته بود

اخم ریزی کردم و گفتم : بریم یه جای دیگه

شیده - عه نه نزن زیرش

مهران رو صندلی نشست ؛ شیدم سریع کنارش نشست
از شدت عصبانیت مشت کردم و چشمامو رو هم بستم

پوفی کشیدم ؛ سمت صندلی رفتم کنارشون نشستم
روبه روی یاس

این دختر اینجا چیکار میکنه ...

شیده - خوب چی بخوریم

چشم همش پیش اون دوتا بود .. پسره از جاش بلند شد

یه لحظه نگاش کردم

- محمد رضا ???

آشغال

مهران - چیشده ??

بدون اینکه نگام کنه از جلوم رد شد ؛ خون جلو چشم گرفته بود ؛ این عوضی چرا با یاسه

از جام بلند شدم سمت میزشون رفتم

یاس با دیدنم با چشمای گرد شده نگام میکرد

دستشو گرفتم بلندش کردم ؛ سمت یه میز دیگ بردمشو گفتم : تو اینجا چیکار میکنی ??

یاس- فکر نکنم باید بهت جواب پس بدم

- حق نداری با این ادم باشی ؛ این یه حروم زادس

یاس - به تو ربطی نداره

چنگ زدم موچ دستاشو گرفتمو گفتم : کجا؟

دستاشو از بین دستام دراوردو از رستوران بیرون زد

شیده - چیشده سمیر ??? اون یاس بود

برو دنبالش برو

نگاهی به محمد رضا کردم ؛ از رستوران بیرون رفت

با قدمای بلند سمتش رفتمو از پشت چنگی به کتش زدمو گفتم : فکر نکن میزارم دستت بهش برسه

حروم زاده

محمد- توکه ولش کردی

چنگی به گردنش زدمو گفتم : خفشو

نگاهی به دور و ور کردم ؛ یاس داشت میرفت
دستامو از رو گردنش ورداشتمو بدو سمتش رفتم

- صبر کن یاس

یاس باتوام

از پشت دستاشو گرفتم ؛ سمتم برگشت

یاس- دیگه چه نقشه ای تو سرته ؟؟

توکه پسم زدی ؛ دیگه چی از جونم میخوای؟؟

- من نمیخواستم اذیتت کنم یاس

یاس- کردی ؛ اذیت کردی سمیر

اذیت کردی لعنتی

دستاشو کشیدم ؛ کشوندمش تو بغلم دستامو لای موهایش فرو کردم و زیر گوشش گفتم ...

- یاس لطفا آرام باش

ازم فاصله گرفتی با چشمای اشکی نگام کرد و گفت : من آرامم البته اگه بذاری

از کنارم گذشت ؛ سمت ماشین اون لعنتی رفت

با مشت به دیوار کوبیدمو گفتم: لعنتی

مهران - سمیر داداش پیشده

شیده - رفت؟

ببینم دستتو ؛ دیونه داره خون میاد

دستامو از دستش بیرون اوردمو گفتم : ببخشید شب شمارو هم خراب کردم

سمت ماشینم رفتم ..

سوار شدم ؛ درو محکم بهم کوبیدمو سرمو رو فرمون گذاشتم

نفسم گرفت ... اون لامصب نباید سوار ماشین میشد

یاس مال من بود

نبايد با اون می رفت با اون حروم زاده

آخه چراااا

یاس چرا همچیو اینقدر زود فراموش کردی

یادآوری لب تو لب با کتی لحظه ای از حلو چشمم کنار نمی رفت

اشکام از چشمم ریخت ؛ با مشیت به فرمون کوبیدموداد زدم : لعنت بهت سمیر

د لاکردار تو که دوستش داشتی چرا فکر کردم همیشه دوستم داره

چرا فکر کردم میتونم هیچ حسی بهش نداشته باشم

ماشینو روشن کردم

سمت خونه راه افتادم ؛ اشک لحظه ای رهام نمیکرد

نگاهی به صورتم کردم ؛ چشمم کاسه خون بود

ولی این قلب لاکردار آروم نمیشد ؛ اگه دستش بهش بخوره چیکار کنم

اون چطور یاسو پیدا کرد... نکنه بخواد اذیتش کنه

دارم دیونه میشم

پامو رو پدال گاز بیشترفشردم ...

جلو خونه از ماشین پیاده شدم ؛ بی جون بودم

درد بدی تو دستم پیچید

از شدت درد چشمامو روهم بستم؛ کلیدو از توجییم دراوردم

مهران - بزار کمکت کنم

- دنبالم بودی؟؟

مهران - بالین حالت که نمیتونم تنهات بزارم

بریم تو

وارد خونه شدیم ؛ از پله ها بالا رفتیم

مهران کمکم کرد رو تخت بشینم

رو تخت دراز کشیدم ؛ مهران دستمو پانسمان کردو گفت : خوبی داداش

شرمندم بخدا

دستمو لای موهایش فرو کردم و گفتم : ساکت باش بابا

مهران - همش تقصیر من بود ؛ فکرشم نمیکردم

- بس کن ؛ از این فازا نگیر بهت نمیداد

اون شیشه ها چیه ؛ مشروب ؟؟

مهران - نه هیچی

- بیا امشب میخوام مست شم ، واسه چند ساعت شده

آروم بگیرم

بیار داداش

از جاش بلند شد ..

دوتایی لیوان به لیوان خوردیم ؛ مست مست دراز کشیدم رو زمینو گفتم : آخ چقدر قلبم درد میکنه

مهران - دوستش داری

بغض کردم و گفتم : خیلی مهران ؛ خیلی

میتونی بفهمی؟؟

نوچ

نمیفهمی .. چون خودم الان فهمیدم

خندیدمو گفتم : دارم خل میشم اون پسری حروم زاده زوم کرده روم ؛ نباید یاس خط قرمزمه

مهران - خط قرمزته؟؟ اینقدر؟؟

چرا پس لب تو لب شدی با کتی

با صدا خندیدمو گفتم : آها اون

میخواستم ازم متنفر شه

مهران - آخه چرا

- من بهش دروغ گفته بودم ؛ عموی لعنتی مجبورم کرد

اگ میفهمید همش نقشس هیچوقت منو نمیخشید

مهران - مگه چیکار کردی .. عمو چی خواست ازت

- اون دختر عموئه ؛ هیسسسس کسی نشنوه

اون دختر عشق سابق عمو

میدونی یاس خواهر دوقلوی شیدس

صرفه کنان تو جام نشستم ؛ داشتم بالا میاوردم
مهران کمکم کرد بدو سمت دستشویی رفتیم

(شیده)

مهران - شیده ؛ شیده بیا بالا کمک

- چیشده؟؟

مهران- کمکش کن دراز بکشه

دوتایی رو تخت درازش دادیم ؛ چشماشو روهم بست
پتورو روش کشیدمو گفتم : چه خبر مهران

مهران نگاه غمگینی بهم کردو گفت : بیا بریمپایین

دوتایی از پله ها پایین رفتیم ؛ رو کاناپه نشستیم

مهران - شیده

- بگو

مهران - چیزبای ک شنیدی درست بود ؛ عمو با سوگند بوده که ازش دو قلو به دنیا آورد
هرکدومشونم یه قلو رو گرفتن

- دروغه ...

مهران - دورت بگردم

- مهران ؛ همه ی این سالا بهم دروغ گفتن؟؟

دستامو کشید ؛ محکم بغلم کرد ؛ سرمو رو سینش گذاشتمو با گریه گفتم : من مامانمو میخوام مهران

مهران - آروم باش عزیز دلم

- چطور آروم باشم ؛ من مامانمو پیدا کردم

باید برم پیشش

مهران - آخه چطوری ؛ نباید راز عمورو جار بزنیم

- اونا چی این همه مدت بهم دروغ گفتن

من حق زندگی خوب رو نداشتم ؟؟

مهران - میدونم عزیز دلم ؛ ولی باید یه برنامه خوب بچینیم

ببین منو

اینطوری گریه نکن ؛ من تو ار پیش برمیایم

- مهران

مهران - جون دلم

- دوستت دارم ؛ مرسی که هستی

مهران - ای همه جونم ؛ منم دوستت دارم دختر عموی خوشگلم

- حالا باید چیکار کنم ؟؟

مهران - الان بخواب ؛ صبح راجبش فکر میکنیم

- باشه

(شیده)

مهران دستی به موهام کشیدو گفت: خوبی؟؟

- نه په چیزۍ تو قلبم سنگینی می‌کړه

نمیتونم این حرفارو باور کړم ؛ سخته مه‌لغا مادرم نبود

دیدۍ همیشه میگفتم اون مادرم نیست

مهران - پس برا همین این همه فرق می‌داشت

- دلم مامانمو می‌خواد ؛ نمیدونی چقدر آرزومه بغلش کړم

مهران - بنظرت یاس منطقیه؟؟

- یعنی چی

مهران - اگه دقت کنی ؛ تو یاس فقط رنگ چشمو موهاټون فرق می‌کړه اگ این دوتارو درست کړم

میتونین جا به جاشین

- چیبی ؛ مثل تو قصه هاست

مهران - ولی شدنیه

- بنظرت به یاس بگم؟؟

مهران - خودم بهش میگم

- مطمئنی؟؟

مهران - آره عزیز دلم ؛ فردا براش تعریف می‌کړم

- حالا اینارو بیخیال ؛ سمیر عاشقه یاسه

مهران - شدید ؛ ببین دوتا خواهر چچور موخ مارو زدینا

- واقعا خواهر منه؟؟ اونم دو قلو

من يه قلو دارم ؛ يه مامان مهربووون .باورت ميشه مهران

مهران - فقط داره كم كم حسوديم ميشه

- شما تاج سرى اقا

مهران - اى من قريون اون حرف زدنت

بخواب عزيز دلم

دستامو دور گردنش حلقه كردم ؛ چشمامو روهم بستم

نميدونستم چه حسى دارم

ناراحت

خوشحال

طلبكار

نميدونم ؛ فقط خوبه كه مادرمو پيدا كردم

خيلى خوبه

(ياس)

رو تخت دراز كشيدم ؛ سرمو تو بالشت فرو كردم

آروم هق زدم

سمير دلم برات تنگ شده ؛ يعنى ممكنه دوستم داشته باشه ...

چرا ديگ خبرى از شيده و مهران نشد؛ نكنه براشون اتفاقى افتاده باشه

تو جان دراز كشيدم ، پتورو روم كشيدمو چشمامو بستم

دوباره امشبو باخودم مرور كردم

لبخندى زدم به حرفاى سمير ؛ ممكنه دوستم داشته باشه

حتی به یه ذرشم راضیم
ولی اون کارش لب دادنش به اون دختر
چه معنی میده آخه ..

آخ خدا رسما دارم دیوونه میشم
چشمادم رو هم بستم

بهار - یاس دیگ بلند شو باید بری سرکار
چند بار پلک زدمو چشمامو باز کردم ..

- سلام

بهار - بیا صبحونه

سرمو تکون دادم و از جام بلند شدم ؛ سمت دستشویی رفتم
جلو آینه ایستادمو دستو صورتمو شستم
دوباره یاد دیشب افتادمو اتفاقارو با خودم مرور کردم

آهی کشیدمو وارد آشپزخونه شدم

یه لقمه نون و پنیر درست کردم یه قورت از چایی رو خوردم ؛ بدو وارد اتاقم شدمو لباسمو پوشیدمو
با دو از خونه بیرون زدم

نگاهی به صفحه گوشی کردم ؛ یه پیام داشتم
بازش کردم

شیده بود

سلام عزیزم خوبی؟ امروز کی کارت تموم میشه

کار واجب باهات دارم

جواب دادم

سلام ؛ خوبم شکر ؛ ساعت ۴ بیا دنبالم دمه موسسه میبینمت

یعنی چیکارم داره؟ انشاالله خیره

وارد موسسه شدم ..

آنی- سلام عزیز دلم ؛ ببخشید که نتونستم پیام بپشت

- خوب حالا ؛ اونقدرام حالم بد نبود

آنی- یه دوتا از مشتریارو کنسل کردم ؛ تو خودت الان چون نداری چه برسه بخوای اوناروهم ماساژ بدی

- اوهوم ؛ واقعا خستم

آنی- چه خبر

- از چی

آنی- از سمیر ..

- هیچی از هم جدانشدیم ؛ رلستش ایناز نمیخولم دیگه راجبش حرف بزنم ؛ یا فکر کنم

آنی- امیدوارم همینطوری باشه

لبخندی زدمو گفتم : همینطوره ؛ نگران نباش

اولین مشتری وارد موسسه شد ...

آنی- بفرمایید خانم

سمت اتاقم اومدو رو تخت دراز کشید ؛ کمکش کردم مانتوشو در بیاره

شروع کردم به ماساژ دادن

نگاهی به ساعت کردم ۴ بعد از ظهر بود ؛ یه کیک از تو کیفم دراوردم و شروع کردم به خوردن

آنی- من دارم میرم کاری نداری

- نه ؛ به سلامت

خودمم جلو آینه ایستادم ؛ شالمو مرتب کردم یه رژم به لبام مالوندم

لبخندی زدمو از موسسه بیرون رفتم

خواستم موبایلمو از تو کیفم در بیارم به شیده زنگ بزنم

چشمم خورد به ماشین مهران

با دقت نگاهی به ماشین کردم

مهران - سلام ؛ خوبید

- سلام ؛ شیده نیومده؟؟

مهران - میشه چند لحظه وقتتونو بگیرم

- چیزی شده

مهران نگاهی بهم کردو گفت : قبل اینکه برات تعریف کنم

فقط باید بهت بگم ؛ منو شیده فقط دیشب فهمیدیم

از چیزی خبر نداریم

ولی میخوایم حلش کنیم با کمک هم

- میشه بگید چی شده؟؟ دارید نگرانم میکنید

مهران - راستش من نمیدونم از کجا مشخص شده

ولی عمو و سمیر فهمیدن شما و شیده خواهرید

گنگ نگاش کردم و گفتم : چی

مهران - عمو من و مادر شما خیلی سالها پیش

حدودا بیست سال پیش باهم بودن

دوتا دختر به دنیا میان شیده و یاس

تصمیم میگیرن از هم جداشن هر کدوم یه قلو رو ورمیدارن

تنها چیری که منو شیده فهمیدیم

- یعنی مردی که مادرم عاشقشده؟؟

کسی که تنهامون گذاشت ، مهر داده؟؟!!!!

پدر شیده

چنگی به قلبم زدم و گفتم : نه این امکان نداره

من اون دختر نیستم

مهران - نمیدونم از کجا فهمیدن که شما دختر عمویی

- ناخنم

مهران - چی

- سمیر ناخنمو گرفت ؛ اون همه کاراش نقشه بود

نامرد ...

مهران - آروم باش یاس لطفا

کسی نمیدونه که ما فهمیدیم

- پس از کجا میدونی

مهران - دیشب سمیر مست کرد ؛ تو مستی ار شما گفت

بدون هیچ حرفی از ماشین پیاده شدم

مهران - صبر کن ؛ یاس

- به کسی نمیگم ؛ فقط تنهام بزار لطفا

مهران - آخه

- خوبم

اینو گفتمو سمت خونه دویدم ؛ اشک از چشمام میریخت

پدر من مهرداد

کسی که حس میکردم پدر خوبیه

حسرت داشتنشو خوردم

همون نامردی بود که سالها منو تنها گذاشتو رفت

منو مامانمو تنها گذاشتو رفت

نه چطور ممکنه

نفس نفس زنان

ایستادمو دستمو رو زانو هام گذاشتم ؛ نفسم بند اومده بود

همش دروغه ؛ همش

اونا میخوان بهم دروغ بگن ؛ حق با مامان بود من نباید به شیده نزدیک میشدم

خدایا دارم دیونه میشم ؛ اینا چی میگن

من داشتم زندگیمو میکردم ..

لعنت به همتون ...

جلو خونه کلیدو از تو کیفم دراوردم و وارد خونه شدم

سوگند - سلام خسته نباشی مادر

نگاهی بهش کردم سمت اتاقم رفتم و درد قفل کردم

سوگند - چشمات چرا قرمز

چرا درو قفل کردی تو

باز کن درو یاس

- حوصله ندارم برو

سوگند - دیگه داری شورشو در میاری یاس

بهت میگم درو باز کن ببینم چه مرگه

با عصبانیت از جام بلند شدمو در اتاقو باز کردم

نگاهی بهش کردمو گفتم : اسم پدر من چیه ؟؟

چیه الانم میخوای بگی ؛ هیچی نپرس ؟؟

من حق دارم بدونم اسمش چیه یانه ؟؟؟

جواب بده دیگه ؛ اسم اون لعنتی چیه ؟؟

گنگ تر از همیشه نگام میکرد ...

داد زدم ؛ اسمش مهر داده ؟؟؟ آره ؟؟

مامان بگو

حرف بزن

با سلیلی که زد ؛ تعادلمو از دست دادم ؛ رو زمین بی جون نشستم

صدای هق هقام بلند ...

سوگند - یاس

- ولم کن

سوگند - ببخشید مامان

نمیدونم چرا اینکارو کردم ؛ کی بهت گفته اسم بابات مهر داده؟؟

- پس هست

سوگند - نه مادر ؛ چیزه ...

- چیزه ؟؟؟؟

بازم دروغ میگی

بازم میخوای بگی دهنتمو ببند نپرس

دارم خفه میشم مامان

چطور نپرسم ازت ؛ هان ؟؟

دارم خفه میشممم

باید خودت بهم میگفتی ؛ من بهت اعتماد کردم

ولی تو بهم اعتماد نکردی

نگفتی گذشته چی شده

چه خبره ...

نگفتی مامان .. نگفتی

سوگند - میگم ؛ بخدا میگم یاس

فقط آروم باش

- آروم بگو

سوگند - خیلی تلخه ؛ شروعش تلخه

مثل زهر

- چیکار کردی مامان؟؟؟

سوگند - بد کردم ؛ به خودم به تو

به گذشتم ؛ به آیندم

من یه دخترم که تو دلم مونده دست عشقمو بگیرم

لباس عروس تن کنم

دست مردمو بگیرم به مهمونا خوشامد بگم

میدونی چرا؟؟

چون من اضافه بودم ؛ نحض بودم

من هنوزم تو خودم یه دختر بیست سالس

میفهمی؟؟

چی بگم برات ؛ که توام بزاری و بری؟؟

تلخه یاس

تلخ تر از زهر ...

-مامان

سوگند - تو دختر منی یاس ؛ نمیخوام دوباره درد از دست دادنو بکشم

یاس توام اگه بخوای خوشبخت شی مثل اون میزاری و میری

- مامان

سوگند - هیچی نگو ؛ فقط نمیتونم ار شروع تلخ زندگیم برات بگم ؛ چون خجالت زده میشم
پیش دختری که خواستم براش پدر باشم اونقدر محکم
نمیخوام خورد شدنمو ببینی

سوگند - آگه بری یه روز هیچ دلخور نمیشم
چون حق تو بهتریناس ولی من بخاطر خودخواهیم
تورو پیش خودم نگه داشتم

- هیس ادامه نده
جیغ زدمو دستمو رو لباش گذاشتمو گفتم : ادامه ندهه
گریه کردم و داد زدم ..

مامااااا ؛ نمیخوام اینطوری حرف بزنی
تو همه زندگی منیی
هیچ جا بدون تو نمیرم مامان ؛ بخدا نمیرم

ببخشیددد

محکم بغلش کردم و به خودم فشردمش

- ببخشید داد زدم

ببخشید پرسیدم

مهم نیست اون مرد کیه ؛ تو مامان منی و تموم
من تو خاله یه خانواده ایمو تموم

هیچی عوض نمیشه .. دیگه گریه نکن
تحمل ندارم مامان

دستشو لای موهام فرو کردم و ؛ با صدا بلند گریه می کرد

- آرومی؟؟

سوگند - آره الان آروم

تو آرومی؟؟

- آروم

دوتایی لبخندی زدیم بهم ...

سوگند - دایی امشب میره ؛ ماکارونی درست میکنم براش که دوست داره

- باشه ؛ منم یه کم دراز میکشم

سوگند - باشه

- راستی خاله کحاست؟؟

سوگند - با دایی رفتن برا خونه خرید کنن

- آها

رو تخت دراز کشیدم ؛ موبایلمو از تو کیفم دراوردم

شماره شیده رو از گوشیم پاک کردم

مهم نیست کی هستی

فقط مادرم مهمه همین ...

(شیده)

- بهش گفتم؟؟

مهران - گفتم ولی حالش خیلی بد شد

- گفتمی جامونو عوض کنیم

مهران - نشد بگم ...

سمیر - راجب چی حرف میزنین

- بیدار شدی

سمیر - آره ، فقط کسلم

مهران - بیا بشین

رو مبل لم دادو گفت : دیشب اتفاق خاصی افتاد؟؟

- یادت نیست؟؟

سمیر - فقط تا مسیر خونرو یادمه

مهران خندیدو گفت : بقیشم خوابیدی

سمیر - شیشه مشروبا پس چیه

مهران - یه کمم مست کردی

- سمیر نمیخوای بهش زنگ بزنی؟؟

حتما اونم منتظره

سمیر - اگه بفهمه باهاش چیکار کردم ؛ دیگ منتظر نمیمونه

اینو گفتو سمت حموم رفت ..

بی حوصله رو میل نشستمو گفتم : این داداش توام خیلی کله شقه

مهران - ناراحت نباش تو؛ بزار یه کم فکر کنه بعد دوباره باهاش حرف میزنیم

- اوهوم

مهران - بریم بالا؟؟

- نه مهران حوصله ندارم اصلا

مهران - لوس نشوو دیگه پاشوو

دستمو کشیدو دوتایی سمت اتاق خواب رفتیم

رو تخت دراز کشیدم

کنارم دراز کشیدو شروع کرد به باز کردن دکمه های پیراهنم

(شیده)

- بهش گفتی؟؟

مهران - گفتم ولی حالش خیلی بد شد

- گفتی جامونو عوض کنیم

مهران - نشد بگم ...

سمیر - راجب چی حرف میزنین

- بیدار شدی

سمیر - آره ، فقط کسلم

مهران - بیا بشین

رو مبل لم دادو گفت : دیشب اتفاق خاصی افتاد؟؟

- یادت نیست؟؟

سمیر - فقط تا مسیر خونرو یادمه

مهران خندیدو گفت : بقیشم خوابیدی

سمیر - شیشه مشروب با پس چیه

مهران - یه کم مست کردی

- سمیر نمیخوای بهش زنگ بزنی؟؟

حتما اونم منتظره

سمیر - اگه بفهمه باهاش چیکار کردم ؛ دیگ منتظر نمیمونه

اینو گفتو سمت حموم رفت ..

بی حوصله رو مبل نشستمو گفتم : این داداش توام خیلی کله شقه

مهران - ناراحت نباش تو؛ هزار یه کم فکر کنه.بعد دوباره باهاش حرف میزنیم

- اوهوم

مهران - بریم بالا؟؟

- نه مهران حوصله ندارم اصلا

مهران - لوس نشوو دیگه پاشوو

دستمو کشیدو دوتایی سمت اتاق خواب رفتیم
رو تخت دراز کشیدم

کنارم دراز کشیدو شروع کرد به باز کردن دکمه های پیراهنم

مهران - دوستت دارم

- منم دوستت دارم

لبخندی زدمو لباشو بوسیدم ، موبلیمو بهم بده

مهران - الان موقعش نیست

- میخوام باهاش حرف بزنم ؛ خوب منم الان فهمیدم قضیرو از قبل که نمیدونستم

موبایلو دستم دادو گفت : هر جور خودت میدونی

- مرسی

تو جام نشستمو شمارشو گرفتم ...

مهران - چیشد؟

- جواب نمیده

مهران - گفتم که یه کم بهش فرصت بده

بدون توجه به حرف مهران دوباره زنگ زدم
بعد از چند بوق...

یاس- سلام

- سلام ؛ خوبی

یاس- جانم کاری داشتی باهام؟؟

- آره باید ببینمت

یاس- من اصلا رفتارای خانواده شمارو نمیفهمم
هر روز یه داستان جدید درست میکنید
لطفا دیکه بهم زنگ نزن

- صبر کن دارم باهات حرف میزنم

کلافه گفت : بله

-باید ببینمت

یاس- نمیشه ؛ خداحافظ

بوق اشغال ..

از شدت عصبانیت دستانم میلرزید ؛ خواستم دوباره شمارشو بگیرم که مهران گوشیه از دستم گرفت

مهران - چرا میلرزی؟؟

- باید باهات حرف بزنم

مهران - الان وقتش نیست ؛ گوش بده به من

- پس کی وقتشه؟؟

من باید مادرمو ببینم

مهران - بزار صبح میریم دم موسسه باهانش حرف بزن

نگاهی بهش کردم گفتیم : اینطوری بهتره؟؟

مهران - آره

آهی کشیدمو رو تخت دراز کشیدم ؛ به سقف بالا سرم نگاه کردم

-یعنی میشه یه روز پیش مامانم باشم

اون خیلی مهربونه ؛ از چشماتش معلومه

میخوام بهش بگم چرا منو انتخاب نکرد

مهران - چرا شما دوتا اینجورین

نگاهی به سمیر کردم گفتیم : من که حوصله هیچیو ندارم میرم بخوابم

سمت اتاق خواب رفتم ؛ رو تخت دارم کشیدم

چرا یاس به من گوش نمیده

من دلم مامانمو میخواد؛ به پهلوی خوابیدمو دستمو زیر گوشام گذاشتم ؛ قطره اشک از چشمام سرخوردو

به سوگند فکر کردم به کارای مهلقا

به عذابی که تو این چند سال کشیدم ؛ چرا مامان منو انتخاب نکرد؟؟

چرا یاسو انتخاب کرد

از بچگی بدبخت بودم ؛ به حرف خودم خندیدمو چشمامو رو بستم ...

*

*

چند بار پلک زدمو چشمامو باز کردم ؛ نگاهی به مهران کردم خواب خواب بود

از جام بلند شدم ؛ نگاهی به پنجره کردم صبح شده بود
بی جون از پله ها پایین رفتم ؛ کل دیشبو مغزم باهام ور رفت دیگ جون نداشتم ...

واردآشپز خونه شدم ؛ شیر آبو باز کردم دستو صورتمو شستم

یه فنجون چایی ریختمو رو صندلی نشستم ؛ باید میرفتم دم موسسه و هرطور شده یاسو راضی میکردم

که واس یه روزم شده هزاره برم جاش ...

چند قورت از چاییمو خوردمو از جام بلندشدم ..
لباسمو پوشیدم

آروم سوییچو ورداشتم تا مهران بیدار نشه
از خونه بیرون زدم و سمت موسسه حرکت کردم

نگاهی به ساعت کردم ۷ صبح بود...

صدا موزیکو زیاد کردم . همراه با موزیک خوندم

بم بگو چیشده ...

آب میشی پیش چشم

من که نمردم عشقم

حیف بریزه اشکات

کی میتونه بیاد جات ...

هییی دیوونه ..

بی اختیار اشکام از رو چشمام ریخت

جلو موسسه توقف کرد

زل زدم به در موسسه ؛ یه دختر داشت درو باز میکردو رفت تو

زل زدم به خیابون تا بیاد ...

هزار بارم رو بگیری ازم

دل که نمیکنم ...

از دور دیدمش داشت میومد ؛ نفس عمیقی کشیدمو

از ماشین پیاده شدم

حواسش به من نبود ؛ زل زده به کفشاشو راه میومد

کنار ماشین منتظرش ایستادم

سرشو بلند کرد ، با تعجب نگام کردو سمت موسسه رفت

با قدمایی بلند سمتش رفتمو از پشت دستشو کشیدم

یاس- دیگ چی شده؟؟

- چرا اینطوری رفتار میکنی

یاس- شیده جان من دارم زندگیمو میکنم ..

نذاشتم ادامه بده گفتم : میدونم ؛ بزار منم زندگی کنم

چیز زیادی ازت نمیخوام

یاس- چیکار باید کنم

- جامون عوض شه

دستمو گرتو کنار ماشین منو کشوندو گفت : مخت هنگ کرده تو ؛ منو تو اصلا شبیه هم نیستیم
بعدشم من باور نمیکنم که خواهر باشم

در ضمن من به مامانم دروغ نمیگم . پس برو

-صبر کن

آزمایش هیچی ؛ حرفای بقیه هیچی
خودت چی ؟؟ حس کردی که شاید خواهرت باشم ؟؟

نگاهی بهم کردو بدون هیچ حرفی راه افتاد

- باتوام یاس ؛ حس کردی ؟؟ مگه نه ؟؟
چرا فکر میکنی من دارم بازیتم میدم ؟؟
یاس من دلم مامانمو میخواد ؛ تنها اگ مامانم نباشه
بزار فقط یه روز برم جات

یاس- آره راست میگی
کاری به حرفات ندارم ولی حس میکنم که تو..

اشک از رو گونه هاش ریختو ادامه داد : ولی من جایی تو نمیرم
من جایی نمیرم که بخاطر نبودنش حقیر شدم

میتونی بفهمی گشنه خوابیدن یعنی چی ؟؟
میتونی درک کنی مادرت از درد تا صبح نخوابه ولی نتونی ببریش دکتر یعنی چی ؟؟

تو اصلا میدونی حسرت داشتن یه عروسک چیه
هر کسیو ماساژ بدی با هزار نگاه های هرزشون
تو چه میدونی

فقط میگی جامونو عوض کنیم
نه من هیچوقت جای تو نمیرم ؛ پیش کسی که باعث تموم این بدبختیاس

میدونی مادر من هرشب برا عشقش گریه میکنه؟؟
برای اون نامردی که اسم مادرمم یادش نیست

دیگه نمیخوام ببینمت شیده ؛ لطفا برو و دیگه برنگرد

داد زدمو باگریه گفتم : اره میدونم
منم میدونم ..

گشنه خوابیدم میفهمی؟؟
من حسرت عروسک موند رو دلم ، چون مادرم منونمیدید
اون فقط دختر خودشو میدید

تو میتونی درک کنی جایی باشی همه چی هست
ولی فقط نگاشون کنی و تنهای تنها باشی
یعنی چی؟؟

تو تنها نبودی ...
ولی من تنها بودم

- باشه میرم ؛ همچیم همینجا تموم میکنم
خداحافظ

سمت ماشینم راه افتادم

سوار ماشین شدم ؛ سرمو رو فرمون گذاشتم
بی صدا اشک ریختم

با ضربه زدن به شیشه ماشین سرمو بلند کردم

پاس- بکش پایین

شیشرو پایین کشیدمو منتظر نگاهش کردم ...

یاس- رنگ موهامونو رنگ چشمارو چیکارکنیم؟؟

- چی؟؟

یاس- فقط برا چند روز

- قبوله

یاس- خوب باید چیکار کنیم

- میتونی مرخصی بگیری؟؟

یاس- اره ولی تموم مشتریامو از دست دادم

- از حالا خودم میام جات

خندیدو گفت : خوبه یه کم بخوابم صبح ها

- سوارشو

یاس- صبرکن به آیناز بگم

سرمو به صورت تایید تکون دادمو

منتظر نشستم

صدا زنگ موبایلم بلند شد ؛ نگاهی به صفحه گوشی کردم ؛ مهران بود

جواب دادم ..

- سلام

مهران - سلام ؛ کجایی ؟؟

- مهراننن قبول کردههه

مهران - چی؟؟

- قبول کرده جامون عوض شه

مهران - جدیی ؟؟

- آره

مهران - الان کجایی؟؟

- میریم ارایشگاه پردیس . بعدش میام پیشت

مهران - یعنی تو یاس جاتون عوض میشه؟؟

- اره

مهران - منو یادت نره هاا

- آقامون ؛ از این حرفا نزننا

یاس- کیه؟؟؟

- مهرانه

یاس- آها

- خوب مهران من برم کاری نداری؟؟

مهران - نه خانمم مواظب خودت باش

گوشیو قطع کردم و نگاهی به یاس کردم : بریم ؟؟

یاس- جدی جدی ما خواهریم ؟؟

- خودمم نمیدونم

یاس- ببینیم چطور میشیم

- فقط باید بهم بگی تو خونه چیکار میکردی که شک نکنن

یاس- باشه

ماشینو روشن کردم و سمت آرایشگاه راه افتادم

*

*

*

جلو آرایشگاه از ماشین پیاده شدیم ..

یاس- اینجاس؟؟

- آره ؛ بیا

زنگ درو فشردم ..

پردیس- بیا تو شیده جان

در با صدا تیکی باز شد ؛ دست یاسو گرفتم و دوتایی وارد خونه شدیم

یاس- چقدر خلوتنه؟؟

- آره . فقط میخواد رو ما دوتا کار کنه

یاس- شیده ؟

- هوم

یاس- نمیدونم چرا بهت اعتماد کردم ؛ یه استرسی همش همراه ولی..

- ولی چی؟!

یاس- قلبم میگه میتونم بهت اعتماد کنم

- من هیچوقت بهت دروغ نگفتم یاس

دستشو گرفتمو کمی فشردم

به من اعتماد کن ..

پردیس- سلام شیده جان خوش اومدی

- سلام عزیزم ؛ اینم دوستم که برات تو پیام گفتم

پردیس- سلام خوش اومدی

یاس - ممنونم

پردیس- بحاطر رنگ موهاو رنگ چشم نمیشه تشخیص داد که شبیه بهم هستید یا نه

ولی بازم ته چهره ها بهم میخوره

بیاید بشینید ...

دوتایی رو صندلی نشستیم ؛ پردیس مشغول رنگ کردن موهای یاس شد

یکی از همکاراشم موهای منو رنگ میکرد ؛ به حال عجیبی داشتم اگه میفهمیدن که ما اینکارو کردیم چی میشد؟؟

قراره برم تو یه خونه دیگه تو یه خانواده دیگه

خدایا من دارم چیکار میکنم

امیدوارم به خیر بگذره ...

از همه بهترش پیش سوگند بودنه ؛ مادر مهربون

خدایا مرسی که منو به آرزوم رسوندی

پردیس- خوب این از رنگه موها

نگاهی به یاس کردم .. درست شبیه رنگ موهای من شده بود موهایش

منم موهام مشکلی شده بود

پردیس- حالا مونده لنز

این لنز مال تو شیده ؛ بزنش

اینم مال شما یاس جان

یاس کنارم ایستادو کنار گوشم گفت : استرس دارم

- منم

یاس- از دست تو

تو آینه نگاهی بهم کردیم ؛ نفس عمیقی کشیدمو

لنزو زدم رو چشمام

چشمامو بستم ... بعد از چند ثانیه باز کردم

نگام افتاد به یاس ، از تو آینه داشت نگام میکرد

- یاس تویی؟؟

یاس- حس میکنم خودمو تو آینه میبینم

- این امکان نداره

سمتش برگشتم و گفتم : تو یاسی؟؟

چرا اینقدر شبیه من شدی

یاس- شیده

اشک از رو گونه هام سرخوردو گفتم : تو قلو ی منی

چیزی که حتی فکرشم نمیکردم

یاس- پس بگو چرا مامان به اسم شیده آلرژی داشت

- و بابا به اسم یاس

محکم بغلم کرد ...

دستامو دور کمرش حلقه کردم ؛ سفت به خودم فشردمش

ارومو بی صدا اشک ریختیم

از این همه دوری

از این همه سختی

پردیس- چیزی نشده؟؟

یاسو از خودم جدا کردم و گفتم : نه

پردیس- واقعا دوستین؟؟

لبخند مصنوعی زدم و گفتم : اره

خوب من حسابداری هزینشو حساب میکنم

مات مبهوت نگامون میکرد ؛ فقط سرشو به صورت تایید تکان داد

هزینرو حساب کردم و با یاس از آرایشگاه بیرون زدیم

یاس دستاشو تو دستام گذاشتو محکم فشرد

لبخندی زدم و گفتم : فرار نمیکنم

یاس- حس میکنم قد تموم این ساله که نداشتم دلتنگم

نگاهی عمیقی بهش کردم و سرمو به صورت تایید تکان دادم

حسی که خودم نسبت داشتم همین بود

دوتایی سوار ماشین شدیم

- خوب حالا باید چیکار کنیم؟؟

یاس- خوب ساعت چهار بعدازظهر میری خونه

- شیده تو امشب برو خونه سمیر

مهران اونجاست

فعلا نرو خونه

یاس- چرا نرم خونه ؛ من سخته اونجا

- مهران هواتو داره ؛ حواست باشه با سمیر از هیچی خبر نداره ؛ خیلی عادی باهانش رفتار کن

یاس- باشه

(یاس)

شیده - رانندگی بلدی؟؟!!

- آره ؛ ولی از این ماشینا رانندگی نکردما

شیده - خیلی خوب تا نزدیک خونه میبرمت

- وایی من نمیتونم برم خونه سمیر

شیده - بابا تو منو کشتی ؛ من خودم حالم بهتر از تو نیست

ماکه تا اینجا پیش رفتیم ؛ بیا بقیشو پیش بریم

خوب؟؟

نگاهی بهش کردم و گفتم : خیلی خوب برو

تا سکتیم ندادی

ماشینو روشن کردو راه افتاد ؛ از شدت استرس تموم استخوانام میلرزید

اگه مامان بفهمه قطعاً منو میکشه

خدایا! خودت کمک کن ؛ خودت شاهی که من واقعا دلم برا شیده سوخته

نمیدونم چرا حس این دختری درک میکنم

من مطمئنم شیده خواهر منه

من درست شبیه شیدم ؛ منم خوب چیزها

یه کم زندگی پولداری و تجربه میکنم

شیده- خوب بیا بیچ تو اون کوچه بقیرو که بلدی؟؟

نگاهی بهش کردم و گفتم : تو چجوری میری

شیده- پیاده شو ؛ نمیخواه بفکر من باشی

- باشه

پیاده شدمو سمت راننده سوار شدم

شیده - خداحافظ

با استرس سرمو فقط براش تکیه کردم

بسم الله ای گفتمو راه افتادم ...

جیغ خفه ای کشیدمو گفتم : چه خوبههه

جای خاله خالی

جلو خونه توقف کردم ؛ نگاهی به در خونه کردم

خونه سمیر

جایی که باهانش اومدم ، چشمو بستم

بسه یاس فکر نکن بهش لطفا

خرابش نکن .. نفس عمیقی کشیدمو

پیاده شدم ...

بسم الله ای گفتمو زنگ درو فشردم ؛ در با صدا تیکی باز شد

وارد حیاط شدم ، آب دهنمو قورت دادمو سمت حال رفتم

وارد شدم ...

مهران - سَ سلام

نگاهی بهش کردم با دهن باز نگام میکرد

لبخندی زدمو گفتم : خوبی

سمیر - تو بچه جوجه کجا دم صبح فرار میکنی

فکر نکن اینجا جا خوابه مفته

یالا یه چیر بیار بخوریم

با چشمای گرد شده نگاش میکردم

سمیر - خوبی؟؟

زیونت پس کجاست؟؟

مهران - بیا بشین شیده ؛ من آماده میکنم

سرمو به صورت تایید تکون دادمو رو مبل نشستم

سمیر - لبخندی بهم زدو دستشو رو سرم گذاشتو گفت : خوبی؟؟

از شدت استرس دستام میلرزید ... آروم لب زدم : خویم

لبخندی زدو از پله ها بالا رفت

نفس حبس شدمو رها کردم

- وای خدایا ؛ عجب غلطی کردم

مهران - رفت بالا؟؟

- آره

مهران - من میرم دنبال شیده

- یعنی تنهام میزاری؟؟

مهران - نترس کاریت نداره

خندیدو از حال بیرون زد

- ووووویییی از دست تو شیده

اه

شالو از سرم در آوردم

داشتم خفه میشدم

مانتوام دراوردم رو میل انداختم .. لم دادم

چشمامو بستم

چرا خوابم نمیره ؛ این پسر که نیومد پایین

بی حوصله از جام بلند شدم

سمت آشپز خونه رفتم ، در یخچالو باز کردم

پوووف اینجا که یه خوردنی پیدا نمیشه

از آشپز خونه بیرون رفتم ؛ از پله ها بالا رفتم

نگاهی به اتاقا کردم

چشمم خورد به سمیر ، رو کاناپه دراز کشیده بود

لب تاپ بغلش بود ولی چشمش بسته بود

آروم آروم سمتش رفتم ؛ بالا سرش ایستادم

- سمیر

سمیر - جونم

قلبم لرزید ؛ نگاهی بهش کردم و گفتم : خوابی؟؟

چشماتو باز کرد و لب تاپشو جمع کرد و میل نشست و گفت : نه

- چت میکردی؟؟

دستی به پشت گردنش کشید و گفت : آره

- با کی؟؟

سمیر - کتی ..

با شنیدن اسمش بغض بدی به گلویم چنگ زده و گفتم : دوستش داری؟؟

سمیر - نمیدونم پیشمونه یا نه

- پس دوستش داری

سمیر - نه ولی ...

- من میرم پایین

سمیر - میشه گیتارمو بیاری

- مگه میخونی؟؟

سمیر - چی؟؟ مگه تو نمیدونی

- شوخی کردم الان میارم ؛ تو اتاقته؟؟

سمیر -آره

سمت اتاقش رفتم ؛ گیتار کنار تختو برداشتم

براش بردم

سمیر - بشین پیشم

کنارش رو مبل نشستم ...

یه روز میریو ، میدونم اون روز نزدیکه

دل بزرگم پر از زخمای کوچیکه

دارم عادت میکنم به این اشکای پنهونی

داری بزور گذشته ها عاشقم میمونی

آخه نگاه تو مثل آدم عاشق نیست

کسی که حرفی نداره آدم ثابت نیست

گیتار رو دستاش شل شدو ؛ سرشو رو پاهام گذاشت

نگاهی به موهای خوشرنگش کردم

آرم دستامو لای موهایش فرو کردم ...

سمیر - دوباره عاشق شدم شیده

اینبار خیلی شدتت بیشتره ...

سمیر - به چی می اندیشی متفکر

- چی؟

سمیر - میگم به چی فکر میکنی ؛ یه ساعته دارم صدات میزنم

- حواسم نبود ؛ کاری داشتی باهام؟؟

سمیر - موهاتو رنگ کردی؟؟

ترسیده نگاش کردم و گفتم : چطور مگه؟؟

سمیر - انگار رنگش تغییر کرده

- آره رنگ کردم

سمیر - میرم مطب کاری نداری باهام؟؟

- نه برو

سمیر - فعلا

نگاه به رفتنش کردم و نفس عمیقی کشیدم

پووووف ...

از جام بلند شدم ، سمت حال رفتم

رو مبل دراز کشیدم

چشمامو رو هم بستم ...

*

*

*

کتی- سمیر کجاست

مهران - چه خبرته مگه نمیبینی شیده خوابه

چند بار پلک زدم و چشمامو باز کردم ؛ نگاهی به کتی کردم

رو مبل نشستو گفت : تو خونه نداری اینجا پلاسی
چیه موش کوچولو ساکت شدی

میخواهی منو از خونه نامزدمم بیرون کنی ??

- اون نامزدتو نیست

کتی- نه پس نامزد اون ماساژوره

پشت چشمی براش نازک کردممو، از جام بلند شدم
سمت دستشویی رفتم

شیر آبو باز کردم چند مشت آب خنک به صورتم زدم
نگاهی از تو آینه به خودم کردم

صدای سمیرو شنیدم که انگاری وارد خونه شده
سریع از دستشویی بیرون زدم

کتی - سمیر

سمتش رفتو بغلش کرد...

بغض لعنتیمو بزور قورت دادم

اشک از رو گونه هام سرخورد ؛ فقط تونستم سکوت کنم ...

آروم موهاشو ناز میکردم ...

اون کتیو دوست داره و میره با کتی
منم فقط باید تماشا کنم

تموم اون مدت بهم دروغ گفتی

چقدر احمق بودم

چقدر به سادگیم خندیدی

دلم خیلی گرفته ازت سمیر ؛ کاش میشد سرت داد بزنم

بگم خیلی بیمعرفتی

نامردی بهم دروغ گفتی بدون اینکه هیچ حسی بهم داشته باشی

حالام برگشتی پیش عشق سابق

ولی لعنتی من دوستت دارم

چطور میتونم مردی که فکر میکردم عاشقمه و فراموش کنم...

اشکامو آروم پاک کردم ؛ نگاهی به صورت سمیر کردم

خواب رفته بود

خیلی آروم ار جام بلند شدم ؛ سرشو رو مبل گذاشتم

ازپله ها پایین رفتم

سمت حیاط رفتم ، رو صندلی نشستم

موبایلمو ازتو کیفم دراوردم به شیده زنگ زدم

بعد از چند بوق جواب داد ...

شیده - جونم

- سلام ، کجایی

شیده- خونم

تو چی؟

- منم خونم

شیده - میخوای بری خونه مهرباد

- نه نه اصلا دلم نمیخواد ببینمش

شیده - باشه پس همونجا بمون ؛ الانم مهران میاد

- مامان چطوره؟؟

شیده- هنوز جرئت نکردم برم پیشش

- چرا

شیده - میترسم بفهمه

- وای به حال روزی که بفهمه ؛ زندمون نمیزاره

خندیدو گفت : خاله صدام میزنه

- باشه برو فعلا

قطع کردم ...

زل زدم به درختای تو حیاط

عجب حیاط با صفایی

واس خودش یه پا شماله

(شیده)

مهران - شیده نگران نباش نمیفهم

- مهران میترسم

مهران - بخدا من هنوز مطمئن نیستم تو شبیده باشی
چرا صداتون اینقدر شبیه همه

- پرووف

مهران - برو جلو خانمم برو نترس

- باشه

سمت خونه راه افتادم ...

نفس عمیقی کشیدمو زنگ درو فشردم
سمت مهران برگشتم

لبخند مهربونی بهم زدو رفت ..

بهار - کیه

- منم

بهار - کلید مگه نداری تو ؟

- سلام

بهار - علیک سلام

کفشامو دراوردمو وارد خونه شدم ..

سوگند - اومدی مادر بیا یه چیز بخور خسته ای

آخه این صدای مامانمه ؛ آروم چشممو روهم بستم
چقدر محتاج این روز بودم

- الان میام مامان

سمت اتاق یاس رفتم ، کیفو رو تخت گذاشتمو
لباسمو عوض کردم

تیشرتو شلوار یاسو پوشیدمو سمت آشپزخونه رفتم

سوگند - خوبی مادر

لبخندی زدمو سمتش رفتم تو بغلم فشردمش

بهار - وای وای تورو خدا
انگار من داشتم مادرشو

مامان لبخند مهربونی زدم پشتمو ناز کرد

سوگند - توام بیا بغلم بهار

سمتمون اومد خودشو تو بغل مامان جا دادو دستشو رو دوشم گذاشت

لبخندی زدمو گفتم : حسود

بهار- خودتی

سوگند - بیا مادر یه چیزی بخور

کنارش رو زمین نشستم ؛ لقمه نونو پنیرو گرفتم
چایمو شیرین کردو سمتم گرفت

آخ ای جونم ؛ انگار همش خوابه
یه مادر تو خونس که بهم اهمیت میده

سوگند - امروز عوض شدی یاس

- م من چرا

سوگند - بوی خوبی میدی

لبخندی زدمو گفتم : واقعا؟؟

سوگند - آره واقعا

- من دیگه سیر شدم ؛ میرم تو اتاق

سوگند - توکه چیزی نخوردی

گونشو بوسیدمو گفتم : مرسی

از جام بلند شدمو سمت اتاقم رفتم
روتخت افتادم

صدا زنگ گوشیم بلند شد ؛ نگاهی به صفحه گوشی کردم
یاس بود ..

جواب دادم ..

بعد از یه کمچرتو پرت گفتن قطع کردیم

گوشیو به عادت همیشه زیر بالشت گذاشتمو چشمامو بستم

سوگند - خوابی؟؟

چشم‌امو باز کردم تو جام نیم‌خیز شدم

- نه بیدارم

سوگند - خوبی مادر

دستاشو گرفتمو بین دستام گذاشتمو گفتم : خوبم
خودت چطوری؟؟

سوگند - اگ بخوای چیزی از بابات بدونی بپرس
تو حقیقت که بدونی
من نباید بخاطر خود خواه بودن خودم تورو اذیت کنم

- دوستش داشتی؟؟

سوگند- نگو که نمیدونی ؛ من عاشقش بودم

- چرا از هم جداشدین

سوگند - اون خانمش بچه دار نمیشد

- یعنی چی؟؟

سوگند - از من خواست رحممو اجاره بدم

ناباورانه زل زدم بهشو آروم لب زدم ، چی؟؟

سوگند - من بخاطر مریضی مادرم قبول کردم

- مامان

سوگند - ازم خواست بچه از خودش باشه و این موضوعو هیچکس نفهمه

- یعنی محرم نبودین؟؟

سوگند - صیغه بودیم

- وای مامان چیکار کردی باخودت

سوگند - اشتباه کردم یاس

- مامان

سوگند - جونم

- چرا رفت؟؟

سوگند - اون زنشو دوست داشت نه منو

اون رفت و نیمه ی از وجودمو با خودش برد

من دیگه بد اون زندگی نکردم

شنیدی میگن کسی بعد از نبود کسی نمرده

درست میگن

من نمردم بعد از مهرداد

ولی دیگه ...

آروم حق زدمو گفت : ولی دیگه زندگی نکردم

سمتش رفتم تو بغلم فشردمش و گفتم : آروم باش مامان

سوگند - کجا پیداش کردی؟؟

- مهم نیست ؛ اون آگه بخواد مارو پیدا میکنه
ولی ...

سوگند - ولی چی؟؟

- اونم دوستت داره ، مگه نه؟؟

سوگند -نمیدونم ولی چه میخواستیم چه نه
باید می رفت

یه روز بارونی منو تورو گذاشتو رفت
اون مقصر نیست

قرارمون همین بود ...
باید می رفت

- دلت براش تنگ شده

سرشو بلند کرد نگاهی به صورتم کردو گفت : خیلی

- میخوای ببینیش

سوگند- نه نه اصلا
آگ ببینمش

...

دیگه آروم نمیگیرم ...

- دوستت دارم ماما حتی آگ من انتخابت نباشم

سوگند - چی میگی

لبخندی زدمو دستامو ببین دستاش گذاشتم : مامان تو خیلی خوبی

آروم دستمو ناز کردو گفت : توام خیلی خوبی

یاسم

بهار - سوگند کجایی؟؟

- صداش در اومده

سوگند - اره ؛ یه کم استراحت کن

- باشه

از جاش بلند شدو ار اتاق بیرون رفت

چشمارو هم بستم

به بابا فکر کردم ؛ باباهم مامانو دوست داره

باید به یاس بگم اینا همو ملاقات کنن

اون مهلقای عوضیم واس همیشه گمو گور شه

صدا زنگ موبایلم بلند شد ؛ نگاهی به صفحه گوشی کردم

مهران بود ..

جواب دادم

- سلام آقا

مهران - سلام عزیز دلم

- خوبی؟؟ چرا صدات گرفتم!!

مهران - نه خوب نیستم
حس میکنم ازم دوری .. دلم میگیره وقتی نیستی

لبخندی زدمو گفتم : ای لوس
دل منم تنگ شده برات

مهران - تو که پیش ماماننتی منو یادت نیست اصلا

- حسوووود

مهران - میتونی بیای بیرون

- نه مامانم نمیزاره

مهران - عه دیگه اینجوریاس

- بلهه آقا چی فکر کردی پس

مهران - فرداچی؟؟

- میام ؛ بهت زنگ میزنم

مهران - باشه ؛ عمو زنگ زد اینجا گفته بری خونه

- چرا موبایلم زنگ نزد

مهران - گفت در دسترس نیستی

باید گوشی هاتونم جابه جا کنید

وگرنه ممکنه ضایعه شه

- آره راست میگی اصلا حواسم نبود

مهران - فردا میبینمت

فعلا کاری نداری؟؟

- نه ، دوستت دارم

مهران - دورت بگردم ؛ میبوسمت

تلفنو قطع کردم از جام بلند شدم .. سمت حال رفتم

بهار - سوگلیمونم اومد

حالا بخاطر رفع خستگی

یه آهنگ میزارم بریزین وسط

با خنده گفتم : یعنی برقصیم ؟؟

بهار- وای مامانم اینا

نکه تو فقط دست میزنی برامون

- خیلی خوب بزن برقصیم

از جاش بلند شدو یه موزیک باحال پخش کرد

مامان اومد وسط با خنده میرقصیدن

چه باحال بودن اینا

منم به جمعشون اضافه شدم ...

بهار - پاشوو دختر صبح شده ؛ دیرت میشه ها

- ولم کن خوابم میاد

بهار - پاشووو ساعت ۷/۳۰ شده

با یادآوری موسسه آهم بلند شد ؛ با مشت به تخت کوبیدمو گفتم : اوووف از دست تو یاس

بهار - چی میگی تو از دیشب فازت تغییر کرده ها

بی حوصله از جام بلند شدمو سمت دستشویی رفتم
چند مشت آب سرد به صورتم زدمو

با چشم بسته یه چشم باز سر سفره نشستم

سوگند - خوابت میاد؟

- خیلی

سوگند - ولی وقت صبحونه نیستا دیر شده
این لقمرو بگیرو لباستو بپوش

لقمرو از دستش گرفتمو سمت کمد لباسا رفتم
یه مانتو مشکی با شلوار لی زغالی برداشتم
پوشیدم

شالو رو سرم انداختم ؛ کیفو موبایلو برداشتمو
از خونه بیرون زدم

با قدمای بلند سر کوچه می رفتم

مهران - بیا بالا

- تو اینجا چیکار میکنی

مهران - سوارشو

بدون هیچ حرف دیگه ای سوار ماشین شدم

مهران - از دیشب خوابم نبرد شنیده

- چرا

مهران- مثلا دلم تنگ شد

خندیدمو گفتم : وای مهران سرکارو چیکار کنیم

مهران - بیخیال ؛ آخر وقت میریم استعفا میدیم

- نههه . ببخشیدا من تا آخر عمر نمیخوام یاس باشم

چشمامو این لنز دیوونه کرد

مهران - مامانت چی پس

- میگم بهش همچیو ؛ ولی امروز نمیرم

خندیدو گفت : بریم خونه ؟؟

- اوهوم

پاشو رو پدال گاز فشرد ...

جلو خونه از ماشین پیاده شدیم

وارد حیاط شدم

سمت حال رفتمو رو مبل لم دادمو گفتم : آخیش

مهران کنارم نشستو دستمو کشید بزور نشستم
لباشو چسبونند به لبام
لبخندی زدمو از خدا خواسته همکاری کردم باهاش

(بایس)

تحمل کردن اون جو برام سخت بود
بدو ار پله ها بالا رفتم

وارد اتاق شدمو درو از پشت بستم ، کنار در نشستم
چنگی به قلبم زدمو گفتم : چرا آروم نمیگیری
چرا نمیفهمی
چجور حالیت کنم اون نمیخواندت
با زبون خودش گفته عشقش یکی دیگس

باگوشای خودت شنیدی
پس چرا نمیفهمی

آروم حق زدم ..

مامان بهت نیاز دارم
کاش بودی آروم میکردی ... کاش بیشت بودم
دلم خیلی گرفتم مامان

سمیر - شیده اون تویی؟؟

فین فین کنان گفتم : اره

سمیر - باز کن درو

- نه ؛ حال خوب نیست ، لطفا برو پایین

سمیر - از جلو در برو کنار

کمی فاصله گرفتمو به در نگاه کردم

درو باز کردو وارد شد ..

سمیر - گریہ کری

- نگام نکر

سمیر - مبدو نم از کتے، بدت مباد بخاطر یاس

ولی من ...

دستمو مقابل گو شام گذاشتمو گفتم : نمخوام بشنوم

نمیخواهیم

دستاو رو شونم گذاشتو گفت : کی اذیت کردہ

- دلم گر فتنه

سر مو رو سینه های مردونش گذاشتو مو هام ناز کرد

سمیر - منم دلم گرفتس، دلم بیشه یاسه

با تعجب سر مو از رو سینه هاش ورداشتمو گفتم : چرا بیش اون ..

نگاهی، تو حشام کردی، مو هامو بشت گوشم زدو آروم زیر لب زمزمه کردی نمیدونم

سمیر - بین تو مهر ان چیزی شده؟؟

یووفی کشیدمو ..

- نه ؛ خوبیم

سمیر - خوبه پس

- اوهوم

سمیر - نمیدونم چرا ناراحتی ؛ تو شیدی قبل نیستی

خوب باش لطفا

دوست ندارم اینجوری ببینمت خواهی

لبخند کمرنگی زدمو : نه بابا ناراحت نیستم

میرم پایین

بدون حرف دیگه ای از اتاق بیرون زدم و از پله ها پایین رفتم

خوبه نگران حال همه هست جز من

با همه مهربونه جز من

با فشار بغضمو قورت دادم ...

مهران - خوبی؟؟

- خوبم

مهران - با شیده قرار گذاشتم امروز میریم بیرون

آماده شو

دلم برا شیده تنگ شده بود از خدا خواسته سمت اتاق رفتمو لباس پوشیدم

این شیده ی کثافت عجب لباسای داشت

سر کوجه خونمون منتظر شیده ایستاده بودیم